



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما صلوات

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

انسان کامل

نویسنده:

آیت الله شهید مرتضی مطهری (ره)

ناشر چاپی:

صدرا

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵ فهرست
۱۲ انسان کامل
۱۲ مقدمه
۱۲ جلسه اول : عیوب روحی و روانی انسان
۱۲ توضیحات
۱۳ راههای شناخت انسان کامل از نظر اسلام
۱۴ فرق " کمال " و " تمام "
۱۵ تعبیر " انسان کامل "
۱۵ عیبهای جسمی و روانی
۱۷ آفات روح انسان
۱۷ نمونه‌ای از بیماری حسد
۱۸ انسان مسخ شده
۱۹ برنامه انسان‌سازی ماه مبارک رمضان
۲۰ پاورقی
۲۰ جلسه دوم : لزوم هماهنگی در رشد ارزشهای انسانی
۲۰ اشاره
۲۰ علت تفاوت کمال در انسان با سایر موجودات
۲۱ پاورقی
۲۱ لزوم هماهنگی در رشد ارزشها
۲۲ نمونه‌های افراط در رشد یک ارزش خاص
۲۲ ۱ . عبادت
۲۳ ۲ . خدمت به خلق
۲۴ ۳ . آزادی

- ۲۴ عشق ۴ .
- ۲۵ جامعیت نهج البلاغه
- ۲۵ توضیحات
- ۲۶ اوصاف علی (ع)
- ۲۸ آخرین روزهای حیات علی (ع)
- ۳۰ جلسه سوم : درد انسان از دیدگاههای مختلف
- ۳۰ توضیحات
- ۳۰ معنویات انسان
- ۳۱ "درد" و فوائد آن
- ۳۲ پاورقی
- ۳۲ شکایت از عقل
- ۳۳ پاورقی
- ۳۳ درد انسان
- ۳۳ درد انسان
- ۳۳ چند تمثیل درباره درد انسان
- ۳۴ "درد انسان" در کلام امیرالمؤمنین
- ۳۴ تمثیل مولوی
- ۳۵ درد انسان نسبت به خلق خدا
- ۳۵ نظر اسلام
- ۳۶ درد مطلوب
- ۳۷ جلسه چهارم : درد خداجویی در انسان
- ۳۸ توضیحات
- ۳۸ انفکاک پذیری " انسانیت " از انسان
- ۳۹ انسان ، طالب کمال مطلق

- سیر انسان کامل از نظر عرفا - ۴۰
- اشاره - ۴۰
- ۱ . سفر انسان از خود به خدا ۴۰
- ۲ . سفر انسان همراه خدا در خدا (یعنی شناخت خدا) ۴۰
- ۳ . سفر انسان همراه خدا نه به تنهایی به خلق خدا ۴۰
- ۴ . سفر انسان همراه خدا در میان خلق خدا برای نجات خلق خدا ۴۰
- لزوم همراه بودن گرایشهای برونی و درونی ۴۱
- پاورقی ۴۲
- نمونه‌ای از تاریخ اسلام ۴۲
- روشنفکری " عمری " ۴۳
- توضیحات ۴۳
- مروت علی (ع) ۴۴
- مناجات علی (ع) ۴۵
- علی (ع) در ساعات آخر عمر ۴۶
- جلسه پنجم : اجمال نظریات مکاتب مختلف درباره انسان کامل ۴۸
- اشاره ۴۸
- پاورقی ۴۸
- مکتب عقل ۴۸
- مکتب عشق ۴۹
- مکتب قدرت ۵۰
- آیا زندگی تنازع بقاست ؟ ۵۱
- مکتب ضعف ۵۲
- مکتب محبت (مکتب معرفت) ۵۴
- دو مکتب دیگر ۵۵

۵۵	مکتب برخورداری
۵۵	طرز مواجهه با مرگ
۵۶	دفن مخفیانه علی (ع)
۵۷	جلسه ششم: نقد و بررسی نظریه مکتب عقل
۵۷	توضیحات
۵۸	خلاصه نظریات عقلیون
۵۸	مکاتب ضد مکتب عقل
۵۹	اصالت معرفت عقلی در اسلام
۶۰	دو اشکال وارد بر مکتب عقلیون
۶۱	اصالت ایمان
۶۲	شواهدی از قرآن و نهج البلاغه
۶۴	جلسه هفتم: تفصیل نظریه مکتب عرفان
۶۴	اشاره
۶۵	عشق از نظر عرفا
۶۶	راه رسیدن به کمال
۶۷	علم افاضی
۶۸	پاورقی
۶۸	صعود و نزول روح
۶۹	سلوک انسان کامل
۷۰	پاورقی
۷۰	برخی اشکالات مکتب عرفان
۷۰	۱. تحقیر عقل
۷۰	۲. درون گرایی مطلق
۷۱	۳. نفس کشی

۷۲	جلسه هشتم : نقد و بررسی مکتب عرفان ۱
۷۲	توضیحات
۷۳	تحقیر عقل توسط برخی عرفا
۷۴	روگردانی از طبیعت
۷۴	تمثیل مولوی
۷۶	رابطه انسان با طبیعت
۷۶	نظر اسلام
۷۸	تکامل روح در دنیا
۷۹	ترک خودی
۸۰	جلسه نهم : نقد و بررسی مکتب عرفان ۲
۸۰	توضیحات
۸۰	درجه اول خودخواهی
۸۱	درجه دوم خودخواهی
۸۱	درجه سوم خودخواهی
۸۲	تسویل
۸۲	عقده‌های روانی مخفی
۸۳	جهاد با نفس در قرآن و حدیث
۸۴	روش ملامتی
۸۵	تصوف و "عزت نفس"
۸۶	"من" واقعی انسان
۸۷	"عزت نفس" در قرآن و حدیث
۸۸	توصیه‌ای به جوانان
۸۹	جلسه دهم : نقد و بررسی نظریه مکتب قدرت ۱
۸۹	توضیحات

- تاریخچه مکتب قدرت ۹۰
- نظریه بیکن و تأثیرات آن ۹۰
- استفاده نیچه از اصول داروین ۹۲
- خلاصه‌ای از نظریات نیچه ۹۳
- منطق اسلام در مسئله قدرت ۹۵
- پاورقی ۹۶
- قوت و قدرت در احادیث ۹۶
- "حق" گرفتنی است یا دادنی؟ ۹۷
- قوت روحی و جسمی پیامبر (ص) ۹۸
- جلسه یازدهم: بررسی مکتب قدرت ۲ مکتب محبت ۹۹
- اشاره ۹۹
- اشکال اول مکتب قدرت ۹۹
- اشکال دوم ۹۹
- قدرت روحی ۱۰۰
- عاطفه‌های "بجا" و "نابجا" ۱۰۱
- "قدرت واقعی" در احادیث ۱۰۲
- مکتب محبت ۱۰۳
- دعوت قرآن به احسان و ایثار ۱۰۴
- نمونه‌ای از مهربانی ۱۰۵
- عواطف انسانی در غرب ۱۰۵
- تقدم عدالت بر ایثار ۱۰۶
- نمونه‌ای از ایثار واقعی ۱۰۷
- اشکالات مکتب محبت ۱۰۷
- "خدمت به خلق"، "مقدمه ایمان" ۱۰۸

- جلسه دوازدهم : نقد و بررسی نظریه مکتب سوسیالیسم ۱۰۹
- توضیحات ۱۰۹
- خلاصه سخن این مکتب ۱۱۰
- اشتباه اساسی این مکتب ۱۱۱
- دنیا از دید علی (ع) ۱۱۱
- اصلاح درون ، راه رهایی از " منیت " ۱۱۲
- عدم انحصار عوامل " من ساز " در مالکیت ۱۱۳
- ایمان ، راه " ما " شدن " من " ها ۱۱۴
- ناقص بودن معنی شعر سعدی ۱۱۵
- داستان شتر و روباه ۱۱۶
- اجمال نظر اگزیستانسیالیسم ۱۱۶
- جلسه سیزدهم : نقد و بررسی نظریه مکتب اگزیستانسیالیسم ۱۱۷
- اشاره ۱۱۷
- " اصلت وجود " در اگزیستانسیالیسم ۱۱۷
- نتایج تعلق و وابستگی انسان ۱۱۸
- " اعتقاد به خدا " از دیدگاه این مکتب ۱۱۹
- کمال ، حرکت از " خود " به " خود " ۱۱۹
- اشتباه این مکتب در مورد رابطه انسان با خدا ۱۲۰
- پاورقی ۱۲۱
- " خودآگاهی " و " خداآگاهی " ۱۲۱
- پاسخ به چند اشکال دیگر ۱۲۲
- " کمال هدفی " و " کمال وسیله‌ای " ۱۲۳
- " آزادی " در تعبیرات اسلامی ۱۲۴
- درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان ۱۲۵

انسان کامل

مقدمه

کتاب حاضر مجموعه‌ای است مشتمل بر تنظیم شده سیزده جلسه سخنرانی متفکر شهید استاد مرتضی مطهری تحت عنوان "انسان کامل" که در سال ۱۳۵۳ و در ماه مبارک رمضان ایراد شده است. شش جلسه اول این سخنرانیها در مسجد جاوید (تهران) و بقیه در محل دیگری ایراد شده است و اکثر قریب به اتفاق مستمعین را دانشجویان تشکیل می‌داده‌اند. انتخاب این موضوع برای بحث، از سوی استاد شهید، بی‌مناسبت نبوده است. در آن ایام، در جامعه اسلامی ما تفکری رواج یافته بود که بیشتر به دستورات اجتماعی اسلام نظر داشت و بعد معنوی اسلام را کم اهمیت معرفی می‌کرد چنانکه در گذشته، بیشتر به دستورات عبادی و معنوی اسلام توجه می‌شد و بعد اجتماعی این دین مقدس به دست فراموشی سپرده شده بود. استاد شهید برای آنکه آشکار سازند که اسلام یک دین جامع است و انسان اسلام، انسانی است چند بعدی که همه دستورات این مکتب الهی را به طور هماهنگ به مورد اجرا می‌گذارد، و برای آنکه جوانان مسلمان را از نگرش یک بعدی به اسلام مصون بدارند، این بحث را مطرح کردند، که البته نظر سایر مکاتب درباره "انسان کامل" نیز مورد بررسی قرار گرفته است. جلسات اول این سخنرانیها مقارن با ایام شهادت مولای متقیان علی علیه السلام بوده است، به همین جهت، در پایان برخی از این جلسات، ذکر مصیبت شده است که این ذکر مصیبتها بی‌ارتباط با موضوع بحث نیز نمی‌باشند. قبلاً دو کتاب تحت عنوان "انسان کامل" به نام استاد منتشر شده‌اند که هر دو دارای اشکالات فراوان می‌باشند. صفحه ۱۱ اول بار و قبل از تشکیل "شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید" کتابی تحت همین عنوان به صورت تلفیقی از یازده جلسه اول توسط یکی از واحدهای انتشاراتی منتشر شد که در آن، تنظیم کننده، مطالب را به قلم خود در آورده و اصالت کلام استاد را از بین برده بود، به علاوه اشکالات بسیار دیگر که اکنون مجال ذکر آنها نیست. آن نسخه در همان ایام، از سوی واحد فرهنگی یکی از نهادهای انقلابی تجدید چاپ شد. پس از چندی، کتاب دیگری تحت همین عنوان از سوی واحد انتشاراتی مذکور، به صورت یازده جلسه سخنرانی ولی نه به صورت تلفیق بلکه به صورت سخنرانیهای جدا از یکدیگر منتشر شد. اگر چه آن کتاب از نظر حفظ اصالت کلام استاد اندکی بهتر از چاپ گذشته بود ولی اشتباهات فراوانی خصوصاً از نظر تنظیم داشت تا آنجا که در برخی موارد معنی جمله سهوا عوض شده بود، علاوه بر اینکه از نظر انتخاب تیرها و علامت گذاری دستوری و غیره اشکالات بسیار داشت. البته پس از اعلام نظر "شورای نظارت" چاپ مجدد آن کتابها متوقف گردید. باری، "شورای نظارت" نوارهای این سخنرانیها را از نوبه دقت استخراج نمود و با دقت کافی و حفظ امانت و اصالت کلام استاد، تنظیم نمود و اکنون به صورتی که ملا-حظه می‌نمایید منتشر می‌گردد. لازم به ذکر است که این چاپ، گذشته از نحوه صحیح تنظیم، مزیت دیگری بر نسخه‌های مذکور دارد و آن اینکه جلسات دوازدهم و سیزدهم که البته نوار آنها در دست نیست و تنظیم آنها بر روی متنی که در همان زمان از نوار استخراج شده و در اختیار استاد شهید قرار گرفته صورت گرفته است اضافه شده‌اند و به این ترتیب بحث، کامل گردیده است. از خدای متعال توفیق بیشتر مسئلت می‌نماییم. آذر ۱۳۶۷ شورای نظارت بر نشر آثار استاد شهید مرتضی مطهری صفحه ۱۲

جلسه اول: عیوب روحی و روانی انسان

توضیحات

صفحه ۱۳ بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين ، باری الخلاق أجمعين ، والصلوٰش والسلام علی عبدالله ورسوله ، وحبیبه

وصفیه ، و حافظ سره و مبلغ رسالاته ، سیدنا و نبینا و مولانا اَبی القاسم محمد و اله الطیبین الطاهرین المعصومین . أعود بالله من الشیطان الرجیم » " و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین (" ۱) . موضوع بحث ، انسان کامل از دیدگاه اسلام است . انسان کامل یعنی انسان نمونه ، انسان اعلی یا انسان والا . انسان مانند بسیاری از چیزهای دیگر ، کامل و غیر کامل دارد و بلکه معیوب و سالم دارد و انسان سالم هم دو قسم است : انسان سالم کامل و انسان سالم غیر کامل . شناختن انسان کامل یا انسان نمونه از دیدگاه اسلام ، از آن نظر برای ما مسلمین واجب است که حکم مدل و الگو و حکم سرمشق را دارد ، یعنی اگر بخواهیم یک مسلمان کامل باشیم چون اسلام می‌خواهد انسان کامل بسازد و تحت تربیت و تعلیم پاورقی . ۱ . سوره بقره ، آیه . ۱۲۴ صفحه ۱۴ اسلامی به کمال انسانی خود برسیم ، باید بدانیم که انسان کامل چگونه است ، چهره انسان کامل چهره روحی و معنوی‌اش را عرض می‌کنم چگونه چهره‌ای است ، سیمای معنوی انسان کامل چگونه سیمائی است و مشخصات انسان کامل چگونه مشخصاتی است ، تا بتوانیم خود و جامعه خود را آن گونه بسازیم . اگر ما " انسان کامل " اسلام را شناسیم ، قطعاً نمی‌توانیم یک مسلمان تمام و یا کامل باشیم و به تعبیر دیگر ، یک انسان ولو کامل نسبی از نظر اسلام باشیم .

راههای شناخت انسان کامل از نظر اسلام

شناخت انسان کامل از نظر اسلام دو راه دارد : یک راه این است که ببینیم قرآن در درجه اول و سنت در درجه دوم انسان کامل را اگر چه در قرآن و سنت تعبیر " انسان کامل " نیست و تعبیر " مسلمان کامل " و " مؤمن کامل " است چگونه توصیف کرده‌اند ، ولی به هر حال معلوم است که (مسلمان کامل) ، یعنی انسانی که در اسلام به کمال رسیده است ، و " مؤمن کامل " یعنی انسانی که در پرتو ایمان به کمال رسیده است . باید ببینیم قرآن یا سنت ، انسان کامل را با چه مشخصاتی بیان کرده‌اند و چه خطوطی برای سیمای انسان کامل کشیده‌اند . از قضا در این زمینه ، چه در قرآن و چه در سنت بیانات زیادی آمده است . راه دوم شناخت انسان کامل ، از راه بیانها نیست که ببینیم در قرآن و سنت چه آمده است ، بلکه از این راه است که افرادی عینی صفحه ۱۵ را بشناسیم که مطمئن هستیم آنها آنچنان که اسلام و قرآن می‌خواهد ، ساخته شده‌اند و وجود عینی انسانهای کامل اسلامی هستند ، چون انسان کامل اسلامی فقط یک انسان ایده‌آلی و خیالی و ذهنی نیست که هیچوقت در خارج وجود پیدا نکرده باشد ، انسان کامل ، هم در حد اعلا و هم در درجات پائینتر ، در خارج وجود پیدا کرده است . خود پیغمبر اکرم (ص) نمونه انسان کامل اسلام است . علی (ع) نمونه دیگری از انسان کامل اسلام است . شناخت علی ، شناخت انسان کامل اسلام است ، اما (شناخت علی) ، نه شناخت شناسنامه‌ای علی . گاهی انسان ، علی را شناسنامه‌ای می‌شناسد ، نامش علی ، پسر ابوطالب ، ابوطالب پسر عبدالمطلب ، مادرش فاطمه دختر اسدبن عبدالعزی ، شوهر فاطمه ، پدر حسن و حسین ، در آن سال متولد شد ، فلان سال از دنیا رفت ، چنان جنگهایی کرد ، اینها شناختهای شناسنامه‌ای است ، یعنی اگر بخواهیم برای علی (ع) یک شناسنامه صادر کنیم و به شناسنامه او آگاه باشیم ، شناسنامه‌اش اینهاست ، اما شناخت شناسنامه‌ای علی ، شناخت علی نیست ، شناخت انسان کامل نیست ، شناخت علی ، یعنی شناخت شخصیت علی نه شخص علی . در هر حدی که شخصیت جامع علی (ع) را بشناسیم ، انسان کامل اسلام را شناخته‌ایم و در هر حدی که انسان کامل را عملاً نه اسماً و لفظاً امام و پیشوای خود قرار دهیم ، راه او را برویم ، تابع و پیرو او باشیم و کوشش کنیم که خود را بر طبق این نمونه بسازیم ، [در همان حد] شیعه این انسان کامل هستیم ، صفحه ۱۶ چون " الشیعه من شایع علیا (" ۱) شهید [اول] در لمعه به مناسبتی این حرف را می‌گوید و دیگران هم این را گفته‌اند : شیعه یعنی کسی که علی را مشایعت کند ، یعنی انسان با " لفظ " شیعه نمی‌شود ، با " حرف " شیعه نمی‌شود ، با " حب و علاقه فقط " شیعه نمی‌شود ، پس با چه چیز شیعه می‌شود ؟ با مشایعت ، مشایعت یعنی همراهی . وقتی کسی می‌رود ، شما پشت سر و همراه او می‌روید ، این را " مشایعت "

می‌گویند، شیعه علی یعنی مشایعت کننده عملی علی. پس دو راه شناخت انسان کامل و همچنین فائده بحث از آن را دانستیم. بنابراین، مسئله انسان کامل یک بحث فلسفی و علمی [محض] نیست که [فقط] اثر علمی داشته باشد. اگر انسان کامل اسلام را از راه بیان قرآن [و سنت] و از راه شناخت پرورده‌های کامل قرآن نشناسیم، نمی‌توانیم راهی را که اسلام معین کرده، برویم و یک مسلمان واقعی و درست باشیم و همچنین جامعه ما نمی‌تواند یک جامعه اسلامی باشد. پس ضرورت دارد انسان کامل و عالی و متعالی اسلام را بشناسیم.

فرق "کمال" و "تمام"

اینجا یک سؤال مطرح است که اصلاً معنی (کامل) چیست (۱)؟ انسان کامل یعنی چه؟ پاورقی. ۱ متن لمعه، کتاب الوقف. . . بعضی چیزها خیلی واضح است ولی وقتی انسان دقت می‌کند، می‌بیند این واضح، بیشتر از خیلی مشکلات احتیاج به توضیح دارد. صفحه ۱۷ در زبان عربی دو کلمه نزدیک به یکدیگر نه عین یکدیگر داریم و ضد این دو کلمه یک کلمه است، یعنی آن کلمه گاهی در ضد این به کار می‌رود و گاهی در ضد آن. در فارسی حتی خود آن دو کلمه را هم نداریم، یعنی به جای آن دو کلمه، فقط یک کلمه داریم، آن دو کلمه عربی یکی (کمال) است و دیگری (تمام). گاهی در عربی "کامل" گفته می‌شود و گاهی (تام) و در مقابل هر دو (ناقص) گفته می‌شود، [چنانکه در فارسی اینچنین می‌گوئیم: این کامل است و آن ناقص، این تام است، تمام است و آن دیگری ناقص. در یک آیه از قرآن هر دو کلمه آمده است «: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی (۲)» [امروز] دین شما را برایتان کامل نمودم و نعمت خود را بر شما تمام کردم. نفرمود: اتممت [علیکم] دینکم، "و همچنین نفرمود: (اکملت لکم نعمتی)، می‌گویند اگر چنین گفته بود از نظر دستور زبان عربی درست نبود. حال فرق این دو کلمه چیست؟ ما اگر فرق این دو را نگوئیم، نمی‌توانیم بحثمان را شروع کنیم، یعنی شروع بحث ما، از دانستن معنی این دو کلمه است. "تمام" برای یک شیء در جایی گفته می‌شود که همه آنچه برای اصل وجود آن لازم است، به وجود آمده باشد، یعنی اگر بعضی از آن چیزها به وجود نیامده باشد، این شیء در ماهیت خودش ناقص است، [به طوری که] می‌توان گفت که وجودش کسر برمی‌دارد: پاورقی. ۲ سوره مائده، آیه ۳. صفحه ۱۸ نصفش موجود است، ثلثش موجود است، دو ثلثش موجود است، و از این قبیل. مثلاً ساختمان یک مسجد که براساس یک نقشه ساخته می‌شود احتیاج به یک تالار دارد، تالار هم احتیاج به دیوار و سقف و درب و شیشه و [ملزومات دیگر] دارد. وقتی همه آن چیزهایی که این ساختمان احتیاج دارد که اگر آنها نباشد، نمی‌توان از ساختمان استفاده کرد فراهم شد، می‌گویند: ساختمان تمام شد. برای نقطه مقابل این کلمه، کلمه ناقص را بکار می‌بریم. اما کمال در جایی است که یک شیء بعد از آنکه "تمام" هست، باز درجه بالاتری هم می‌تواند داشته باشد و از آن درجه بالاتر، درجه بالاتر دیگری هم می‌تواند داشته باشد. اگر این کمال برای شیء نباشد باز خود شیء هست، ولی [با داشتن این کمال]، یک پله بالاتر رفته است. کمال را در جهت عمودی بیان می‌کنند و تمام را در جهت افقی. وقتی شیء در جهت افقی به نهایت وحد آخر خود برسد، می‌گویند تمام شد، و زمانی که شیء در جهت عمودی [بالا رود]، می‌گویند کمال [یافت]. اگر می‌گویند: "عقل فلان کس کامل شده است" یعنی قبلاً هم عقل داشته، اما عقلش یک درجه بالاتر آمده است، "علم فلان کس کامل شده است" یعنی قبلاً هم علم داشت و از آن استفاده می‌کرد ولی [اکنون] علمش یک درجه کمالی را پیموده است. پس یک انسان تمام داریم که در مقابل انسانی است که از نظر افقی ناتمام است، یعنی اصلاً نیمه انسان است، کسر انسان است، مثلاً ثلث یا دو ثلث انسان است و به هر حال، انسان تمام نیست، و انسان دیگری هم داریم که انسان تمام هست ولی صفحه ۱۹ انسان تمام، می‌تواند کامل باشد، کاملتر باشد و از آن هم کاملتر باشد، تا به آن حد نهائی نهائی که انسانی از آن بالاتر وجود ندارد [برسد] که او را "انسان کامل کامل" که حد اعلای انسان است می‌نامیم.

تعبیر "انسان کامل"

تعبیر "انسان کامل" در ادبیات اسلامی تا قرن هفتم هجری وجود نداشته است. امروز در اروپا هم این تعبیر خیلی زیاد مطرح است ولی برای اولین بار در دنیای اسلام این تعبیر در مورد انسان به کار برده شده است. اولین کسی که در مورد انسان، تعبیر "انسان کامل" را مطرح کرد، عارف معروف، محی‌الدین عربی اندلسی طائی است. محی‌الدین عربی پدر عرفان اسلامی است، یعنی تمام عرفانی که شما از قرن هفتم به بعد در میان تمام ملل اسلامی سراغ دارید و از جمله عرفای ایرانی فارسی زبان، از شاگردان مکتب محی‌الدین هستند. مولوی یکی از شاگردان مکتب محی‌الدین است. او با این همه عظمت، در مقابل محی‌الدین از نظر عرفانی چیزی نیست. محی‌الدین، مردی عربی نژاد از اولاد حاتم طائی، و اهل اندلس (۱) بود. همه مسافرت‌های او در کشورهای اسلامی بود و در شام از دنیا رفت. قبر محی‌الدین اندلسی شامی که به اعتبار مدفنش به او "شامی" می‌گویند در دمشق است. او شاگردی به نام صدرالدین پاورقی. ۱ اسپانیای امروز، آنوقت به نام اندلس و یک کشور اسلامی بود. صفحه ۲۰ قونوی دارد که بعد از محی‌الدین، بزرگترین عارف شمرده می‌شود. اینکه عرفان اسلامی به صورت علمی، آنهم علم بسیار بسیار غامض درآمده است. محصول کار محی‌الدین و شروح صدرالدین قونوی است. صدرالدین قونوی که اهل قونیه در ترکیه است، پسر زن محی‌الدین بود، یعنی محی‌الدین هم استادش بود و هم شوهر مادرش. مولوی معاصر صدرالدین قونوی است. صدرالدین در مسجدی امام جماعت بود و مولوی می‌رفت و به او اقتدا می‌کرد. افکار محی‌الدین به وسیله صدرالدین قونوی به مولوی انتقال پیدا کرده است (۱). یکی از مسائلی که این مرد طرح کرد، مسئله انسان کامل بود، ولی البته او از دیدگاه عرفان آن را طرح کرده است (۲). مخصوصاً یکی از سؤالاتی که از محمود شبستری معروف، صاحب منظومه بسیار بسیار عالی و نفیس ادبی و کم‌نظیر "گلشن راز" شده است در مورد انسان کامل است که او هم با دید عرفانی جواب داده است. پس اولین کسی که با لفظ "انسان کامل" این مسئله را طرح کرد و با دید خاص عرفانی، این مطلب را بیان کرد، اوست. دیگران هم انسان کامل را هر کسی از دید خود به شکلی بیان کرده‌اند. ما می‌خواهیم ببینیم که انسان کامل از دید قرآن چگونه انسانی است. بحث را از انسان تمام و انسان ناقص شروع می‌کنیم تا بتوانیم به پاورقی. ۱ این حرف‌های دیگری که در این زمینه‌ها می‌شنوید، اساسی ندارد. عرفان اسلامی ریشه‌های دیگری غیر از مهملاتی که یک عده امروز در روزنامه‌ها و مجلات می‌بافند، دارد. ۲ اگر مقتضی بود، در این زمینه مفصلتر بحث می‌کنم. صفحه ۲۱ مراحل بعدی این بحث برسیم.

عیبهای جسمی و روانی

آیا انسان سالم و انسان معیوب هم داریم؟ سلامت و عیب گاهی مربوط به تن انسان است. شکی نیست که بعضی انسانها از نظر جسمی سالمند و بعضی معیوب و مریض، مثلاً نقص عضوی دارند: نابینا، کور یا افلیج هستند و امثال اینها. ولی اینها مربوط به شخص انسان است. هیچ توجه دارید که اگر انسانی کور باشد، کر باشد، افلیج باشد، بد شکل باشد، کوتاه قد باشد، شما اینها را برای او از نظر فضیلت و شخصیت و انسانیت، نقصی نمی‌شمارید. مثلاً سقراط، فیلسوف یونان که او را به اصطلاح "تالی تلو پیغمبران" حساب می‌کنند، یکی از بدشکلتترین مردم دنیا بود، ولی هیچکس بد شکلی را برای سقراط به عنوان یک انسان، عیب نمی‌گیرد. یا مثلاً ابوالعلاء معری ("۱") و "طه حسین" ("۲") کور بوده‌اند، آیا این کوری که نقصی در جسم و شخص این افراد است به عنوان یک نقص در شخصیت این افراد شمرده می‌شود؟ نه، اینچنین نیست. این مطلب دلیل بر این است که انسان دو چیز دارد: "شخصی" دارد و "شخصیتی"، تنی دارد و روحی، جسمی دارد و روانی. حساب پاورقی. ۱ [احمد بن عبدالله بن سلیمان شاعر و لغوی معروف عرب که در چهار سالگی به سبب آبله نابینا شد]. ۲ [ادیب و محقق معاصر مصری که در سن سه

سالگی نابینا گردید [. صفحه ۲۲ روان از حساب جسم جداست . این کسانی که خیال می‌کنند روان انسان ، صد درصد تابعی از جسم اوست ، اشتباهشان همین جاست . اساسا آیا روان انسان می‌تواند بیمار باشد ، در حالیکه جسم او سالم است ؟ این خودش یک مسئله‌ای است . بنابر نظر کسانی که منکر اصالت روح هستند و تمام خواص روحی را اثر مستقیم و بلاواسطه سلسله اعصاب انسان می‌دانند ، اساسا روان ، حکمی ندارد ، همه چیز تابع جسم است . [از نظر اینها] اگر روان بیمار باشد ، حتما جسم بیمار شده که روان بیمار است و بیماری روانی همان بیماری جسمی است . خوشبختانه امروز ، بیشتر این مطلب ثابت شده است که ممکن است انسان از نظر جسم ، از نظر تعداد گلبولهای سفید و قرمز خون ، ویتامینها و از نظر متابولیسم (۳) بدن [و همه جهات جسمی دیگر] و حتی از نظر پزشک اعصاب ، سالم سالم باشد ، و در عین حال از نظر روانی بیمار باشد . چطور بیمار باشد ؟ مثلا به قول امروزها " عقده روانی " داشته باشد . واقعا علم امروز به آدمی که عقده روانی دارد " ، بیمار " می‌گوید ، یعنی در دستگاه روانی او اختلال پیدا شده است بدون اینکه اختلالی در دستگاه جسمی او پدید آمده باشد و لهذا این نوع بیماریها را از راه جسم [نمی‌توان درمان کرد ، یعنی] راه معالجه این بیماران روانی دواهای مادی نیست ، (۴) پاورقی . ۳ [به معنای سوخت و ساز] . ۴ البته بعضی از بیماریهای روانی هست که مربوط به اختلالات جسمی است ، مثل کسانی که به واسطه ضعف اعصاب دچار ترس و وحشت می‌شوند . مقصود من برخی از بیماریهای روانی است . صفحه ۲۳ مثل کسی که دارای عقده روانی " تکبر " است . امروز ثابت شده است که تکبر ، واقعا بیماری است ، واقعا اختلال روحی و روانی است ، ولی آیا می‌شود یک دارو برای تکبر در داروخانه پیدا کرد ؟ آیا می‌شود انسان یک قرص بخورد و تکبرش از بین برود و تبدیل به یک انسان متواضع شود ؟ آیا می‌شود به یک انسان قسی القلب و جلاد مثل شمر بن ذی الجوشن یک آمپول بزنند و یا یک قرص به او بدهند تا تبدیل به یک انسان عطف و مهربان و با شفقت و رحمت شود ؟ نه ، [امکان] معالجه برای او هست ولی معالجه او ، راه دیگری دارد . حتی گاهی بیماری جسمی از راه روانی معالجه می‌شود ، همچنانکه گاهی بیماری روانی از راه جسم معالجه می‌شود . مثلا یک بیماری ، واقعا جسمی است ولی با یک سلسله تلقینها و تقویتهای روحی که اینهم خودش داستانی دارد و یک مسأله عجیبی است [معالجه می‌شود . این مطلب] جزء دلایل قاطع بر این است که واقعا انسان ، موجودی است مرکب از تن و روان ، و روان انسان از تن استقلال دارد و یک تابع مطلق از تن نیست ، همچنانکه تن ، تابع مطلق از روان نیست ، این دو در یکدیگر اثر دارند . به قول حکما : النفس والبدن يتعا کسان ایجابا و اعدادا بدن در روان اثر می‌گذارد و روان در بدن ، و بدن کار مستقل از روان انجام می‌دهد و روان هم کار مستقل از تن انجام می‌دهد . این خودش دلیل بر این است که دستگاه روانی انسان ، خود یک دستگاه مستقل است . ما در صحبت از انسان کامل قبل از اینکه وارد [اصل] بحث شویم ، سخن از انسان سالم و انسان معیوب آوردیم . این مقدمه لازم صفحه ۲۴ بود [تا روشن شود که مقصود ما] عیب و سلامت مربوط به جسم نیست ، نمی‌خواهیم بحث پزشکی کنیم که انسانی صد درصد سالم است که اگر برود " چکاپ " کند ، معلوم می‌شود همه جهازات بدنش سالم است ، این بحث به ما مربوط نیست ، ما اساسا به بدن ، کاری نداریم . پس واقعا ممکن است انسان از نظر روانی ، بیمار و معیوب باشد ، همچنانکه ممکن است از این نظر سالم باشد . قرآن این اصل را پذیرفته است ، می‌فرماید « : فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا (« ۱ ») در دل و روحشان بیماری است ، نمی‌فرماید مثلا چشمشان بیمار است . قلبی که قرآن می‌گوید غیر از قلب پزشکی‌ای است که [برای درمان آن] لازم است به طبیب قلب مراجعه کنیم " . قلب " در قرآن یعنی همان روح و روان انسان . درباره قرآن می‌فرماید « : و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین (« ۲ ») ما قرآن را برای شفا و رحمت ، برای مؤمنین فرستادیم . قرآن ، شفای مؤمنین است . امیرالمؤمنین می‌فرماید « : الا و ان من البلاء الفاقه " از جمله بلاها و شداید فقر است " و اشد من الفاقه مرض البدن " و از فقر بدتر ، مریضی بدن است " و اشد من مرض البدن مرض القلب (« ۳ ») و از بیماری تن بدتر و شدیدتر ، بیماری دل و قلب انسان است . یکی از برنامه‌های قرآن ، ساختن انسان سالم است و ماقبل از پاورقی . ۱ . سوره بقره ، آیه . ۱۰ . ۲ . سوره اسراء ، آیه . ۸۲ . ۳ . نهج البلاغه ،

حکمت . ۳۸۸ صفحه ۲۵ آنکه بخواهیم توقع این را داشته باشیم که انسان کامل باشیم یا به انسان کامل نزدیک باشیم ، باید خود را از این نظر که اساسا " انسان سالم " یا " انسان معیوب " هستیم ، [به خوبی بشناسیم] .

آفات روح انسان

به طور اجمال ریشه‌های اصلی آنچه که روح انسان را آفت زده می‌کند برایتان عرض می‌کنم . از نظر روانشناسی ، محرومیتها منشأ بیماریهای روانی می‌شود ، یعنی منشأ بسیاری از عقده‌های روانی و بیماریهای روانی انسان ، احساس مغبونیتها و محرومیتهاست . می‌دانید که فروید به طور افراط تکیه‌اش روی این موضوع است ، خصوصا در امر جنسی . به هر حال این خود یک مسئله اساسی است که محرومیتهای انسان در او ایجاد بیماریهایی می‌کند . این کینه چیست که وقتی انسان احساس می‌کند نسبت به کسی حقد و کینه دارد ، دلش می‌خواهد از او انتقام بگیرد و تا او را به خاک و خون نکشد نمی‌تواند آرام گیرد ؟ این حس انتقامجویی در انسان چیست ؟ آدم حسود وقتی خیر و نعمتی را در دیگران می‌بیند ، همه آرزویش این است که از او سلب نعمت شود ، درباره خودش فکر نمی‌کند . انسان سالم " ، غبطه " دارد نه " حسد . " او همیشه درباره خودش فکر می‌کند که جلو بیفتد . اگر یک انسان همیشه در فکر این باشد که خودش جلو بیفتد ، سالم است ، این ، دلیل بر عیب نیست ، اما اگر کسی همیشه در این اندیشه است که دیگری عقب بیفتد بیمار صفحه ۲۶ است ، مریض است . حتی شما می‌بینید که گاهی آدمهای حسود به مرحله‌ای می‌رسند که حاضرند به خودشان صد درجه صدمه بزنند ، بلکه به دیگری پنجاه درجه صدمه وارد شود .

نمونه‌ای از بیماری حسد

داستان خیلی معروفی در کتب تاریخ نقل می‌کنند : در زمان یکی از خلفا ، مرد ثروتمندی غلامی خرید . از روز اولی که او را خرید ، مانند یک غلام با او رفتار نمی‌کرد ، بلکه مانند یک آقا با او رفتار می‌کرد . بهترین غذاها را به او می‌داد ، بهترین لباسها را برایش می‌خرید ، وسائل آسایش او را فراهم می‌کرد و درست مانند فرزند خود با او رفتار می‌کرد ، گوئی پرواری برای خودش آورده است . غلام می‌دید که اربابش همیشه در فکر است ، همیشه ناراحت است . بالاخره ارباب حاضر شد او را آزاد کند و سرمایه زیادی هم به او بدهد . یک شب درد دل خود را با غلام در میان گذاشت و گفت : من حاضرم تو را آزاد کنم و این مقدار پول هم بدهم ، ولی می‌دانی برای چه اینهمه خدمت به تو کردم ؟ فقط برای یک تقاضا ، اگر تو این تقاضا را انجام دهی هر چه که به تو دادم حلال و نوش جان باشد ، و بیش از این هم به تو می‌دهم ولی اگر این کار را انجام ندهی من از تو راضی نیستم . غلام گفت : هر چه تو بگوئی اطاعت می‌کنم ، تو ولی نعمت من هستی و به من حیات دادی . گفت : نه ، باید قول قطعی بدهی ، می‌ترسم اگر پیشنهاد کنم ، قبول نکنی . گفت : هر چه می‌خواهی پیشنهاد کنی بگو ، تا من بگویم " بله " . وقتی کاملا قول گرفت ، گفت : پیشنهاد من این است که در صفحه ۲۷ یک موقع و جای خاصی که من دستور می‌دهم ، سر مرا از بیخ ببری . گفت : آخر چنین چیزی نمی‌شود . گفت : خیر ، من از تو قول گرفتم و باید این کار را انجام دهی . نیمه شب غلام را بیدار کرد ، کارد تیزی به او داد ، و با هم به پشت بام یکی از همسایه‌ها رفتند . در آنجا خوابید و کیسه پول را به غلام داد و گفت : همینجا سر من را ببر و هر جا که دلت می‌خواهد برو . غلام گفت : برای چه ؟ گفت : برای اینکه من این همسایه را نمی‌توانم ببینم . مردن برای من از زندگی بهتر است . ما رقیب یکدیگر بودیم و او از من پیش افتاده و همه چیزش از من بهتر است . من دارم در آتش حسد می‌سوزم ، می‌خواهم قتلی به پای او بیفتد و او را زندانی کنند . اگر چنین چیزی شود ، من راحت شده‌ام . راحتی من فقط برای این است که می‌دانم اگر اینجا کشته شوم ، فردا می‌گویند جنازه‌اش در پشت بام رقیب پیدا شده ، پس حتما رقیبش او را کشته است ، بعد رقیب مرا زندانی و سپس اعدام می‌کنند و مقصود من حاصل می‌شود ! غلام گفت : حال که تو چنین آدم احمقی هستی ، چرا من این

کار را نکنم؟ تو برای همان کشته شدن خوب هستی. سر او را برید، کیسه پول را هم برداشت و رفت. خبر در همه جا پیچید. آن مرد همسایه را به زندان بردند، ولی همه می‌گفتند اگر او قاتل باشد، روی پشت بام خانه خودش که این کار را نمی‌کند، پس قضیه چیست؟ معمائی شده بود. وجدان غلام او را راحت نگذاشت، پیش حکومت وقت رفت و حقیقت را اینطور گفت: من به تقاضای خودش او را کشتم. او آنچنان در حسد می‌سوخت که مرگ را بر زندگی ترجیح می‌داد. وقتی مشخص شد قضیه از این قرار است، هم غلام و هم مرد زندانی را آزاد کردند. صفحه ۲۸ پس این یک حقیقتی است که واقعا انسان به "بیماری حسد" بیمار می‌شود. قرآن می‌فرماید «: قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها (۱)». اولین برنامه قرآن تهذیب نفس است، تزکیه نفس است، پاکیزه کردن روان از بیماریها، عقده‌ها، تاریکیها، ناراحتیها، انحرافها و بلکه از مسخ شدنهاست.

انسان مسخ شده

مسئله مسخ شدن خیلی مهم است. مسخ یعنی چه؟ شنیده‌اید که می‌گویند در میان امم سالفه مردمی بودند که در اثر اینکه مرتکب گناهان زیاد شدند، مورد نفرین پیغمبر زمان خود واقع، و مسخ شدند، یعنی به یک حیوان تبدیل شدند، مثلا به میمون، گرگ، خرس و یا حیوانات دیگر. این را "مسخ" می‌گویند. حال، این مسخ به چه صورت است؟ آیا "انسانها مسخ شدند." یعنی واقعا حیوان شدند؟ توضیحش را عرض می‌کنم: یک مطلب [مسلم است] و آن این است که انسان اگر فرضا از نظر جسمی مسخ نشود تبدیل به یک حیوان نشود به طور یقین از نظر روحی و معنوی ممکن است مسخ شود تبدیل به یک حیوان شود و بلکه تبدیل به نوعی حیوان شود که در عالم، حیوانی به آن بدی و کثافت وجود نداشته باشد. قرآن از «بل هم اضل (۲)» سخن می‌گوید، یعنی از مردمی که از چهارپا پاورقی. ۱. سوره شمس، آیات ۹ و ۱۰. ۲. سوره اعراف، آیه ۱۷۹. صفحه ۲۹ هم پست تر هستند. مگر می‌شود انسان واقعا از نظر روحی تبدیل به یک حیوان شود؟ بله، چون شخصیت انسان به خصائص اخلاقی و روانی اوست. اگر خصائص اخلاقی و روانی یک انسان، خصائص و اخلاقی (۱) یک درنده بود، خصائص و اخلاقی یک بهیمه بود، او واقعا مسخ شده است، یعنی روحش حقیقتا مسخ و تبدیل به یک حیوان شده است. جسم خوک با روح آن تناسب دارد و انسان ممکن است تمام خصلتهایش خصلتهای خوک باشد. اگر انسانی اینگونه باشد، از انسانیت منسلخ شده و در معنی و باطن و [نزد] چشم حقیقت بین و در ملکوت، واقعا یک خوک است و غیر از این چیزی نیست. پس انسان معیوب، گاهی به مرحله انسان مسخ شده می‌رسد. ما اینها را کمتر می‌شنویم و شاید بعضی خیال کنند اینها مجاز است و دیرتر باورشان بیاید، ولی حقیقت است. شخصی می‌گوید: با امام زین‌العابدین (ع) در صحرای عرفات بودیم. از آن بالا که نگاه کردم، دیدم صحرا از حاجی موج می‌زند. به امام عرض کردم: ما اکثر الحجج الحمد لله چقدر امسال حاجی زیاد است. امام فرمود «: ما اکثر الضحجج و اقل الحجج (۲)» (چقدر فریاد زیاد است و چقدر حاجی کم است. آن شخص می‌گوید من نمی‌دانم امام چه کرد و چه بینشی به من داد و چه چشمی را در من بینا کرد که وقتی به من گفت حالا نگاه کن، دیدم صحرائی است پر از حیوان، یک باغ وحش کامل که فقط یک عده انسان هم در پاورقی. ۱ [صفت نسبی است، به معنای آنچه مربوط و منسوب به اخلاق است]. ۲. بحار، ج ۲۴، ص. ۱۲۴. صفحه ۳۰ لابلای این حیوانها دارند حرکت می‌کنند. فرمود: حالا می‌بینی؟ باطن قضیه این است. از نظر اهل باطن و اهل معنی، این مسئله، امری به واضیحی این چراغهاست، حال اگر ذهن متجدد ماب بعضی از ما نمی‌خواهد قبول کند، اشتباه می‌کنیم. در زمان خود ما افرادی بوده و هستند که می‌توانند حقیقت انسانها را درک کنند و ببینند. انسانی که مانند یک بهیمه و چهارپا جز خوردن و خوابیدن و جز عمل جنسی، [فکر دیگری ندارد] و فقط در فکر این است که بخورد و بخوابد و لذت جنسی ببرد، اصلا روحش یک چهارپاست و غیر از این چیزی نیست. واقعا باطن چنین انسانی مسخ شده است، فطرتش مسخ شده است، یعنی خصلتهای انسانی که درباره آن توضیح خواهیم داد و انسانیت، به کلی از او گرفته شده است و به جای آنها خودش

خصلت‌های حیوانی و خصلت‌های بهیمه‌ای و درندگی کسب کرده است. در سوره مبارکه نبأ می‌خوانیم: « یوم ینفخ فی الصور فتانون افواجا » و فتحت السماء فکانت ابوابا و سیرت الجبال فکانت سرابا (« ۱ ») در روز قیامت مردم گروه گروه مبعوث و محشور می‌شوند. مکرر در مکرر پیشوایان دین گفته‌اند که فقط یک گروه از مردم به صورت انسان محشور می‌شوند. گروه‌هایی به صورت مورچگان، گروه‌هایی به صورت بوزینگان، گروه‌هایی به صورت عقربها، گروه‌هایی به صورت مارها و گروه‌هایی به صورت پلنگها مبعوث می‌شوند. چرا؟ مگر ممکن است خدا انسانی را بی‌جهت به صورت آنها درآورد؟ آن پاورقی ۱. سوره نبأ، آیات ۱۸ تا ۲۰ صفحه ۳۱ که در دنیا جز گزندگی کاری نداشته و تمام لذتش آزار رسانی است، به صورت واقعی خودش که عقرب است، محشور می‌شود، و آن کس که در دنیا کاری جز میمون صفتی ندارد. در قیامت قطعا به صورت یک میمون محشور می‌شود و کسی که [در دنیا مانند] یک سگ است، به صورت یک سگ محشور می‌شود « یحشر الناس علی نیاتهم (« ۱ ») مردم در قیامت مطابق منویات و مقاصد و خواسته‌ها و مطابق خصلتها و صفات واقعی‌شان محشور می‌شوند. شما در این دنیا چه هستید؟ چه می‌خواهید باشید؟ چه چیز را می‌خواهید؟ آیا خواسته‌های شما خواسته‌های یک انسان است یا خواسته‌های یک درنده است؟ یا خواسته‌های شما خواسته‌های یک چرنده است؟ هر چه که خواسته شما باشد، شما همان هستید، و همان محشور می‌شوید که هستید. این است که ما را از همه پرستشها، جز خداپرستی منع می‌کنند. هر چه را که ما بپرستیم همان چیز می‌شویم. اگر پول پرست شویم، پول جزء ماهیت ما و جزء وجود ما می‌شود. این پول در قیامت، همان فلز گداخته است. قرآن به این موجودهایی که در دنیا، این فلز جزء وجودشان شده و غیر از پرستش این فلز، کار دیگری نداشته‌اند، می‌گوید: « الذین یکتزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم » یوم یحیی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم (« ۲ ») همین پولها او را در پاورقی ۱. مسند احمد، ج ۲، ص ۳۹۲. ۲. سوره توبه، آیات ۳۴ و ۳۵. صفحه ۳۲ آن دنیا داغ می‌کنند، آتشیهای جهنم او هستند (۱). این یکی از چیزهایی است که انسان را مسخ می‌کند. من در این جلسه خواستم اجمالا- مسئله انسان معیوب و انسان سالم را طرح کرده باشم. انسان عقده‌دار، انسان معیوب است، انسانی که یک ماده از مواد این عالم را پرستش می‌کند نه اینکه ماده‌ای را مورد استفاده قرار می‌دهد یک انسان معیوب و یک انسان مسخ شده است.

برنامه انسان‌سازی ماه مبارک رمضان

اساسا برنامه ماه مبارک رمضان برنامه انسان‌سازی است، یعنی برنامه این است که انسانهای معیوب در این ماه خود را تبدیل به انسانهای سالم، و انسانهای سالم خود را تبدیل به انسانهای کامل کنند. برنامه ماه مبارک رمضان برنامه تزکیه نفس است، برنامه اصلاح معایب و رفع نواقص است، برنامه تسلط عقل و ایمان و اراده، بر شهوات نفسانی است، برنامه دعاست، برنامه پرستش حق است، برنامه پرواز به سوی خداست، برنامه ترقی دادن روح است، برنامه رقاء دادن روح است. اگر بنا باشد که ماه مبارک بیاید و انسان سی روز گرسنگی و تشنگی و بی‌خوابی بکشد و مثلا شبها تا دیروقت پاورقی ۱. نگوئید پول فلزی از بین رفته، اسکناس آمده، در آن دنیا ماهیت همه چیز شکل دیگری دارد، اسکناسها هم در آن دنیا به صورت آتشی درمی‌آید که از فلزهای زرد و سفید، بیشتر انسان را آتش می‌زند. صفحه ۳۳ بیدار باشد و به این مجلس و آن مجلس برود و بعد هم عید فطر بیاید، و با روز آخر شعبان یک ذره هم فرق نکرده باشد، چنین روزه‌ای برای انسان اثر ندارد. اسلام که نمی‌خواهد همینطور مردم دهانشان را ببندند، دهانشان را ببندند یا نبندند [برای اسلام فرق نمی‌کند]، نه، با روزه گرفتن قرار است که انسانها اصلاح شوند. چرا در روایات ما آمده است که بسیاری از روزه‌داران هستند که حظ و بهره آنها از روزه، جز گرسنگی چیزی نیست؟ بستن دهان از غذای حلال برای این است که انسان همراه آن سی روز تمرین کند که زبان خود را از گفتار حرام ببندد، غیبت نکند، دروغ نگوید، فحش

ندهد. باز این از همان امور معنوی و باطنی و ملکوتی است که زنی آمد خدمت پیغمبر اکرم (ص) در حالی که روزه داشت. رسول اکرم شیر یا چیز دیگری به او تعارف کرد و فرمود: بگير و بخور. گفت: یا رسول الله! روزه دارم. فرمود: نه، روزه نداری، بگير و بخور. گفت: نه، یا رسول الله! روزه دارم. باز رسول اکرم اصرار کرد که بخور گفت: نه، روزه دارم، واقعا روزه دارم چون به حساب خودش واقعا روزه داشت، ولی روزه ظاهری مثل روزه‌های ما فرمود: تو چگونه روزه داری، حال آنکه گوشت برادر (یا خواهر) مؤمن را یک ساعت پیش خوردی (غیبت کردی)؟ می‌خواهی الان به خودت ارائه دهم که تو گوشت خورده‌ای؟ قی کن! یکدفعه قی کرد و لخته‌های گوشت [از دهانش بیرون آمد]. انسان روزه بگیرد و غیبت کند، یعنی دهان جسم خودش را از غذای حلال ببندد و دهان روح خود را برای غذای حرام باز کند. چرا به ما گفته‌اند یک دروغ که انسان بگوید تعفنی از صفحه ۳۴ دهان او بلند می‌شود که تا هفت آسمان (۱)، فرشتگان را متأذی می‌کند؟ آنوقت می‌گویند چرا انسان وقتی در جهنم است، اینقدر جهنم عفو نت دارد، عفو نت جهنم، همین عفو نتهائی است که ما خودمان در دنیا ایجاد کرده‌ایم، همین دروغهائی است که خودمان می‌گوئیم. دشنام دادن و همز و لمز کردن هم همینطور است. تهمت زدن سرور همه اینهاست، چون تهمت زدن هم [رذیلت] دروغ گفتن را دارد و هم [رذیلت] غیبت کردن را. چون آدمی که غیبت می‌کند، راست می‌گوید و بد گوئی می‌کند و آدمی که دروغ می‌گوید، ولی بد گوئی کسی را نمی‌کند، یک دروغی می‌بافد و می‌گوید. ولی آدمی که تهمت می‌زند، در آن واحد، هم دروغ می‌گوید و هم غیبت می‌کند، یعنی دو گناه کبیره را با یکدیگر انجام می‌دهد. [آیا صحیح است] یک ماه رمضان بر ما بگذرد که در آن ماه ما یک سلسله تهمتها به یکدیگر بسته باشیم؟ ماه رمضان برای این است که مسلمین، بیشتر اجتماع کنند، عبادتهای اجتماعی انجام دهند و در مساجد جمع شوند، نه اینکه ماه رمضان وسیله تفرقه قرار گیرد. و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

پاورقی

۱. منظور، این آسمانهای ظاهری نیست، بلکه بطون و ملکوت عالم است. صفحه ۳۵

جلسه دوم: لزوم هماهنگی در رشد ارزشهای انسانی

اشاره

صفحه ۳۷ بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين، باری الخلاق أجمعين، و الصلوس و السلام علی عبدالله و رسوله، و حبیبه و صفیه، و حافظ سره و مبلغ رسالاته، سیدنا و نبینا و مولانا ابي القاسم محمد واله الطيبين الطاهرين المعصومين. أعوذ بالله من الشيطان الرجيم " و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاطمه قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین ". "کامل در هر موجودی، با موجود دیگر متفاوت است. مثلا- "انسان کامل" غیر از "فرشته کامل" است. اگر فرشته‌ای در فرشته بودن خودش به حد اعلی و به آخرین حد کمال ممکن برسد، غیر از این است که انسان در عالم انسان بودن خودش، به حد اعلای از کمال برسد.

علت تفاوت کمال در انسان با سایر موجودات

همان کسانی که ما را از وجود فرشتگان آگاه کرده‌اند، گفته‌اند که فرشتگان موجوداتی هستند که از عقل محض آفریده صفحه ۳۸ شده‌اند، از اندیشه و فکر محض آفریده شده‌اند، یعنی در آنها هیچ جنبه خاکی، مادی، شهوانی، غضبی و مانند اینها وجود ندارد

، همچنانکه حیوانات، صرفاً خاکی هستند و از آنچه قرآن، آن را روح خدایی معرفی می‌کند، بی‌بهره‌اند و این انسان است که موجودی است مرکب از آنچه در فرشتگان وجود دارد و از آنچه در خاکیان موجود است، هم ملکوتی است و هم ملکی، هم علوی است و هم سفلی. این تعبیر در متن حدیثی است که در اصول کافی آمده است و اهل تسنن هم این حدیث را ظاهراً با عبارت نزدیک به آن نقل کرده‌اند. مولوی در مثنوی این حدیث را به صورت شعر آورده است: در حدیث آمد که خلاق مجید خلق عالم را سه گونه آفرید (۱) بعد می‌گوید یک گروه از نور مطلق آفریده شده‌اند و یک گروه دیگر که مقصود حیوانات است از خشم و شهوت آفریده شده‌اند و خدا انسان را مرکب آفرید. پس انسان کامل همچنانکه با یک حیوان کامل متفاوت است (مثلاً با یک اسب در حد اعلی و ایده‌آل و به حد کمال رسیده متفاوت است)، با یک فرشته کامل نیز پاورقی. ۱ [ادامه شعر چنین است: یک گروه را جمله عقل و علم وجود آن فرشته است و نداند جز سجود نیست اندر عنصرش حرص و هوی نور مطلق زنده از عشق خدا یک گروه دیگر از دانش تهی همچو حیوان از علف در فربهی او نبیند جز که اصطبل و علف از شقاوت غافل است و از شرف و آن سوم هست آدمیزاد و بشر از فرشته نیمی و نیمی زخر تا کدامین غالب آید در نبرد زین دو گانه تا کدامین برد نرد] صفحه ۳۹ متفاوت است. تفاوت انسان [با فرشته یا حیوان] به دلیل همان ترکیب ذاتش است که در قرآن آمده است «: انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه (۱)» ما انسان را از نطفه‌ای آفریدیم که در آن مخلوطهای زیادی وجود دارد. مقصود این است که استعدادهای زیادی به تعبیر امروز در ژنهای او هست. [بعد می‌فرماید]: انسان به مرحله‌ای رسیده است که ما او را مورد آزمایش قرار می‌دهیم این خیلی حرف [مهمی] است یعنی به حدی از کمال رسیده که او را آزاد و مختار آفریدیم و لایق و شایسته تکلیف و آزمایش و امتحان و نمره دادن، قرار دادیم «: انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج [انسان را از] نطفه‌ای که مجموعی از مشجها یعنی استعدادهای گوناگون و ترکیبات گوناگون است، خلق کردیم و به همین دلیل او را در معرض امتحان و آزمایش و پاداش و کیفر و نمره دادن قرار دادیم، ولی موجودهای دیگر چنین شایستگی را ندارند «: فجعلناه سمیعا بصیرا ۰ انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفوراً (۲)». از این بهتر و زیباتر، آزادی و اختیار انسان و ریشه و مبنای آن را نمی‌شود بیان کرد: او را مورد آزمایش قرار دادیم، راه را به او نمایانندیم، آن وقت این خود اوست که باید راه خویشتن را انتخاب کند. بنابراین، از این بیان قرآن معلوم می‌شود که "کامل انسان" به دلیل همین "امشاج بودن"، "با" کامل فرشته "فرق می‌کند.

پاورقی

۱. سوره انسان، آیه ۲. ۲. سوره انسان، آیات ۲ و ۳. صفحه ۴۰

لزوم هماهنگی در رشد ارزشها

کمال انسان در تعادل و توازن اوست، یعنی انسان با داشتن این همه استعدادهای گوناگون هر استعدادی که می‌خواهد باشد آن وقت انسان کامل است که فقط به سوی یک استعداد گرایش پیدا نکند و استعدادهای دیگرش را مهمل و معطل نگذارد و همه را در یک وضع متعادل و متوازن، همراه هم رشد دهد که علما می‌گویند اساساً حقیقت عدل به "توازن" و "هماهنگی" برمی‌گردد. مقصود از هماهنگی در اینجا این است که در عین اینکه همه استعدادهای انسان رشد می‌کند، رشدش رشد هماهنگ باشد. مثال ساده‌ای برایتان عرض می‌کنم: یک کودک که رشد می‌کند، دست، پا، سر، گوش، بینی، زبان، دهان، دندان، احشاء و امعاء و سایر چیزها را داراست. کودک سالم کودکی است که همه اعضایش به طور هماهنگ رشد می‌کنند. حال اگر فرض کنیم که یک انسان فقط بینی‌اش رشد کند و سایر قسمت‌های بدنش رشد نکند مثل کاریکاتورهایی که می‌کشند یا فقط چشم‌هایش رشد کنند، یا فقط کله‌اش رشد کند و تنش رشد نکند و برعکس، و یا دستش رشد کند و پایش رشد نکند و یا پایش

رشد کند و دستش رشد نکند، چنین انسانی رشد کرده است، ولی رشد ناهماهنگ است. انسان کامل آن انسانی است که همه ارزشهای انسانی در او رشد کنند و هیچکدام بی‌رشد نمانند و [به علاوه] همه، هماهنگ با یکدیگر رشد کنند و رشد هر کدام از این ارزشها به حد اعلیٰ برسد، آن وقت این صفحه ۴۱ انسان می‌شود انسان کامل، انسانی که قرآن از او تعبیر به امام می‌کند «: و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاطمه قال انی جاعلک للناس اماما (۱)». ابراهیم بعد از آنکه از امتحانهای گوناگون و بزرگ الهی بیرون آمد و همه را به انتها رسانید و در همه آن امتحانها نمره عالی و بیست گرفت، [به مقام امام یعنی "انسان کامل" رسید]. یکی از امتحانهای بزرگ ابراهیم (ع) آماده شدن او برای بریدن سر فرزند خودش با دست خود در راه خدا بود، او تا این حد تسلیم بود که وقتی فهمید خداست که به او امر می‌کند، بدون چون و چرا حاضر شد «: فلما اسلما و تله للجبین (۲)» ابراهیم آماده کامل برای سر بریدن و اسماعیل هم آماده کامل برای ذبح شدن بود «: و نادیناه ان یا ابراهیم ۰ قد صدقت الرؤیا (۳)» آنچه ما می‌خواستیم تا همینجا بود، ما واقعا از تو نمی‌خواستیم سر فرزندت را ببری، می‌خواستیم ببینیم که مقام تسلیم تو در مقابل امر ما و رضای ما تا چه حد ظهور و بروز می‌کند. بعد از آنکه ابراهیم از عهده همه امتحانها از به آتش افتادن تا فرزند را به قربانگاه بردن برمی‌آید و به تنهایی با یک قوم و یک ملت مبارزه می‌کند، آنگاه به او [خطاب می‌شود]: «انی جاعلک للناس اماما» تو اکنون به حدی رسیده‌ای که می‌توانی الگو باشی، امام و پیشوا باشی، مدل دیگران باشی و به تعبیر دیگر، تو انسان کاملی، انسانهای دیگر برای کامل شدن باید خود را با تو تطبیق دهند. پاورقی ۱. این آیه را انشاءالله در جلسه دیگری برایتان به تفصیل، تفسیر می‌کنم. ۲. سوره الصافات، آیه ۱۰۳. ۳. سوره الصافات، آیات ۱۰۴ و ۱۰۵. صفحه ۴۲ علی (ع) انسان کامل است، برای اینکه "همه ارزشهای انسانی"، "در حد اعلیٰ" و به طور "هماهنگ" در او رشد کرده است، یعنی هر سه شرط [مذکور] را داراست. مسئله هماهنگی را باید یک مقدار توضیح دهم. جزر و مد دریا را دیده‌اید و یا حداقل شنیده‌اید. دریا دائما در حال جزر و مد است (۱)، گاهی از این طرف و گاهی از آن طرف کشیده می‌شود و دائما خروشان است. روح انسان و به تبع آن، جامعه انسانی، این حالت جزر و مدی را که در دریا هست داراست. روح انسان دائما در حال جزر و مد است، از این طرف و آن طرف کشیده می‌شود. جامعه‌ها نیز گاهی به این طرف و آن طرف کشیده می‌شوند. البته منشأ کشیده شدن جامعه‌ها ممکن است افراد یا جریانهای دیگری باشد ولی این قضیه هست. حتی ارزشهای انسانی انسان هم همینطور است (۲) یعنی شما افرادی را می‌بینید که واقعا گرایششان گرایش انسانی است، اما گاهی در جهت یک گرایش از گرایشهای انسانی، "مد" پیدا می‌کنند و کشیده می‌شوند، به طوری که همه ارزشهای دیگر فراموش می‌شود. اینها مثل همان آدمی می‌شوند که فقط گوش یا بینی یا دستش رشد کرده است. این یک نکته‌ای است که غالبا جامعه‌ها از راه گرایش پاورقی ۱. می‌گویند و از قدیم هم این مطلب را کشف کرده بودند که جاذبه ماه بر جزر و مد دریاها تأثیر دارد. ۲. ما فعلا- به آن کششهای خاکی و حیوانی کاری نداریم. صفحه ۴۳ صد درصد به باطل، به گمراهی کشیده نمی‌شوند، بلکه از افراط در یک حق به فساد کشیده می‌شوند. بسیاری از انسانها نیز از این راه به فساد کشیده می‌شوند.

نمونه‌های افراط در رشد یک ارزش خاص

۱. عبادت

یکی از ارزشهای انسانی که اسلام آن را صد درصد تأیید می‌کند، عبادت است. عبادت به همان معنی خاصش مورد نظر است، (۱) یعنی همان خلوت با خدا، نماز، دعا، مناجات، تهجد، نماز شب و مانند آن که جزء متون اسلام است و از اسلام، حذف شدن نیست. عبادت یک ارزش واقعی است، ولی اگر مراقبت نشود، جامعه [به حد افراط] به سوی این ارزش کشیده می‌شود،

یعنی اساساً اسلام فقط می‌شود عبادت کردن، فقط می‌شود مسجد رفتن، نماز مستحب خواندن، دعا خواندن، تعقیب خواندن، غسل‌های مستحب به جا آوردن، تلاوت قرآن. اگر جامعه در این مسیر به حد افراط برود، همه ارزش‌های دیگر آن محو می‌شود، چنانکه می‌بینیم در تاریخ اسلام چنین مدی در جامعه اسلامی پیدا شده و حتی در افراد [چنین مدی را] پاورقی ۱. البته در اسلام هر کاری که انسان برای خدا انجام دهد، عبادت است. انسان وقتی که دنبال کار و کسب و شغل و فعالیت می‌رود و قصدش این است که با این کار، خود را [از دیگران] بی‌نیاز گرداند و عائله‌اش را اداره کند و به جامعه خود خدمت نماید، در حال عبادت است. صفحه ۴۴ می‌بینیم. افراد صد درصد بی‌غرض که هیچ نمی‌شود آنها را متهم کرد به این وادی افتاده‌اند و وقتی به این جاده کشیده شدند، دیگر نمی‌توانند تعادل را حفظ کنند. چنین شخصی نمی‌تواند [بفهمد] که خدا او را انسان آفریده، فرشته که نیافریده است. اگر فرشته بود، باید از این راه می‌رفت. انسان باید ارزش‌های مختلف را به طور هماهنگ در خود رشد دهد. به پیغمبر اکرم (ص) خبر دادند که عده‌ای از اصحاب، غرق در عبادت شده‌اند. ناراحت و عصبانی به مسجد تشریف آورد و فریاد کشید: «ما بال اقوام؟» چه می‌شود گروهائی را؟ چه شان است؟ (تعبیر مؤدبانه‌ای است، کأنه [به تعبیر عامیانه] می‌گوئیم چه مرضی دارند؟) شنیده‌ام چنین افرادی در امت من پیدا شده‌اند. من که پیغمبر شما هستم اینطور نیستم، هیچوقت همه شب تا صبح را عبادت نمی‌کنم، قسمتی از آن را استراحت می‌کنم، می‌خوابم، من به خاندان و همسران خود، رسیدگی می‌کنم، هر روز روزه نمی‌گیرم، بعضی روزها روزه می‌گیرم، روزهای دیگر را حتماً افطار می‌کنم، کسانی که این کارها را پیش گرفته‌اند، از سنت من خارجند. پیغمبر وقتی احساس می‌کند یک ارزش از ارزش‌های اسلامی، سایر ارزشها را در خود محو می‌کند، یعنی جامعه اسلامی به یک طرف مد پیدا کرده است، شدیداً با آن مبارزه می‌کند. عمرو بن عاص دو پسر دارد: یکی به نام محمد که تیب پدرش است، یعنی صفحه ۴۵ آن پسر دیگر به پدر می‌گفت: خیری از علی نمی‌بینی، برو طرف معاویه. یکوقت پیغمبر به [عبد الله] رسید و فرمود: چنین به من خبر داده‌اند که شبها تا صبح عبادت می‌کنی و روزها روزه می‌گیری. گفت: بله یا رسول الله. فرمود: ولی من چنین نیستم و قبول هم ندارم و این کار درست نیست، این کار را ترک کن. گاهی جامعه به سوی زهد کشیده می‌شود. زهد، خودش حقیقتی است، قابل انکار نیست، یک ارزش است و دارای آثار و فوائد. محال و ممتنع است که جامعه‌ای روی سعادت بیند، یا لااقل آن را بتوانیم جامعه اسلامی بشماریم، در حالی که در آن جامعه این عنصر و این ارزش وجود نداشته باشد. اما می‌بینید گاهی همین ارزش، جامعه را به سوی خود می‌کشد، دیگر همه چیز می‌شود زهد و غیر از زهد، چیز دیگری نیست.

۲. خدمت به خلق

یکی از ارزش‌های قاطع و مسلم انسان که اسلام آن را صد درصد تأیید می‌کند و واقعاً ارزشی انسانی است، خدمتگزار خلق خدا بودن است. در این زمینه پیغمبر اکرم زیاد تأکید فرموده است. قرآن کریم در زمینه تعاون و کمک دادن و خدمت کردن به یکدیگر می‌فرماید: «لیس البر ان تولوا وجوهکم قبل المشرق و المغرب و لکن البر من امن بالله و الیوم الاخر و الملائکة و الکتاب و النبین و اتی المال علی حبه ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل و السائلین و فی الرقاب» (۱). پاورقی ۱. سوره بقره، آیه ۱۷۷. صفحه ۴۶ اما یکدفعه انسان مثل سعدی البته سعدی در عمل اینطور نبوده، زبان شعر است می‌گوید: "عبادت به جز خدمت خلق نیست، (۱) همین یکی است و بس. [عده‌ای با گفتن این سخن] می‌خواهند ارزش عبادت را نفی کنند، ارزش زهد را نفی کنند، ارزش علم را نفی کنند، ارزش جهاد را نفی کنند، این همه ارزش‌های عالی و بزرگی را که در اسلام برای انسان وجود دارد، یکدفعه نفی کنند. می‌گویند: می‌دانید "انسانیت" یعنی چه؟ یعنی خدمت به خلق خدا. مخصوصاً بعضی از این روشنفکرهای امروز خیال می‌کنند به یک منطق خیلی خیلی عالی دست یافته‌اند و اسم آن منطق خیلی عالی را انسانیت و انسان‌گرایی می‌گذارند. انسان‌گرایی یعنی چه؟ [می‌گویند:] یعنی خدمت کردن به خلق، ما به خلق خدا خدمت می‌کنیم.]

می گوئیم: [باید هم به خلق خدا خدمت کرد، اما خود خلق خدا چه می خواهد باشد؟ فرض کنیم شکم خلق خدا را سیر کردیم و تنشان را پوشانیدیم، تازه ما به یک حیوان خدمت کرده ایم. اگر ما برای آنها ارزش بالاتری قائل نباشیم و اصلاً همه ارزشها منحصر به خدمت به خلق خدا باشد و نه در خود ما ارزش دیگری وجود داشته باشد و نه در دیگران ارزش دیگری وجود داشته باشد، تازه خلق خدا می شوند مجموعه‌ای از گوسفندها، مجموعه‌ای از اسبها. شکم یک عده حیوان را سیر کرده ایم، تن یک عده حیوان را پوشانده ایم. البته اگر انسان، شکم حیوانها را هم سیر کند به هر حال کاری کرده است، ولی آیا حد اعلای انسان این است که در حیوانیت باقی بماند و حد اعلای خدمت من این است که به حیوانهایی پاورقی. ۱ [استاد درباره مقصود سعدی از این شعر، در جلسه یازدهم توضیح می دهند]. صفحه ۴۷ مثل خودم خدمت کنم و حیوانهایی مثل خودم هم حد اعلای خدمتشان این است که به حیوانی مثل خودشان که من باشم خدمت کنند؟ نه، خدمت به انسان [ارزش والائی است]، ولی انسان به شرط انسانیت. همیشه این حرف را گفته ایم: لوموبا انسان است، موسی چومبه هم انسان است، اگر بنا باشد فقط مسئله، مسئله خدمت به خلق باشد، خوب موسی چومبه یک خلق است و لوموبا هم یک خلق دیگر، پس چرا میان اینها تفاوت قائل می شوید؟ چه فرقی است میان ابوذر و معاویه، اگر حساب خدمت به خلق است؟ [آیا به هر دو باید خدمت کرد؟] پس اینکه انسانیت یعنی خدمت به خلق و هیچ ارزش دیگری ندارد، باز یک نوع افراط دیگری است.

۳۰ آزادی

آزادی یکی از بزرگترین و عالیترین ارزشهای انسانی است و به تعبیر دیگر، [جزء] معنویات انسان است (معنویات انسان یعنی چیزهایی که مافوق حد حیوانیت اوست). "آزادی" برای انسان ارزشی مافوق ارزشهای مادی است. انسانهایی که بویی از انسانیت برده‌اند حاضرند با شکم گرسنه و تن برهنه و در سخت ترین شرایط زندگی کنند ولی در اسارت یک انسان دیگر نباشند، محکوم انسان دیگر نباشند، آزاد زندگی کنند. می دانید که - مع الاسف - (۱) بوعلی سینا مدتی وزیر بود. پاورقی. ۱ "مع الاسف" باید گفت، برای اینکه این مرد در اثر وزارت، از کار علمی خود باز ماند. او با آن نبوغ خارق العاده‌ای که داشت، اگر دنبال وزارت و ریاست نمی رفت <. صفحه ۴۸ بوعلی غرق غرق شد و باشتاب تمام گذشت. بوعلی دید منطقی است که جواب ندارد، واقعیتی است. در منطق حیوانی و در منطق خاکی معنی ندارد که انسان، مرغ و پلو و اسب و کنیز و غلام و "برویا" ررها کند و بیاید کناسی کند و بعد، از آزادی و آزادگی سخن براند. آزادی و آزادگی چیست؟ مگر پاورقی < کار خیلی بزرگتری از آنچه کرده است، برای بشر انجام می داد. اشخاصی مثل ملاصدرا همیشه متأسفند که چرا این مرد در این وادی افتاد. . . ۲ جلد اول، صفحه ۱۱۳، چاپ دوم. صفحه ۴۹ یک چیز محسوس و ملموس است؟ نه، محسوس و ملموس نیست، ولی برای وجدان عالی بشر، آزادی آنقدر ارزش دارد که کناسی را بر اسارت ترجیح می دهد. آزادی واقعا یک ارزش بزرگ است. گاهی انسان می بیند در بعضی از جوامع، این ارزش به کلی فراموش شده، ولی یک وقت هم می بیند این حس در بشر بیدار می شود. بعضی افراد می گویند بشریت و بشر یعنی آزادی، و غیر از آزادی، ارزش دیگری وجود ندارد، یعنی می خواهند تمام ارزشها را در این یک ارزش که نامش "آزادی" است، محو کنند. [آزادی، "تنها ارزش نیست، [ارزش دیگر "عدالت" است، ارزش دیگر "حکمت" است، ارزش دیگر "عرفان" است و چیزهای دیگر.

۴۰ عشق

گاهی عشق - مثل آنچه که در عرفان و تصوف و در غزلیات عرفانی ما هست - تنها ارزش انسانی می شود. جلوه‌ای کرد رخس دید ملک عشق نداشت" و یا: فرشته عشق نداند که چیست، قصه مخوان بخواه جام و گلایی به خاک آدم ریز (۱) دیگر، تمام

ارزشهای دیگر حتی عقل [فراموش می‌شوند] . پاورقی . ۱ [استاد در حاشیه خود بر دیوان حافظ چنین نوشته‌اند " : در نسخه انجوی چنین است : به نظر ما ، در مصراع اول ، نسخه انجوی و در مصراع دوم ، نسخه حاضر] که مصراع اول آن چنین است : فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی [مرجع است] " . صفحه ۵۰ عرفا که گرایششان به ارزش عشق است اصلاً گرایش ضد عقل دارند و رسماً با عقل مبارزه می‌کنند . حافظ می‌گوید : صوفی از پرتو می‌راز نهانی دانست گوهر هر کس از این لعل توانی دانست شرح مجموعه گل (۱) مرغ سحر داند و بس که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست می‌خواهد بگوید فقط و فقط عارف با مرکب عشق ، به عرفان حق می‌رسد . در چند بیت بعد می‌گوید : ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست مخاطبش در این بیت ، بوعلی سیناست که در آخر اشارات [سخن از عشق گفته است] . پس ، از نظر اینها اساساً انسان و انسانیت عبارت از " عشق " می‌شود و عقل به دلیل اینکه عقال و پای‌بند است ، به کلی محکوم می‌شود . یک وقت هم می‌بینید تنها ارزش ، می‌شود ارزش " عقل و فکر . " انسان می‌گوید این حرفها چیست ، اینها همه خیالات است ، اینها چنین و چنان است . بوعلی سینا گاهی در بین صحبت‌هایش می‌گوید " : این حرفها ، شبهه به خیالات صوفیه است ، باید با مرکب عقل جلو رفت . " اینها ارزشهای گوناگونی است که در بشر وجود دارد : عقل ، عشق ، محبت ، عدالت ، خدمت ، عبادت ، آزادی و انواع دیگر پاورقی . ۱ " مجموعه گل " یعنی ذات مستجمع جمیع کمالات ، یعنی ذات حق . صفحه ۵۱ ارزشها . حال کدام انسان ، انسان کامل است ، او که فقط عابد محض است ؟ او که فقط آزاده محض است ؟ او که فقط عاشق محض است ؟ او که فقط عاقل محض است ؟ نه ، هیچکدام " انسان کامل " نیست ، انسان کامل آن انسانی است که " همه این ارزشها " ، " در حد اعلی " و " هماهنگ با یکدیگر " در او رشد کرده باشد . علی (ع) چنین انسانی است .

جامعیت نهج البلاغه

توضیحات

نهج البلاغه - که من نمی‌توانم بگویم کتاب علی است (۱) - چگونه کتابی است ؟ در نهج البلاغه عناصر گوناگون را می‌بینید . وقتی انسان نهج البلاغه را مطالعه می‌کند ، گاهی خیال می‌کند بوعلی سیناست که دارد حرف می‌زند ، یک جای دیگر را که مطالعه می‌کند ، خیال می‌کند ملای رومی یا محی الدین عربی است که دارد حرف می‌زند ، جای دیگرش را که مطالعه می‌کند ، می‌بیند یک مرد پاورقی . ۱ چون مع الاسف انتخابی است که سید رضی از قسمتهایی از سخنان امیرالمؤمنین کرده است . سید رضی که مردی ادیب بوده ، فقط می‌توانسته با یک جنبه از نهج البلاغه تماس بگیرد [یعنی] شاهکارهای ادبی کلام امیرالمؤمنین را انتخاب کرده است . آنچه که الان در نهج البلاغه هست در حدود دو بیست و بیست و نه خطبه است ، در صورتی که مسعودی صاحب مروج الذهب که صدسال قبل از سید رضی بوده چون در متن مروج الذهب ، گاهی می‌نویسد الان سال ۳۳۳ است می‌گوید " : الان در حدود چهارصد و هشتاد خطبه از علی (ع) در دست مردم است . [" با این وصف] چطور بعضی می‌گویند که نهج البلاغه بعد از سیدرضی پیدا شده است ؟ ! صفحه ۵۲ حماسی مثل فردوسی است که دارد حرف می‌زند ، یا فلاخن مرد آزادیخواه که جز آزادی چیزی سرش نمی‌شود دارد حرف می‌زند ، یک جای دیگر را که مطالعه می‌کند ، خیال می‌کند یک عابد گوشه‌نشین و یک زاهد گوشه‌گیر و یا یک راهب دارد حرف می‌زند . همه ارزشهای انسانی را [در علی (ع) می‌بینیم] ، چون سخن ، نماینده روح گوینده است . ببینید علی چقدر بزرگ است و ما چقدر کوچک ! تا حدود پنجاه سال پیش که گرایش جامعه ما در مسائل دینی و مذهبی فقط روی ارزش زهد و عبادت بود ، وقتی واعظی بالای منبر می‌رفت کدام قسمت از نهج البلاغه را می‌خواند ؟ حدود ده تا بیست خطبه بود که معمول بود خوانده شود . کدام خطبه‌ها ؟ خطبه‌های زهدی و موعظه‌ای نهج البلاغه ،

مانند این خطبه که اینطور شروع می‌شود: [«ایها الناس انما الدنيا دار مجاز ، و الاخرش دار قرار ، فخذوا من ممرکم لمقرکم » (۱)] . باقی خطبه‌های نهج البلاغه مطرح نبود ، چون اصلا جامعه نمی‌توانست آنها را جذب کند . جامعه به سوی یک سلسله ارزشها گرایش پیدا کرده بود و [فقط] همان قسمت نهج البلاغه که در جهت آن گرایشها و ارزشها بود ، معمول بود . صد سال می‌گذشت و شاید یک نفر پیدا نمی‌شد که " فرمان امیرالمؤمنین به مالک اشتر " را که خزانه‌ای از دستورهای اجتماعی و سیاسی است بخواند ، چون اصلا روح جامعه این نشاط و این موج را نداشت . مثلا آنجا که علی (ع) می‌گوید : « فانی سمعت رسول الله (ص) یقول فی غیر موطن " لن تقدس امه لا- یؤخذ للضعیف فیها حقہ من القوی » پاورقی . ۱ نهج البلاغه عبده ، خطبه . ۲۰۱ صفحه ۵۳ « غیر متنتع (" ۲) . علی (ع) می‌گوید که از پیغمبر مکرر شنیدم که می‌فرمود : هیچ امتی به مقام قداست و طهارت و مبرا و خالی بودن از عیب نمی‌رسد ، مگر قبلا به این مرحله رسیده باشد که ضعیف در مقابل قوی بایستد و حق خود را مطالبه کند ، بدون اینکه لکنت زبان پیدا کند . جامعه پنجاه سال پیش نمی‌توانست ارزش این حرف را درک کند ، چون جامعه یک ارزشی بود ، فقط به سوی یک ارزش یا دو ارزش گرایش کرده بود ، (۱) ولی کلام علی (ع) است که همه ارزشهای انسانی در آن موجود می‌باشد و این ارزشها در تاریخ زندگی و شخصیت علی (ع) موجود است .

اوصاف علی (ع)

ما اگر علی را الگو و امام خود بدانیم ، یک انسان کامل و یک انسان متعادل و یک انسانی را که همه ارزشهای انسانی به طور هماهنگ در او رشد کرده است ، [پیشوای خود قرار داده‌ایم] . وقتی شب می‌شود و خلوت شب فرا می‌رسد ، هیچ عارفی به پای او نمی‌رسد . آن روح عبادت که جذب شدن و کشیده شدن به سوی حق و پرواز به سوی خداست ، با شدت در او رخ می‌دهد ، مثل آن حالتی که انسان در مطلبی داغ می‌شود . مثلا وقتی در حالت پاورقی . ۲ نهج البلاغه ، نامه . ۵۳ . ۱ جامعه خودمان را نمی‌خواهم تقدیس کنم ، ولی باز در جامعه ما بعضی ارزشها پیدا شده که خیلی جای خوشوقتی است ، ولی این بیم را دارم که این ارزشها باز یک جانبه و یکطرفه شود و سبب محو بعضی ارزشهای دیگر گردد . صفحه ۵۴ جنگ و دعوا و ستیز است ، چاقو قسمتی از بدنش را می‌برد و یک تکه گوشت از بدنش به طرفی انداخته می‌شود ولی آنچنان توجهش متمرکز مبارزه است که احساس نمی‌کند یک قطعه گوشت از بدنش جدا شده است . علی در حال عبادت چنان گرم می‌شود و آن عشق الهی چنان در وجودش شعله می‌کشد که اصلا گوئی در این عالم نیست . خودش گروهی را اینطور توصیف می‌کند : « هجم بهم العلم علی حقیقه البصیرش و باشروا روح الیقین ، و استلانوا ما استوعره المترفون ، و انسوا بما استوحش منه الجاهلون ، و صحبوا الدنيا بآبدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی » (۲) . با مردمند و با مردم نیستند ، در حالی که با مردمند ، روحشان با عالیتین [مقامها] وابسته است . در حال عبادت تیر را از بدنش بیرون می‌آورند ، ولی او آنچنان مجذوب حق و عبادت است که متوجه نمی‌شود ، حس نمی‌کند . آنچنان در محراب عبادت می‌گیرد و به خود می‌پیچد که نظیرش را کسی ندیده است . روز که می‌شود ، گوئی اصلا این آدم ، آن آدم نیست . با اصحابش که می‌نشیند ، چنان چهره‌اش باز و خندان است (۱) که از جمله اوصافش این بود که همیشه قیافه‌اش باز و شکفته است . به قدری علی (ع) به اصطلاح خوش مجلس و حتی بذله‌گو بود که عمروعاص وقتی علیه علی (ع) تبلیغ می‌کرد ، می‌گفت : او به درد پاورقی . ۲ نهج البلاغه ، حکمت . ۱۴۷ . ۱ برخلاف زهاد و عباد ما که وقتی زاهد و عابد می‌شوند ، خاصیت زهدشان این است که رویشان را ترش می‌کنند ، عبوس می‌شوند و به همه مردم منت دارند . صفحه ۵۵ خلافت نمی‌خورد ، چون خنده روست ، آدم خنده رو که به درد خلافت نمی‌خورد " ، خلافت " ، آدم عبوس می‌خواهد که مردم از او بترسند . این را هم خودش در نهج البلاغه نقل می‌کند (۱) : « عجا لاین النابغه یزعم لاهل الشام أن فی دعابة و انی امر و تلعبه » . [از پسر نابغه تعجب می‌کنم که] می‌گوید علی خیلی با مردم خوش و بش می‌کند ، خیلی شوخی و می‌کند ، مزاح است . با دشمن که در میدان جنگ به صورت یک مجاهد

روبرو می‌شود، باز چهره‌اش باز و خندان است که درباره‌اش گفته‌اند: هو البكاء فی المحراب لیلا هو الضحاک اذا اشتد الضراب اوست که در محراب عبادت، بسیار گریان و در میدان نبرد، بسیار خندان است. " بکاء " یعنی بسیار گریان و " ضحاک " یعنی بسیار خندان). او چگونه موجودی است؟ او انسان قرآن است. قرآن، اینچنین انسانی می‌خواهد « " . ان ناشئ اللیل هی اشد وطأ و اقوم قیلا ۰ ان لک فی النهار سبحا طویلا (" ۲) شب را برای عبادت بگذار و روز را برای شنواری در زندگی و اجتماع . علی (ع) گویی شب یک شخصیت، و روز شخصیتی دیگر است . حافظ (۳) چون مفسر است و پیچ و تابهای قرآن را خوب درک پاورقی ۱ . خطبه ۲۰۸۲ . سوره مزمل ، آیات ۶ و ۷ . ۳ در این موضوع شعری از حافظ را برایتان مطرح می‌کنم ، زیرا حافظ جزء کسانی است که < صفحه ۵۶ می‌کند ، با زبان رمزی خود ، همین موضوع را که شب وقت عبادت و روز موقع حرکت و رفتن به دنبال زندگی است ، در اشعارش آورده است : روز در کسب هنر کوش که می‌خوردن روز دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد آن زمان وقت می‌صبح فروغ است که شب گرد خرگاه افق پرده شام اندازد (۲) پاورقی < می‌خواهند آنان را وسیله‌ای برای گمراهی و انحراف جوانان قرار دهند . وقتی جوانان ببینند یک شخصیت خیلی بزرگ و شاعر هنرمند عالی کارش شرابخواری و هرزگی بوده ، می‌گویند بنابراین ما هم برویم مثل حافظ بشویم ، از او که بهتر نیستیم ، در صورتی که اشعار حافظ ، همه ، عرفان و معنی است و تمام شعرهایش به صورت رمز است . تاریخ اینطور بیان کرده که اساسا یک مرد عالم بوده نه شاعر ، و تا دو بیست سال بعد [از وفاتش] عالمی شمرده می‌شد که گاهی هم شعر می‌گفته است . بعد از دو بیست سال جنبه‌های علمی او " مغفول عنه " و فراموش شد و به صورت یک شاعر ، معروف شد . عالمی بود که کارش تفسیر قرآن هم بود و اصلا مفسر قرآن بود و معمولا کتاب " کشف " زمخشری را تدریس می‌کرد . مردی بود عارف و مفسر و عالم ، و اساسا در این عوالمی [که برخی می‌گویند] نبوده است ، ولی زبان شعرش ، زبان رمز است . ۲ . [استاد در حواشی خود بر " دیوان حافظ " در کنار این شعر چنین نوشته‌اند : مقصود این است که روز ، وقت خلوت و حالات خاص نیست : ان لک فی النهار سبحا طویلا ، شب است که وقت خلوت و انس و فیض است " : ان ناشئ اللیل هی اشد وطأ و اقوم قیلا ۰ و من اللیل فتهجد به نافله لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا .] . بنابراین ، این دو بیت در ردیف ابیاتی است که از ذکر و ورد و مناجات و خلوت سحر ، یاد کرده است . " سپس استاد محل ایات دیگر حافظ در این زمینه را مشخص کرده‌اند [. صفحه ۵۷ علی (ع) روز و شبش اینگونه است . این تعبیر " جامع الاضداد بودن " که ما درباره انسان کامل می‌گوئیم ، صفتی است که از هزار سال پیش علی (ع) با آن شناخته شده است . حتی خود سید رضی در مقدمه نهج البلاغه می‌گوید : مطلبی که همیشه با دوستانم در میان می‌گذارم و اعجاب آنها را برمی‌انگیزم ، این موضوع است که جنبه‌های گوناگون سخنان علی (ع) [به گونه‌ای است] که انسان ، در هر قسمتی از سخنان که وارد می‌شود ، می‌بیند به یک دنیایی رفته است ، گاهی در دنیای عبادت است و گاهی در دنیای رها ، گاهی در دنیای فلاسفه است و گاهی در دنیای عرفا ، گاهی در دنیای سربازان و افسران است و گاهی در دنیای حکام عادل ، گاهی در دنیای قضات است و گاهی در دنیای مفتی‌ها ، علی (ع) (در همه دنیاها وجود دارد و از هیچ دنیایی از دنیاها بشریت ، غائب نیست . صفی الدین حلی - که در قرن هشتم هجری می‌زیسته است - می‌گوید : جمعت فی صفاتک الاضداد فلهدا عزت لک الانداد اضداد در تو یک جا جمع شده‌اند ، بعد می‌گوید : زاهد حاکم حلیم شجاع ناسک فاتک فقیر جواد (۱) پاورقی ۱ . [استاد ، پنج بیت از این شعر را در کتاب سیری در نهج البلاغه ، صفحه ۲۹ آورده‌اند . تمام شعر ۱۵ بیت است که طالبان می‌توانند به دیوان صفی الدین حلی صفحات ۸۸ و ۸۹ مراجعه کنند] . صفحه ۵۸ هم حلیمی در نهایت درجه حلم و [هم] شجاعی در نهایت درجه شجاعت ، خونریزی در نهایت درجه خونریزی - در جایی که باید خون کثیفی را ریخت - و عابد هستی در منتها درجه عبادت ، فقیری و جواد ! نداری و بخشنده هستی ، نداری و آنچه به دست می‌آید می‌بخشی که : قرار در کف آزادگان نگیرد مال نه صبر در دل عاشق ، نه آب در غربال همینطور علی را توصیف می‌کند : خلق یخجل النسیم من العطف و بأس یدوب منه الجماد در یکجا اخلاق تو آنچنان لطیف و رقیق و آنچنان نازک

است که نسیم از لطافت این اخلاق، شرمسار است، و آنچنان شجاعت و تهاجم و روح مجاهده‌ای داری که سنگها و جمادات و فلزات در برابر آن، آب می‌شوند. روح تو آن نسیم لطیف است یا این قدرت و صلابت و قوت؟ تو چگونه موجودی هستی؟! پس انسان کامل یعنی انسانی که قهرمان همه ارزشهای انسانی است، در همه میدانهای انسانیت، قهرمان است. ما چه درسی باید بیاموزیم؟ این درس را باید بیاموزیم که اشتباه نکنیم که فقط یک ارزش را بگیریم و ارزشهای دیگر را فراموش کنیم. ما نمی‌توانیم در همه ارزشها قهرمان باشیم، ولی در حدی که می‌توانیم، همه ارزشها را با یکدیگر داشته باشیم، اگر انسان کامل نیستیم، بالاخره یک "انسان متعادل" باشیم. آن وقت است که ما به صورت یک مسلمان واقعی در همه میدانها درمی‌آئیم. پس این معنی انسان کامل و این هم نمونه‌ای از آن که انشاءالله در صفحه ۵۹ جلسه آینده بقیه مطلب را برای شما عرض می‌کنم.

آخرین روزهای حیات علی (ع)

آخرین ماه مبارک رمضان که بر علی (ع) گذشت، یک ماه رمضان دیگری بود و صفای دیگری داشت. برای خاندان علی این ماه رمضان از همان روز اول، توأم با دلهره و اضطراب بود، چون روش علی در این ماه با همه ماه رمضانهای دیگر تفاوت داشت. باز یکی از همان خصلتهای قهرمانی او را - که در نهج البلاغه هست - در مقدمه این قسمت از عرایضم عرض می‌کنم. علی (ع) می‌فرماید: «لما انزل الله سبحانه قوله "الم: احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا امنا وهم لا يفتنون" (۱) علمت ان الفتنة لا تنزل بنا و رسول الله (ص) بین اظهارنا و وقتی این آیه نازل شد، فهمیدم که بعد از پیغمبر فتنه‌ها و آزمایشهای بزرگی برای این امت پیش می‌آید. «فقلت: یا رسول الله، ما هذه الفتنة التي اخبرك الله تعالى بها؟» در عین حال سؤال کردم: یا رسول الله! مقصود از فتنه‌ای که در این آیه آمده است چیست؟ فرمود: «یا علی ان امتی سیفتنون من بعدی» بعد از من، امت من مورد امتحان و آزمایش قرار می‌گیرند. «فقلت: یا رسول الله او لیس قد قلت لی یوم احد حیث استشهد من استشهد من المسلمین و حیزت عنی الشهادش، فشق ذلك علی» وقتی علی (ع) شنید که پیغمبر (ص) می‌میرد و بعد از پاورقی. ۱. سوره عنکبوت، آیات ۱ و ۲ [آیا مردم گمان کرده‌اند رها شده‌اند که بگویند ایمان آوردیم و مورد آزمایش قرار نگیرند؟]. صفحه ۶۰ پیغمبر امتحانها و آزمایشها پیش می‌آید، به یاد امری در گذشته افتاد، فرمود: یا رسول الله! آن روزی که در احد شهید شد آنکه شهید شد - هفتاد نفر از مسلمین شهید شدند، که در رأس آنها جناب حمز شبن عبدالمطلب قرار داشت و علی (ع) جزء قهرمانهای احد بود - و به فیض شهادت نائل شدند آنها که نائل شدند «و حیزت عنی الشهادش» و "شهادت" از من دور شد و از این فیض محروم ماندم و خیلی ناراحت شدم، به شما عرض کردم یا رسول الله چرا این فیض از من گرفته شد (۱)؟ فرمودید: «ابشر فان الشهادش من ورائک» اگر در اینجا شهید نشدی، عاقبت امر در راه خدا شهید خواهی شد. سپس پیامبر فرمود: «ان ذلك لكذلك فكيف صبرك اذن؟» [به تحقیق که اینچنین است، پس] صبر تو در شهادت چگونه خواهد بود؟ عرض کرد: «لیس هذا من مواطن الصبر و لكن من مواطن البشری و الشکر» (۲) یا رسول الله! نفرمائید که چگونه صبر می‌کنی، بفرمائید چگونه سپاسگزار هستی، آنجا که جای صبر نیست، جای شکر است. در اثر خبرهایی که پیغمبر اکرم داده بود و علائمی که خود علی (ع) می‌دانست و گاهی اظهار می‌کرد، ناراحتی و اضطراب در میان اهل بیت و اصحاب نزدیکش پیدا شده بود. چیزهای عجیبی پاورقی. ۱. علی (ع) در احد یک جوان بیست و پنج ساله است، تازه با زهرا (س) ازدواج کرده است و یک فرزند، بیشتر ندارد که امام حسن (ع) است. [معمولا] یک خاندان جوان، همه آرزویشان این است که زندگی شان کم کم پیش برود، ولی علی را ببینید که آرزوی بزرگش این است که در راه خدا شهید شود. ۲. نهج البلاغه، خطبه. ۱۵۴ صفحه ۶۱ می‌گفت. در این ماه رمضان در خانه فرزندانش افطار می‌کرد (۱)، هر شب مهمان یکی از فرزندان بود، یک شب مهمان امام حسن و یک شب مهمان امام حسین و یک شب مهمان دخترش زینب، که زن عبدالله بن جعفر بود، و از همیشه کمتر غذا می‌خورد. بچه‌ها دلشان به حال این پدر

می سوخت و واقعا رقت می کردند. گاهی می پرسیدند: پدرجان! چرا اینقدر کم غذا می خوری؟ می فرمود: می خواهم در حالی خدای خود را ملاقات کنم که شکمم گرسنه باشد. [بچه‌ها] می فهمیدند که علی در یک حالت انتظاری است. گاهی به آسمان نگاه می کرد و می گفت: حبیبم پیغمبر که به من خبر داده است، راست گفته است، سخن او دروغ نیست، نزدیک است، نزدیک است، روز سیزدهم ماه رمضان موضوعی گفت که از همه وقت، بیشتر ناراحتی ایجاد کرد. ظاهرا روز جمعه‌ای بود که خطبه می خواند... (۲). فرزندم حسین! از این ماه چند روز باقی مانده است؟ [پاسخ داد] پدر جان! هفده روز فرمود: آری، نزدیک است که این محاسن به خون این سر رنگین شود، زمان رنگین شدن این [محاسن] نزدیک است. شب نوزدهم فرا رسید. بچه‌ها پاسی از شب را خدمت علی بودند. امام حسن به خانه خودشان رفتند. علی (ع) هم در مصلاهی خود بود. (۳) هنوز صبح طلوع نکرده بود که امام حسن - به پاورقی ۱. شاید در ماه رمضانهای دیگری هم همینطور بوده است... [افتادگی از نوار است]... ۳. مستحب است هر کسی در خانه‌اش، برای عبادت محل مشخصی داشته باشد و علی (ع) هم چون خلیفه بود و در دارالاماره زندگی می کرد، در آنجا یک مصلی داشت. شبها را معمولا نمی خوابید و وقتی که از کارهای زندگی و اجتماع و < صفحه ۶۲ خاطر ناراحتی و یا اینکه هر شب اینطور بوده است - بار دیگر به مصلاهی پدر رفت. امیرالمؤمنین برای امام حسن و امام حسین که از اولاد زهرا بودند، احترام خاصی قائل بود و احترام پیغمبر و زهرا را در احترام به اینها [می دانست]. به فرزندش فرمود: «ملکتی عینی و انا جالس فسنح لی رسول الله (ص) فقلت: یا رسول الله ما ذا لقیتم من امتک من الاود و اللدد! فقال: ادع علیهم. فقلت: ابدلنی الله بهم خیرا منهم، و ابدلهم بی شرا لهم منی» (۱) پسر جان! یکدفعه در عالم رؤیا پیغمبر در برابرم ظاهر و مجسم شد، تا پیغمبر را دیدم، عرض کردم: یا رسول الله! من از دست این امت تو چه خون دلی خوردم! واقعا ناهماهنگی مردم با علی و آماده نبودن آنها برای راهی که علی پیش پای آنها گذاشته بود، عجیب است. چه خون دلهایی که خورد! آن اصحاب عایشه و آن نقض بیعتشان و آن معاویه و آن نیرنگها و جنایتها! معاویه یکی از دهات عالم است، یعنی یکی از آن زیرکهای دنیاست، می فهمید چه چیزهایی دل علی را آتش می زند، مخصوصا همان کارها را می کرد. در آخر کار هم، این خوارج و خشکه مقدسها بودند که از روی کمال عقیده و ایمان و خلوص، علی (ع) را تکفیر و تفسیق می کردند. نمی دانید اینها با علی چه کردند! واقعا انسان وقتی مصائب امیرالمؤمنین را می بیند، حیرت می کند! یک کوه هم طاقت ندارد اینقدر مصیبت را [تحمل کند]. درد دل خود را با که بگوید؟ حال که پیغمبر را در عالم رؤیا می بیند، می گوید: «یا رسول الله ماذا لقیتم من» پاورقی < مسئولیتها فارغ می شد، به خلوت عبادت می رفت... ۱. نهج البلاغه، خطبه ۶۸. صفحه ۶۳ ۲. امتک من الاود و اللدد! چقدر این امت تو خون به دل من کردند! چه کنم با اینها؟ بعد به امام حسن فرمود: پسر جان! جدت به من دستوری داد، گفت: علی به اینها نفرین کن. من هم در عالم رؤیا نفرین کردم، نفرینم این بود: «ابدلنی الله بهم خیرا منهم و ابدلهم بی شرا لهم منی» خدا هر چه زودتر مرگ مرا برساند و بر اینها همان کسی را مسلط کند که شایسته او هستند. معلوم است که با این جمله چقدر دلهره و اضطراب رخ می دهد. علی (ع) بیرون می آید، مرغایها صدا می کنند، می گوید: «دعوهن فأنهن صواحب تتبعها نوائح» (۱) الان صدای صیحه مرغ است، ولی طولی نمی کشد که صدای نوحه گری انسانها در همین جا بلند می شود. آمدند جلوی امیرالمؤمنین را گرفتند، گفتند: پدرجان! نمی گذاریم به مسجد بروی، حتما باید یک نفر دیگر را به نیابت بفرستی. اول فرمود: خواهرزاده‌ام جعدشبن هبیره را بگوئید برود با مردم نماز جماعت بخواند. بعد فوراً خودش نقض کرد، فرمود: نه، خودم می روم. گفتند: اجازه بدهید کسی شما را همراهی کند. فرمود: خیر، نمی خواهم کسی مرا همراهی کند. برای او شب باصفائی بود. خدا می داند او چه هیجانی دارد! البته خودش می گوید من خیلی کوشش کردم که راز مطلب را کشف کنم، ولی اجمالا - می داند که حوادث بزرگی [در انتظار اوست، چنانکه] از نهج البلاغه چنین استفاده می شود: «کم اطردت الایام ابحتها» پاورقی ۱. کشف الغمه ج ۱، ص ۴۳۷، و منتهی الامال، ص ۱۷۲. صفحه ۶۴ ۲. عن مکنون هذا الامر، فابی الله الا اخفاء» (۱) خیلی کوشش کردم که سر و باطن این کار را

بدست آوردم، ولی خدا ابا کرد جز اینکه آن را اخفا کند. خودش اذان صبح را می‌گفت. نزدیک طلوع صبح بود که بالای مأذن رفت و ندای "الله اکبر" را بلند کرد، اذان را که گفت، با سپیده دم خداحافظی کرد. گفت: ای صبح! ای سپیده دم! ای فجر! از روزی که علی چشم به این دنیا گشوده، آیا روزی بوده است که تو بدمی و چشم علی در خواب باشد؟ یعنی دیگر بعد از این، چشم علی برای همیشه خواب خواهد رفت. وقتی [از مأذن] پائین می‌آید، می‌گوید: خلوا سبیل المؤمن المجاهد فی الله ذی الکتب وذی المشاهد فی الله لایعبد غیر الواحد ویوقظ الناس الی المساجد (۲). راه این مؤمن مجاهد را باز کنید (خودش را به عنوان یک مؤمن مجاهد توصیف می‌کند). اهل بیتش اجازه ندارند از جای خود حرکت کنند. علی گفته بود که پشت سر این صیحه‌ها، نوحه‌هایی هست. علی القاعده زینب، ام کلثوم و بقیه اهل بیت، همه بیدار، ولی نگران و ناراحت، که امشب چه پیش خواهد آمد؟ یک وقت فریادی همه را متوجه خود کرد و صدایی در همه جا پیچید: «تهدمت و الله ارکان الهدی، و انطمست» پاورقی. ۱ نهج البلاغه، خطبه ۱۴۷. ۲ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۳۱۰. صفحه ۶۵ اعلام التقی، و انفصمت العروش الوثقی، قتل ابن عم المصطفی، قتل الوصی المجتبی، قتل علی المرتضی، قتله اشقی الاشیاء (۲). و لا- حول و لا- قوه الا بالله العلی العظیم صفحه ۶۶

جلسه سوم: درد انسان از دیدگاههای مختلف

توضیحات

صفحه ۶۷ بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین، باری الخلاق أجمعین، والصلوٰه والسلام علی عبدالله ورسوله، وحبیبه وصفیه، وحافظ سره و مبلغ رسالاته، سیدنا و نبینا و مولانا ابی القاسم محمد، واله الطیبین الطاهرین المعصومین أعوذ بالله من الشیطان الرجیم « واذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتهمن قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین » (۱). می‌دانیم که درباره حقیقت و ماهیت انسان، اختلاف نظرهایی وجود دارد. به طور کلی دو نظریه اساسی در مقابل یکدیگر قرار گرفته‌اند: نظریه "روحیون" و نظریه "مادیون". "براساس نظریه روحیون، انسان حقیقتی است مرکب از جسم و روان، و روان انسان، جاویدان است و با مردن اوفانی نمی‌شود. همچنانکه می‌دانیم منطق دین و مخصوصا نصوص اسلامی بر همین مطلب دلالت می‌کند. نظریه دوم این است که انسان جز همین ماشین بدن چیز دیگری نیست و با مردن به کلی نیست و نابود می‌شود و متلاشی شدن پاورقی. ۱ سوره بقره، آیه ۱۲۴. صفحه ۶۸ بدن یعنی متلاشی شدن شخصیت انسان.

معنویات انسان

در عین اینکه درباره حقیقت و ماهیت انسان چنین اختلاف نظر بزرگی وجود دارد، درباره یک مسئله دیگر اگر چه با این مسئله وابستگی دارد هیچگونه اختلاف نظری نیست و آن این است که یک سلسله امور وجود دارند که در عین اینکه از جنس ماده و مادیات نیستند و می‌شود نام آنها را معنویات گذاشت به انسان، ارزش و شخصیت می‌دهند. انسان بودن انسان به این امور است، یعنی اگر این معانی را از انسان بگیرند، با حیوان هیچ فرقی نمی‌کند، به عبارت دیگر انسانیت انسان به ساختمان جسمانی او نیست که هر کسی که یک سرو دو گوش داشت و پهن ناخن و مستوی القامه بود و حرف زد، انسان است، حال هر که و هر چه می‌خواهد باشد، نه، اینطور نیست. سعدی همین مطلب را به این زبان گفته است: تن آدمی شریف است به جان آدمیت نه همین لباس زیباست نشان آدمیت اگر آدمی به چشم است و زبان و گوش و بینی چه میان نقش دیوار و میان آدمیت اگر آدم بودن (۱) به داشتن همین اندام است، همه از مادر، پاورقی. ۱ خودمان همیشه "آدم بودن" و "آدم شدن" را به کار می‌بریم و حتی این

مثل از بین خود طلبه‌ها برخاسته است که " : ملا شدن چه آسان ، آدم شدن چه مشکل . " صفحه ۶۹ آدم به دنیا می‌آیند . نه ، آدم بودن به یک سلسله صفات و اخلاق و معانی‌ای است که انسان به موجب آنها انسان است و ارزش و شخصیت پیدا می‌کند . امروزه همین اموری که به انسان ارزش و شخصیت می‌دهند و اگر نباشند انسان با حیوان تفاوتی ندارد ، به نام " ارزشهای انسانی " اصطلاح شده است . در این جلسه ، بحث را در دنباله مطلب جلسه گذشته ادامه می‌دهیم که عرض کردیم انحرافات که برای فرد یا جامعه پیدا می‌شود دو نوع است : یکی انحرافات است که " ضد ارزش " ها در مقابل ارزشها ایستادگی می‌کنند ، مثل آنجا که ظلم در مقابل عدل ، اختناق و خفقان در مقابل آزادی ، خدانشناسی و بی‌بندوباری در مقابل عبادت و خداپرستی ، و سفاهت و حماقت در مقابل عقل و فهم و حکمت می‌ایستد . ولی شاید بیشترین انحرافات بشر به این شکل نباشد که ضد ارزشها در مقابل ارزشها می‌ایستند ، آنجا که ضد ارزشها در مقابل ارزشها می‌ایستند ، زود شکست می‌خورند . بیشتر انحرافات بشر به این صورت است که همانطور که دریا جزر و مد دارد ، گاهی یک ارزش از ارزشهای بشری رشد سرطانمانندی می‌کند ، بطوریکه ارزشهای دیگر را در خود محو می‌کند مثلاً چنانکه عرض کردیم زهد و تقوی یک ارزش است ، یکی از معیارهای انسانیت است ولی گاهی می‌بینید یک فرد (یا یک جامعه) آنچنان به زهد گرایش پیدا می‌کند و در زهد محو می‌شود که همه چیز برای او می‌شود " زهد " ، مثل انسانی می‌شود که فقط یک عضو (مثلاً بینی اش) رشد کند و عضوهای دیگر از رشد بازمانند . صفحه ۷۰

" درد " و فوائد آن

با این مقدمه‌ای که عرض کردم که حتی مادیت‌ترین مکتبها قائل به یک سلسله ارزشهای معنوی هستند ، [به این مطلب می‌پردازم] که می‌توان گفت ارزشهای انسانی به طور کلی تحت یک عنوان خلاصه می‌شود که خود آن شعبی پیدا می‌کند و آن ، عنوانی است که هم در اصطلاح عرفای خود ما و هم در اصطلاح علمای جدید آمده است و بلکه قبل از آنکه در اصطلاح عرفا بیاید ، در متون اسلامی آمده است و آن این است که اصلاً می‌شود گفت معیار اصلی انسانیت آن چیزی است که از آن به " درد داشتن " و " صاحب درد بودن " ، تعبیر می‌شود . فرق انسان و غیر انسان در این است که انسان صاحب درد است ، یک سلسله دردها دارد ولی غیر انسان حال می‌خواهد حیوان باشد یا انسانهای یک سر و دو گوشی که بهره‌ای از روح انسانیت ندارند صاحب درد نیستند . اول باید راجع به خود " درد " بحث کنیم . ممکن است ابتدائاً عجیب به نظر بیاید که یعنی چه ؟ درد که بد چیزی است و انسان باید آن را از خود دفع کند و آن را از بین ببرد ، آن وقت چطور ممکن است معیار انسانیت و ارزش ارزشها " درد داشتن " باشد . مگر درد می‌تواند چیز خوبی باشد ؟ باید بگوئیم ما میان " درد " و " منشأ درد " اشتباه می‌کنیم . مثلاً در یک بیماری و یا جراحت ، آنچه که بد است وجود آن میکروب است ، [وجود] آن بیماری است ، وجود آن جراحتی است صفحه ۷۱ که بر بدن وارد می‌شود و بعد منشأ درد می‌شود . مثلاً در مورد زخمی که در معده یا روده هست که انسان دردش را احساس می‌کند آنچه بد است وجود آن زخم یا ضایعه‌ای است که در معده یا روده وجود دارد . ولی درد ، در عین اینکه انسان را ناراحت می‌کند ، [موجب] آگاهی و بیداری برای انسان است . حتی همین دردهای جسمانی یعنی دردهای مشترک انسان و حیوان شما را آگاه و بیدار می‌کند . وقتی سر انسان درد می‌کند ، امکان ندارد که هیچگونه ضایعه‌ای پیدا نشده باشد و درد پیدا شود . اگر درد پیدا می‌شود خبر می‌کند که در سر ، یک ناراحتی و ضایعه‌ای پیدا شده است و شما به فکر معالجه‌اش می‌افتید . درست مثل عقربه‌هایی که در کارخانه‌ها و یا در اتومبیل هست . مثلاً در اتومبیل عقربه‌ای است که [مقدار] روغن را نشان می‌دهد و عقربه دیگری درجه حرارت آب را نشان می‌دهد . اگر این عقربه به شما نشان می‌دهد که درجه حرارت آب ، خیلی بالا رفته است ، این خوب است یا بد ؟ این خیلی خوب است ، چون شما را بیدار و متوجه می‌کند . آنچه بد است این است که ماشین شما گرم کرده است . اگر درد در بدن انسان نمی‌بود و انسان ، احساس درد نمی‌کرد ، اولاً هیچگاه از درد اطلاع پیدا نمی‌کرد و آگاه نمی‌شد و ثانیاً این درد ، مثل یک

مأمور نافذالحکم انسان را وادار به چاره‌جویی می‌کند و او را مأمور می‌کند که زود در فکر حل مشکل برآید. چون درد است، انسان را ناراحت می‌کند و دائماً به او می‌گوید هر طور هست این درد را درمان کن. این است که خود درد - حتی دردهای جسمانی و عضوی - نعمت است، احساس است، آگاهی و بیداری است. آگاهی و بیداری است. آگاهی و صفحہ ۷۲ بیداری خوب است و لو انسان از این که یک ضایعه‌ای در بدنش پیدا شده است، آگاه شود: مولوی در اینجا چقدر شیرین می‌گوید: حسرت و زاری که در بیماری است وقت بیماری همه بیداری است پس بدان این اصل را ای اصل جوهر که را درد است، او برده است بوهر که او بیدارتر، پردردتر هر که او آگاهتر، رخ زردتر (۱) بعد، از اینجا گریز می‌زند به آن حرفهایی که خودش در این زمینه‌ها دارد. می‌گوید: هر کسی که صاحب درد است، به هر اندازه که در عالم، درد دارد و دردی را احساس می‌کند که دیگران احساس نمی‌کنند، به همین نسبت از دیگران بیدارتر و آگاهتر است. بی‌دردی مساوی است با لختی، بی‌حسی، بی‌شعوری، بی‌ادراکی، و احساس درد مساوی است با آگاهی و بیداری و شعور و ادراک. انسان اگر امرش دائر باشد که راحت باشد و درد را احساس نکند، یعنی جاهل و لخت و بی‌درد باشد، و یا هوشیار باشد و درد را در خود احساس کند [کدام را انتخاب می‌کند؟] آیا انسان ترجیح می‌دهد که هوشیار و آگاه باشد و درد را احساس کند یا نه، بی‌هوش و کودن و احمق باشد و درد را احساس نکند؟ [جواب این است که] ناراحتی هوشیار و آگاه، ترجیح دارد بر راحتی و آسایش جاهل و بی‌خبر و لخت و بی‌حس. در مثل می‌گویند: "انسان اگر سقراطی باشد نحیف و لاغر، بهتر است از اینکه خوکی باشد فربه" یعنی اگر انسان، دانا و دانشمند باشد ولی محروم، بهتر است از اینکه مانند یک خوک همه نوع وسائل برایش فراهم باشد ولی هیچ چیز را نفهمد.

پاورقی

۱. [بین بیت‌های اول و دوم چند بیت دیگر نیز هست] . صفحه ۷۳

شکایت از عقل

یکی از مسائلی که در ادبیات ما نمایان است، مسئله شکایت از عقل است که خودش مسئله‌ای است. ما در ادبیات مخصوصاً در اشعار خودمان بسیار می‌بینیم که مردم از عقل شکایت کرده‌اند که (۱) ای کاش، من این عقل را نمی‌داشتم، فایده‌اش چیست که آدم هوش داشته باشد و در جامعه، هوشیار و عاقل و حساس باشد؟! این حساس بودن و عاقل بودن و هوشیار بودن، آسایش را از انسان سلب می‌کند: دشمن جان من است عقل من و هوش من کاش گشاده نبود چشم من و گوش من دیگری می‌گوید: عاقل مباش تا غم دیوانگان خوری دیوانه باش تا غم تو عاقلان خورند یعنی [اینگونه افراد] آسایش توأم با جنون را بر ناآرامی و ناراحتی توأم با عقل و فکر و درک، ترجیح می‌دهند. ولی این حرفها غلط است. آن کسی که به مقام انسانیت برسد و ارزش درد داشتن و حساس بودن را درک کند، هرگز نمی‌گوید: "دشمن جان من است عقل من و هوش من"، بلکه کلام پیغمبر (ص) را می‌گوید: «صدیق کل امریء عقله»، پاورقی ۱. البته شکایت از عقل جنبه‌های مختلفی دارد. عرفا نظرشان به یک شیء دیگری است ولی بسیاری از اشخاص که شکایت کرده‌اند، به خاطر همین جهت است. صفحه ۷۴ «و عدوه جهله» (۱) دوست راستین هر کس، عقل و هوشیاری او و دشمن واقعی هر کس، جهل و نادانی اوست. آن کسی که گفته است: "دشمن جان من است عقل من و هوش من" و از ناراحتیهای ناشی از عقل و هوش [اینطور شکایت می‌کند]، معلوم می‌شود ناراحتیها و بدبختیهای ناشی از جهل و نادانی را حس نکرده است والا هرگز چنین حرفی را نمی‌زد. بله، اگر امر دائر باشد میان اینکه "موجب درد" نباشد و انسان درد نداشته باشد، "درد نداشتن" به دلیل نبودن موجب درد، از درد داشتن بهتر است. ولی اگر موجب درد وجود داشته باشد، منشأ درد وجود داشته باشد، اما انسان درد ناشی از اینها را احساس نکند، [مایه] بدبختی و بیچارگی و بی‌خبری است.

لہذا در بیماریهای جسمی هم، اینطور است که هر بیماری که درد نداشته باشد، کشنده است، برای اینکه انسان، وقتی خیردار می‌شود که کار از کار گذشته است. سرطان که کشنده است، علتش این است که لااقل در ابتدا درد ندارد والا اگر از آن ابتدائی که این بیماری پیدا می‌شود، درد داشته باشد ممکن است قبل از اینکه وارد خون و لمفها (۲) شود، به کلی آن را از بین ببرند. خطر عمده سرطان از این جهت است که بی‌خبر یعنی بی‌درد وارد می‌شود. بنابراین، این که "ارزش ارزشها در انسان، درد داشتن است" را نمی‌شود به این عنوان که درد، بد چیزی است، [رد کرد].

پاورقی

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۰۱۱ [معرب این کلمه "، لطف" است]. صفحه ۷۵

درد انسان

درد انسان

درد انسان چیست؟ اگر سر انسان درد بگیرد، درد او از آن جهت که انسان است، نیست چون سر یک حیوان مثل گوسفند هم درد می‌گیرد. اینکه دست و پای انسان درد می‌گیرد، از [نوع] دردهای حیوانی و عضوی و شخصی است. اما آنها که صحبت از "درد انسان" و "صاحب درد بودن انسان" می‌کنند، مقصودشان این نیست. آن دردی که ارزش ارزشها در انسان است، چیز دیگری است. گروهی - مانند عرفای خودمان - آن دردی را که در انسان سراغ دارند و دائما آن را تقدیس می‌کنند، درد خداجویی است. می‌گویند این درد از مختصات انسان است و حتی انسان به این دلیل بر فرشته ترجیح دارد که فرشته بی‌درد است و انسان، درد دارد. طبق نظر اسلام، انسان یک حقیقتی است که نفخه الهی [در او دمیده شده] و از دنیای دیگری آمده است و با اشیائی که در طبیعت وجود دارد، تجانس کامل ندارد. انسان در این دنیا، یک نوع احساس غربت و احساس بیگانگی و عدم تجانس با همه موجودهای عالم می‌کند چون همه فانی و متغیر و غیر قابل دلبستگی هستند، ولی در انسان، دغدغه جاودانگی وجود دارد. این درد همان است که انسان را به عبادت و پرستش خدا و راز و نیاز و به خدا نزدیک شدن و به اصل خود نزدیک شدن می‌کشاند. صفحه ۷۶

چند تمثیل درباره درد انسان

می‌بینید چه مثلهایی در عرفان ما در این زمینه آمده است! گاهی مثال می‌زنند به طوطی‌ای که از جنگلهای هندوستان آورده‌اند و آن را در قفسی زندانی کرده‌اند و این طوطی همیشه ناراحت است و در فکر این است که این قفس شکسته شود و به جایی که مقر اصلی اوست باز گردد، و گاهی انسان را به مرغی که از آشیانه خود دور افتاده باشد، تشبیه می‌کنند. یکی از عالیترین تشبیهات، همین تشبیه مولوی در اول مثنوی است. او [انسان را] تشبیه به نی‌ای کرده که او را از نیستان بریده‌اند و حال دارد دائما ناله و فریاد می‌کند و همه ناله و فریادش برای این [فراق] است. بشنو از نی چون حکایت می‌کند و از جدائیها شکایت می‌کند کز نیستان تا مرا بریده‌اند از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق بعد می‌گوید: دو دهان داریم گویا همچونی یک دهان پنهانست در لبهای وی گاهی مولوی به شکل دیگری تشبیه می‌کند: پیل باید تا چو خسبد اوستان خواب بیند خطه هندوستان خر نبیند هیچ هندوستان به خواب خر زهندوستان نکرده است اغتراب می‌گویند فیل را که از هندوستان می‌آورند، باید دائما به سرش بکوبند، اگر نکوبند به یاد هندوستان می‌افتد. مولوی در اینجا می‌گوید فقط فیل است که هندوستان

را به خواب می‌بیند، چون از صفحه ۷۷ هندوستان آمده است، الاغ هرگز هندوستان را به خواب نمی‌بیند، چون غریب هندوستان نیست و او را از آنجا نیاورده‌اند. می‌خواهد بگوید انسان است که دغدغه بازگشت به عالم دیگر را دارد، درد عرفانی دارد، درد بازگشت به سوی حق و به سوی خدا را دارد، درد مناجات و وصال حق را دارد.

"درد انسان" در کلام امیرالمؤمنین

چقدر زیبا می‌گوید امیرالمؤمنین علی (ع) وقتی که با کمیل بن زیاد نخعی به صحرا می‌رود. کمیل می‌گوید همین که به صحرا رسیدیم و دیگر کسی در آنجا نبود، علی (ع) آه عمیقی کشید «فلما اصحر تنفس الصعداء» بعد فرمود «: یا کمیل بن زیاد ان هذه القلوب اوعیة فخيرها اوعاها، فاحفظ عني ما اقول لك» «دل انسان به منزله ظرف است، بهترین ظرفها آن است که ظرفیتش بیشتر باشد یا بهتر [مظروف را] نگهداری کند. گوش کن آنچه را که من به تو می‌گویم. اول مردم را به سه قسمت تقسیم می‌کند که اینها محل بحث من نیست تا در اواخر، شکایت می‌کند که: افسوس! افراد صاحب‌سری نیستند که من آنچه را که در دل دارم، بتوانم به آنها اظهار کنم. بعد می‌گوید: ولی اینچنین هم نیست که هیچکس نباشد، همیشه در همه زمانها افرادی [اینچنین] هستند. «اللهم بلی لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهرا مشهورا او خائفا مغمورا» تا آنجا که می‌فرماید: «هجم بهم العلم علی حقیقه البصیرش» علم حقیقی در نهایت بصیرت بر آنها هجوم آورده است و به مقام یقین کامل رسیده‌اند صفحه ۷۸ «و باشروا روح یقین، و استلانوا ما استوعره المترفون، و انسوا بما استوحش منه الجاهلون» به روح یقین اتصال پیدا کرده‌اند و فاصله‌ای با روح یقین ندارند. آن چیزهایی که برای اهل ترف و ماده پرست‌ها خیلی سخت است، برای آنها رام و نرم است، آنچه برای نادانها مایه وحشت است یعنی خلوت با حق، برای آنها مایه انس است «و صحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلی» (۱) اینها در دنیا با مردم همراهند ولی با روحهایی که مجذوب [عالم] بالا هستند. در عین اینکه در این دنیا هستند، در این دنیا نیستند، در حالی که در این دنیا هستند، در دنیای دیگری هستند. دردهای علی و به تعبیر ما دردهای عرفانی علی و دردهای عبادتی علی و مناجاتهای علی یک مسئله بسیار واضح و روشنی است. کارش در عبادت به جایی می‌رسد که آنچنان از خود بی‌خود می‌شود و گرم محبوب و معشوقش می‌شود که از آنچه در اطراف او می‌گذرد بی‌خبر است، حتی اگر تیری را از بدنش بیرون بکشند. این درد انسان است، یعنی درد جدائی از حق، و آرزو و اشتیاق تقرب به ذات او و حرکت به سوی او و نزدیک شدن به او. تا انسان به ذات حق نرسد، این دلهره و اضطراب از بین نمی‌رود و دائما این حالت برای او هست. اگر انسان خود را به هر چیز سرگرم کند، آن چیز سرگرمی است، [حقیقت] چیز دیگر است، قرآن این مطلب را به این تعبیر می‌گوید «: الا بذکر الله تطمئن القلوب» (۲) بدانید فقط پاورقی. ۱ نهج البلاغه، حکمت. ۱۴۷. ۲. سوره رعد، آیه. ۲۸ صفحه ۷۹ و فقط دلها با یک چیز از اضطراب و دلهره و ناراحتی، آرام می‌گیرد، این درد بشر به وسیله یک چیز است که آرامش پیدا می‌کند و آن، یاد حق و انس با ذات پروردگار است. عرفا بیشتر روی این درد تکیه کرده‌اند و دیگر به درد دیگری توجه ندارند و یا بگوئیم کمتر توجه دارند.

تمثیل مولوی

داستانی را مولوی ذکر می‌کند که البته تمثیل است. می‌گوید مردی بود که همیشه با خدای خودش راز و نیاز می‌کرد و داد "الله، الله" داشت. یک وقت شیطان بر او ظاهر شد و او را وسوسه کرد و کاری کرد که این مرد برای همیشه خاموش شد. به او گفت: ای مرد! این همه که تو "الله، الله" می‌گویی و سحرها با این سوز و درد خدا را می‌خوانی، آخر یک دفعه هم شد که تو لیبیک بشنوی؟ تو اگر به در هر خانه‌ای رفته بودی و این همه فریاد کرده بودی، [لااقل] یک دفعه در جواب تو "لیبیک" می‌گفتند.

این مرد به نظرش آمد که این حرف، منطقی است. دهانش بسته شد و دیگر "الله، الله" نگفت. در عالم رؤیا هاتفی به او گفت: چرا مناجات خدا را ترک کردی؟ گفت: من می‌بینم این همه که دارم مناجات می‌کنم و با این همه درد و سوزی که دارم، یک بار هم نشد در جواب، به من لیبیک گفته شود. هاتف به او گفت: ولی من مأمورم از طرف خدا جواب را به تو بگویم: "آن الله تولیبتک ماست." "نی که آن الله تو لیبیک ماست آن نیاز و سوز و درد، لیبیک ماست صفحه ۸۰ تو نمی‌دانی که همین درد و سوزی که ما در دل تو قرار دادیم و همین عشق و شوقی که در دل تو قرار دادیم، خودش لیبیک ماست. چرا علی (ع) در دعای کمیل می‌فرماید «اللهم اغفر لی الذنوب الی تحبس الدعاء» «خدایا آن گناهایی که سبب می‌شود دعا کردن من حبس شود و درد دعا کردن و مناجات کردن از من گرفته شود، بیامرز. این است که می‌گویند دعا برای انسان، هم مطلوب است و هم وسیله، یعنی دعا همیشه برای استجابت نیست، اگر استجابت هم نشود، استجابت شده است. دعا خودش مطلوب است.

درد انسان نسبت به خلق خدا

گروهی دیگر در موضوع درد انسان که آن را ارزش ارزشها تلقی می‌کنند، متوجه امر دیگری شده‌اند: درد انسان نسبت به خلق خدا، نه درد انسان نسبت به خدا. می‌گویند معیار انسانیت انسان به این است که درد دیگران را داشته باشد، یعنی ناراحتیهایی که متوجه دیگران است و هیچ به شخص او مربوط نیست، در او درد ایجاد می‌کند، او غمخوار دیگران است. به قول سعدی: من از بینوایی نیم روی زرد غم بینوایان رخم زرد کرد اگر درد دیگران و غمخواری در کسی پیدا شد، از گرسنگی دیگران خوابش نمی‌برد. گرسنگی برای خودش از گرسنگی دیگران آسانتر است، اگر خاری در پای دیگران فرو رود، مثل این است که در چشم او فرو رفته است. می‌گویند این درد انسان است، دردی است که به انسان، شخصیت و ارزش می‌دهد و این صفحه ۸۱ است منشأ همه ارزشهای انسانی. امروز می‌بینیم آنهایی که دائماً می‌گویند فلان مسئله، انسانی است، اصلاً انسانیت را جز در اینجا در جای دیگر پیاده نمی‌کنند. هر چیزی که باز گشتش به احساس مسئولیت انسان و درد انسان [در قبال] انسانهای دیگر باشد، آن را انسانی می‌دانند و هر چیز، غیر از این باشد آن را انسانی نمی‌دانند. باز این هم محو شدن ارزشها در یک ارزش دیگر است.

نظر اسلام

آیا از نظر معیارهای اسلامی، انسان کسی است که درد دیگران را داشته باشد؟ یا کسی است که فقط درد خدا را داشته باشد؟ از نظر معیارهای اسلامی، انسان کسی است که درد خدا را داشته باشد و چون درد خدا را دارد، درد انسانهای دیگر را هم دارد. ببینید قرآن [درباره درد دیگران داشتن] چگونه سخن می‌گوید. قرآن راجع به پیغمبر اکرم (ص) می‌فرماید: «فلعلک باخع نفسک علی اثارهم ان لم یؤمنوا بهذا الحدیث اسفا» (۱) پیغمبر آنچنان برای هدایت و سعادت مردم و نجات آنان از اسارتها و گرفتاریهای دنیا و آخرت حریص است که می‌خواهد خود را هلاک کند. خطاب می‌رسد که چه خبر است؟ مثل اینکه تو می‌خواهی خودت را به خاطر مردم تلف کنی «طه ۰ ما انزلنا علیک القرآن لتشقی ۰ الا تذکرش لمن یخشی» (۲). پاورقی. ۱ سوره کهف، آیه ۶. ۲ سوره طه، آیات ۱ تا ۳. صفحه ۸۲ در آیه‌ای دیگر می‌فرماید: «لقد جائکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رثوف رحیم» (۲). ببینید تعبیر قرآن چقدر عجیب و عالی است: مردم! پیامبری از میان شما و از جنس شما برای شما آمده است، اولین خصوصیتش این است که «عزیز علیہ ما عنتم» (عنت یعنی مشقت، رنج، ناراحتی) رنجهای شما بر او ناگوار است و او درد شما را دارد. پس مسلمان کیست؟ مسلمان کسی است که هم درد خدا را داشته باشد و هم درد خلق خدا را. «حریص علیکم» قرآن تعبیر "حریص" را بکار برده است. گاهی بعضی پدرها که می‌خواهند بچه‌هایشان ملا بشوند، آنقدر [در این خواسته] افراط می‌ورزند که می‌گویند فلان کس حریص است به اینکه بچه‌اش باسواد بشود

، مثل آدمی که حریص مال دنیاست ، درست مثل آدمی که پول پرست و حریص جمع آوری پول است ، پیغمبر حریص نجات مردم است ، حریص بهبود بخشیدن به دردهای مردم است . این می‌شود درد خلق داشتن . مگر خود علی (ع) این تعبیر را نمی‌کند ؟ مگر تعبیر " درد " مال خود او نیست ؟ داستان معروفی است که مکرر شنیده‌اید : در بصره ، عثمان بن حنیف در یک مجلس میهمانی شرکت کرده است . در آن مجلس میهمانی چه خبر بوده است ؟ العیاذبالله مشروب بوده ؟ نه . قمار بوده ؟ نه . فسق و فجوری بوده ؟ نه . پس چه بوده ؟ گناه عثمان بن حنیف این بوده که در یک مجلس صد درصد اشرافی شرکت کرده ، پاورقی . ۲ . سوره توبه ، آیه . ۱۲۸ صفحه ۸۳ یعنی از فقرا کسی در آن مجلس نبوده است (۱) . به علی (ع) خبر می‌رسد که نماینده و حاکم شما در مجلسی شرکت کرده است که در آن مجلس ، اغنیا و پولدارها و اشراف وجود داشته‌اند ولی از فقرا کسی در آنجا نبوده است . علی (ع) می‌فرماید « : و ما ظننت انک تجیب الی طعام قوم عائلهم مجفو و غنیهم مدعو » عثمان بن حنیف ! من باور نمی‌کردم که تو دعوت بر سفره‌ای را بپذیری که اغنیا را در آنجا دعوت کرده باشند ولی فقرا را دعوت نکرده باشند و آنها پشت درمانده باشند . بعد علی (ع) شروع به گفتن دردهای خودش می‌کند تا می‌رسد به آنجا که راجع به خودش می‌گوید : ۲ و لو شئت لاهتدیت الطریق الی مصفی هذا العسل و لباب هذا القمح و نساءج هذا القز . علی (ع) خلیفه است . می‌گوید اگر من بخوام ، امکانات برایم فراهم است ، بهترین خوردنیها و نوشیدنیها و بهترین پوشیدنیها و هرچه که بخوام برای من فراهم است . « و لکن هیئات ان یغلبنی هوای ، و یقودنی جشعی الی تخیر الاطعمه » هیئات هیئات که من چنین کنم ، محال است که من مهار خود را به دست حرص و هوای نفسم بدهم . حال چرا [علی (ع) اینگونه می‌گوید] ؟ مگر خدا این نعمتها را حرام کرده است ؟ علی (ع) توضیح می‌دهد تا کسی خیال نکند لباس خوب پوشیدن حرام است ، عسل مصفی خوردن حرام است . نه ، مسئله دیگری است ، اینها حرام نیست ، حلال است . « و لعل بالحجاز او الیمامه من لا طمع له فی القرص ، و لا عهد له بالشعب » اگر من اینجا شکم خود را سیر کنم ، شاید در عراق و پاورقی . ۱ چیزی که ما اصلا امروز اینجور چیزها را درد احساس نمی‌کنیم ، یعنی کمک کسی نمی‌گردد . صفحه ۸۴ کوفه و یمامه و سواحل خلیج فارس و در حجاز ، کسانی باشند که امید به این یک قرص نان را هم نداشته باشند . « او ابیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری » آیا من شکم سیر بخوابم و در اطرافم شکمهایی گرسنه و جگرهایی تشنه باشد ؟ آیا من آنجور باشم که شاعر می‌گوید : و حسبک داء ان تبیت ببطنة و حولک اکباد تحن الی القدر یعنی این درد (داء) تو را بس که شکم سیر بخوابی و در اطرافت شکمهایی گرسنه وجود داشته باشد . به این می‌گویند درد خلق خدا . این را می‌گویند معیار انسانیت ، و به تعبیر صحیحتر مادر دوم ارزشها . سپس می‌فرماید : « / اقنع من نفسی بان یقال امیر المؤمنین و لا اشارکهم فی مکاره الدهر » ؟ (۱) آیا من به لقب و اسم قناعت کنم ؟ آیا به لقبی که به من می‌دهند و " یا امیر المؤمنین ، یا امیر المؤمنین " می‌گویند و مرا امیر مؤمنان و خلیفه می‌خوانند و به اینکه مرا به عنوان رئیس یک مملکت اسلامی که بیشترین معموره عالم را گرفته است [خطاب می‌کنند] ، قناعت کنم و بر خود نام امیر المؤمنین بگذارم و با مؤمنان در سختیهای روزگار شرکت نداشته باشم ؟ « و لا اشارکهم فی مکاره الدهر » ؟ ببینید همه سخن [در اینجا] از همدردی است ، از درد دیگران را احساس کردن است .

درد مطلوب

حال از شما می‌پرسم آیا بهتر است آدم ، لخت باشد ، پاورقی . ۱ نهج البلاغه ، نامه . ۴۵ صفحه ۸۵ اعضایش کرخ باشد و راحت باشد و یا بهتر است حساس باشد و این درد را درک کند ؟ این دردی است که در عین حال ، لذیذ هم هست ، چون دردی که برای دیگران باشد ، همیشه لذیذ است . این مطلب چه رازی دارد ؟ خدا خودش می‌داند . همچنانکه درد دیگران داشتن لذیذ است ، درد هجران حق هم لذیذ است . بوعلی در اشارات درباره این مسئله که گاهی یک چیز درد هست ، ولی در عین اینکه درد است لذیذ است ، مثال می‌آورد (۱) . می‌گوید این نوع درد نظیر خارش بدن است که بدن خارش می‌کند و سوزش دارد و انسان وقتی

خارش می‌دهد، [محل خارش] درد می‌کند و در عین اینکه درد می‌کند، خوشش می‌آید. این درد، درد تلخی نیست. این درد، دردی است که جان را می‌سوزاند، اشک را جاری می‌کند اما غم محبوب است، غم مطلوب است. انسان از یک سلسله غمها همیشه فرار می‌کند، ولی چطور می‌شود که اگر به ما بگویند مجلس ذکر مصیبت امام حسین (ع) برقرار است و مجلس خیلی باحالی است، می‌خواهیم به آنجا برویم؟ انسان تا دلش نسوزد و درد نگیرد، اشک نمی‌ریزد ولی در عین حال انسان دلش می‌خواهد به این مجلس باحال برود، این درد را احساس کند و این اشک را بریزد، وقتی این قطرات اشک می‌ریزد، انسان صفائی را احساس می‌کند که آن درد، دیگر در مقابل این، چیزی نیست، این است درد انسانیت. خوشا به حال آن تن‌ها و بدنهایی که روحهاشان فقط درد تن پاورقی. ۱ خود بوعلی می‌گوید که این مثال، مثال دوری است. صفحه ۸۶ خودشان را احساس می‌کنند و خوشا به حال آن بدنی که روحش فقط درد بدنش را احساس می‌کند، چون آن روح دائما در فکر این است که ناراحتیهای این بدن را از بین ببرد. ولی دشوار است حال آن بدنی که روحش، تنها روح خودش نیست، روح همه بدنهاست. یک روح، درد همه را به تنهایی احساس می‌کند. این بدن است که مجبور است با وجود فراهم بودن همه امکانات، با دو لقمه نان جو بسازد برای اینکه مبادا در حجاز یا یمامه یک " نان جوخور " پیدا شود. این بدن است که باید کفش وصله‌دار بپوشد برای اینکه با روحی مانند روح علی (ع) توأم باشد. شاعر عرب می‌گوید: و اذا كانت النفوس كبارا تعبت في مرادها الاجسام روحها وقتی بزرگ شد، وای به حال آن بدنها! روح وقتی بزرگ شد و روح همه بدنها شد و درد همه را احساس کرد، کارش به آنجا می‌کشد که مجازات می‌بیند، برای چه؟ برای غافل ماندن از حال یک بیوه زن و چند یتیم. میان کوچه، زنی را می‌بیند که مشک به دوش گرفته است، نگاه می‌کند. علی (ع) آدمی نیست که بی‌تفاوت از کنار این مناظر بگذرد. علت ندارد که یک زن خودش آب کشی کند، حتما کسی را ندارد یا کسی دارد ولی او به حال این زن نمی‌رسد. فورا خودش جلو می‌رود، نمی‌گوید آی شرطه! آی پاسبان! آی نوکر! آی غلام! آی قنبر! تو بیا، خودش جلو می‌رود. با کمال ادب می‌گوید: خانم! اجازه می‌دهید شما را کمک دهم و من مشک آب را به دوش بکشم؟ این زحمت را به من بدهید. آن زن می‌گوید خدا پدر تو را بیامرزد. به خانه آن بیوه زن می‌رود. همین که مشک را زمین می‌گذارد، استفسار می‌کند که ممکن است برای من صفحه ۸۷ توضیح بدهید که چرا خودتان آب کشی می‌کنید؟ شاید مردی ندارید؟ می‌گوید بله، اتفاقا شوهر من در رکاب علی بن ابی‌طالب کشته شد. من هستم و چند تا یتیم. این کلمه را که می‌شنود، سرتاپایش آتش می‌گیرد. نوشته‌اند آن شب وقتی برگشت و به خانه رفت، تا صبح خوابش نبرد. صبح، نان و گوشت و خرما و پول با خودش برمی‌دارد و با عجله می‌رود و در خانه همان زن را می‌زند. می‌گوید کیستی؟ می‌فرماید: من همان برادر مؤمن دیروز تو هستم. به سرعت گوشتها را کباب می‌کند و به دست خودش در دهان یتیمها می‌گذارد و یتیمها را روی زانو می‌نشاند و [آهسته] به آنها می‌گوید که از تقصیر علی که از شما غافل مانده بگذرید. آنگاه تنور را آتش می‌کند. وقتی سر تنور می‌رود، صورتش را به آتش نزدیک می‌کند، حرارت آتش را احساس می‌کند، [با خود می‌گوید:] علی! حرارت آتش دنیا را بچش و آتش جهنم یادت بیاید، تا دیگر از حال مردم غافل نمایی. بدنی که باید جور بکشد اینطور است، بدنی که روحش روح همه مردم است، اینطور است. باسَمَكِ الْعَظِيمِ الْأَعْزَمِ الْأَجَلِ الْأَكْرَمِ يَا اللَّهُ. خدایا تو را قسم می‌دهیم به حقیقت علی بن ابی‌طالب که درد اسلام را در دل ما ایجاد کن. عاقبت امر همه ما را ختم به خیر بفرما. درد محبت، و معرفت و طاعت و عبادت خودت را در دلهای ما قرار بده. احساس همدردی با خلق خودت را در ما ایجاد بفرما. ما را از پرتو نور ولایت علی (ع) بهره‌مند بفرما. ما را پیرو واقعی آن بزرگوار قرار بده. دلهای ما را به نور ایمان، منور بگردان. ما را با حقایق اسلام آشنا بفرما. و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم صفحه ۸۸

توضیحات

صفحه ۸۹ بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين ، باری الخلاق أجمعين ، والصلوٰش والسلام علی عبدالله ورسوله ، وحبیبه و صفيه ، و حافظ سره و مبلغ رسالاته ، سيدنا و نبينا و مولانا أبی القاسم محمد واله الطيبين الطاهرين المعصومين اعوذ بالله من الشيطان الرجيم » و استعینوا بالصبر و الصلوٰش و انها لكبيرش الا- علی الخاشعین (" ۱) . انسان همیشه خودش برای خودش دروازه معنویت (۲) بوده است . مقصود از این که می گوئیم انسان همیشه برای خودش دروازه معنویت بوده و از دروازه وجودش عالم معنی را دیده و کشف کرده است ، این است که در [نفس] انسان چیزهائی وجود دارد که حساب آنها با حساب عالم ماده جور در نمی آید . نه تنها علمای " معرفه النفس " و " معرفه الروح " قدیم ، بلکه بسیاری از علمای پاورقی . ۱ . سوره بقره ، آیه . ۴۵ . ۲ . یعنی دروازه‌ای که انسان از آنجا وارد عالم معنویت می شود و بالااقل معنویت را [درک می کند] . صفحه ۹۰ معرفه النفس جدید هم به این مطلب اعتراف دارند که در انسان ، چیزهائی یافت می شود که با حسابهای مادی این دنیا قابل توجه نیست و نشان می دهد که حساب دیگری در کار است . سخنی دارد پیغمبر اکرم (ص) که می فرماید : « من عرف نفسه فقد عرف ربه » هر کسی خودش را بشناسد ، خدا را می شناسد . قرآن کریم برای انسان در مقابل همه اشیاء عالم ، به طور کلی حساب جداگانه و مستقلى باز کرده است ، می فرماید « : سنريهم اياتنا فى الافاق و فى انفسهم (" ۱) ما نشانه‌های خود را در آفاق عالم یعنی در عالم طبیعت ارائه می دهیم و در نفوس خود مردم . قرآن ، [نفوس مردم را] با حساب جداگانه‌ای بیان کرده است و همین آیه سبب شده است که در ادبیات ما ، اصطلاح مخصوص " آفاق " و " انفس " را پیدا کند . می گویند : " مسائل آفاقی " و " مسائل انفسی . " ممکن است بگوئید که آن چیزهائی که در نفس انسان موجود است و با حسابهای مادی قابل توجه نیست ، چیست ؟ باید گفت که این داستان درازی دارد و من نمی خواهم وارد این مطلب شوم .

انفکاک پذیری " انسانیت " از انسان

یکی از آن چیزهائی که با حسابهای مادی جور در نمی آید پاورقی . ۱ . سوره فصلت ، آیه . ۵۳ . صفحه ۹۱ همین مسئله‌ای است که در این جلسات طرح کرده‌ایم : مسئله ارزشهای انسانی و به عبارت دیگر مسئله انسانیت انسان . عجیب است که شما سراغ هر موجودی بروید ، می بینید خودش برای خودش به عنوان یک صفت انفکاک ناپذیر است ، مثل صفت " پلنگی " برای پلنگ " ، سگی " برای سگ " ، اسبی " برای اسب . ما نمی توانیم اسبی پیدا کنیم که " اسبی " نداشته باشد ، سگی پیدا کنیم که " سگی " نداشته باشد ، پلنگی پیدا کنیم که " پلنگی " نداشته باشد ، ولی ممکن است انسانی منهای انسانیت موجود باشد ، زیرا آن چیزهائی که آنها را انسانیت انسان می دانیم که جلسه گذشته عرض کردم و آن چیزهائی که به انسان شخصیت می دهد نه آن چیزهائی که ملاک شخص انسان است اولاً یک سلسله چیزهائی است که با اینکه بشری است و تعلق به همین عالم دارد ولی با ساختمان مادی انسان درست نمی شود ، غیر مادی است ، محسوس و ملموس نیست و به عبارت دیگر از سنخ معنویات است ، نه مادیات ، و ثانياً این چیزهائی که ملاک انسانیت انسان است و ملاک شخصیت و فضیلت انسانی انسان است ، به دست طبیعت ساخته نمی شود ، فقط و فقط به دست خود انسان ساخته می شود . غرض این کلمه بود که انسان ، خودش دروازه معنویت است و از دروازه وجود خود ، به عالم معنا پی برده است ، [چنانکه] امام هشتم حضرت علی بن موسی الرضا (ع) می فرماید « : لا يعرف هنالك الا بما هيها " » آنچه در [عالم معنا] هست از راه آنچه در [درون انسان] است ، شناخته می شود که این خودش یک مسئله‌ای است . در جلسه پیش عرض کردم چیزهائی که به آنها ارزشهای صفحه ۹۲ انسانی گفته می شود و معنویات انسانی و ملاک انسانیت انسان است ، شامل خیلی چیزهاست ، ولی می توان همه ارزشها را در یک ارزش خلاصه کرد و آن ارزش " ، درد داشتن " و " صاحب

درد بودن" است. هر مکتبی که در دنیا راجع به ارزشهای انسانی بحث کرده است، یک درد ماوراء دردهای عضوی و دردهای مشترک انسان با هر جاندار دیگر در انسان تشخیص داده است. آن درد انسانی انسان چیست؟ گفتیم بعضی فقط تکیه‌شان روی درد غربت انسان و درد عدم تجانس و بیگانگی انسان با این جهان است، چرا که انسان حقیقتی است که از اصل خود جدا شده و دور مانده، و از دنیای دیگر برای انجام رسالتی آمده است و این "دورماندگی از اصل" است که در او شوق و عشق و ناله و احساس غربت آفریده است، میل به بازگشت به اصل و وطن، یعنی میل بازگشت به حق و خدا را آفریده است. از بهشت رانده شده و به عالم خاک آمده است و می‌خواهد بار دیگر به آن بهشت موعود خودش بازگردد. البته آمدنش غلط نبوده، برای انجام رسالتی بوده ولی به هر حال این هجران، همیشه او را در حال ناراحتی [نگاه داشته است]. درد انسان طبق این مکتب فقط درد خداست، درد دوری از حق است [و میل او]. میل بازگشت به قرب حق و جوار رب العالمین است، و انسان به هر مقام و کمالی که برسد، باز احساس می‌کند که به معشوق خود، نرسیده است. صفحه ۹۳

انسان، طالب کمال مطلق

نکته‌ای را می‌گویند و آن این است: "انسان همیشه طالب آن چیزی است که ندارد" و این خیلی عجیب است. هر چیزی را تا ندارد خواهان اوست، وقتی همان چیز را دارا شد، دلزدگی برایش پیدا می‌شود، چرا؟ این یک امر غیر منطقی است که در طبیعت یک موجود، میل به چیزی وجود داشته باشد ولی وقتی به آن برسد، خواهان آن نباشد و آن را از خود طرد کند. شخصی می‌گفت: در یکی از موزه‌های خارجی که مشغول تماشا بودم، مجسمه یک زن جوان بسیار زیبایی را دیدم که روی یک تختخواب خوابیده است و جوان بسیار زیبایی که یک پایش روی تخت و پای دیگرش روی زمین بود و رویش را برگردانده بود، مثل کسی که دارد فرار می‌کند. می‌گفت: وقتی من این را دیدم، معنایش را نفهمیدم که آن پیکر تراش از تراشیدن این دو پیکر پیکرهای زن و مرد جوان، آن هم نه در حال معاشقه بلکه در حال گریز مرد جوان از زن چه مقصودی داشته است. از افرادی که وارد بودند توضیح خواستم، گفتند: این تجسم فکر معروف افلاطون است که می‌گوید انسان هر معشوقی که دارد، ابتدا با یک جذب و عشق و ولع فراوان به سوی او می‌رود ولی همین که به وصال رسید، "عشق" در آنجا دفن می‌شود، وصال، مدفن عشق است و آغاز دلزدگی و تنفر و فرار. چرا اینطور است؟ این مسأله یک امر غیرطبیعی و غیرمنطقی صفحه ۹۴ به نظر می‌رسد، اما آنهایی که دقیقتر در این مسئله فکر کرده‌اند، آن را حل کرده‌اند، گفته‌اند: مسئله این است که انسان آنچنان موجودی است که نمی‌تواند عاشق محدود باشد، نمی‌تواند عاشق فانی باشد، نمی‌تواند عاشق شیئی باشد که به زمان و مکان محدود است، انسان عاشق کمال مطلق است و عاشق هیچ چیز دیگری نیست، یعنی عاشق ذات حق است، عاشق خداست. همان کسی که منکر خداست، عاشق خداست، حتی منکرین خدا که به خدا فحش می‌دهند، نمی‌دانند که در عمق فطرت خود، عاشق کمال مطلقند ولی راه را گم کرده‌اند، معشوق را گم کرده‌اند. محی‌الدین عربی می‌گوید: ما احب احد غیر خالق هیچ انسانی غیر از خدای خودش را دوست نداشته است و هنوز در دنیا یک نفر پیدا نشده که غیر خدا را دوست داشته باشد. ولکنه تعالی احتجب تحت اسم زینب و سعادت دهند و غیر ذلک لکن خدای متعال در زیر این نامها پنهان شده است (۱). [مثلا] مجنون خیال می‌کند که عاشق لیلی است، او از عمق فطرت و وجدان خودش بی‌خبر است. لهدا محی‌الدین می‌گوید: پیغمبران نیامده‌اند که عشق خدا و عبادت خدا را به بندگان یاد دهند [چون] این، فطری هر انسانی است بلکه آمده‌اند که راههای کج و راست را نشان دهند، آمده‌اند بگویند ای انسان! تو عاشق کمال مطلق، خیال می‌کنی که پول برای تو کمال مطلق است، خیال می‌کنی که جاه برای تو کمال مطلق است، خیال می‌کنی که زن برای تو کمال مطلق است، تو چیزی غیر از کمال پاورقی. ۱ او از این قبیل حرفها زده و به همین دلیل عده‌ای او را تکفیر کرده‌اند. صفحه ۹۵ مطلق را نمی‌خواهی ولی اشتباه می‌کنی، پیامبران آمده‌اند که انسان را از اشتباه بیرون

بیاورند. درد انسان، آن درد خدایی است که اگر پرده‌های اشتباه از جلو چشمش کنار رود و معشوق خود را پیدا کند، به صورت همان عبادتهای عاشقانه‌ای درمی‌آید که در علی (ع) سراغ داریم. چرا قرآن می‌گوید «: الا بذکر الله تطمئن القلوب (۱)» بدانید که منحصر و منحصر «بذکر الله» که مقدم شده است، علامت انحصار است با یک چیز قلب بشر آرام می‌گیرد و از اضطراب و دلهره نجات پیدا می‌کند و آن، یاد خدا و انس با خداست. قرآن می‌گوید اگر بشر خیال کند که با رسیدن به ثروت و رفاه، به مقام آسایش می‌رسد و از اضطراب و ناراحتی و شکایت بیرون می‌آید، اشتباه کرده است. قرآن نمی‌گوید نباید دنبال اینها رفت، می‌گوید اینها را باید تحصیل کرد، اما اگر خیال کنید اینها هستند که به بشر آسایش و آرامش می‌دهند و وقتی بشر به اینها رسید، احساس می‌کند که به کمال مطلوب خود نائل شده است، اشتباه می‌کنید، منحصر با یاد خداست که دلها آرامش پیدا می‌کند. بسیاری از مکتبها تکیه‌شان روی [دور ماندن انسان از اصل خود] است. مکتبهای دیگری هستند که تکیه‌شان روی درد انسان است برای خلق خدا، نه درد انسان برای خدا. حتی بعضی می‌گویند درد انسان برای خدا یعنی چه؟! مثلاً در یکی از مجلات، بحثهایی طرح شده است تحت عنوان "خدا یا انسان؟" یکی می‌گوید: "خدا،" پاورقی ۱. سوره رعد، آیه ۲۸. صفحه ۹۶ دیگری می‌گوید: "انسان" و سومی می‌گوید: "خدا و انسان،" ولی من کسی را ندیدم که بگوید: خدا و انسان از یکدیگر جدا نیست، تا خدا نباشد انسان هم نیست. تا آن درد خدایی را که در انسان است، شناسیم و تا انسان به سوی خدا نرود، درد انسانی او هم به جایی نخواهد رسید. انسانیت، درد خداست، درد انسان از درد خدا [داشتن] است.

سیر انسان کامل از نظر عرفا

اشاره

چقدر عرفا عالی و زیبا می‌گویند، وقتی سیر انسان کامل را مشخص می‌کنند. می‌گویند: سیر انسان کامل در چهار سفر رخ می‌دهد:

۱. سفر انسان از خود به خدا.

۲. سفر انسان همراه خدا در خدا (یعنی شناخت خدا).

۳. سفر انسان همراه خدا نه به تنهایی به خلق خدا.

۴. سفر انسان همراه خدا در میان خلق خدا برای نجات خلق خدا.

دیگر بهتر از این نمی‌شود سخن گفت. [اولین سفر] سفر انسان به سوی خداست، تا انسان از خدا جداست همه حرفها پوچ است. وقتی که به ذکر خدا رسید و خدا را شناخت و خودش را به خدا نزدیک احساس کرد و خدا را با خود احساس کرد، همراه خدا (۱) پاورقی ۱. "همراه خدا" [می‌شود]، یعنی انسانی ربانی و الهی می‌شود، انسانی که یک لحظه هم از خدا غافل نیست. صفحه ۹۷ به سوی خلق خدا باز می‌گردد. چنین انسانی برای نجات خلق خدا، در میان خلق خدا حرکت می‌کند و برای حرکت دادن خلق خدا و نزدیک ساختن آنان به خدا [کوشش می‌کند]. اگر بگوئیم که سفر انسان از خلق است به سوی خدا، و همانجا می‌ماند، انسان را نشناخته‌ایم و اگر بگوئیم انسان بدون اینکه خودش به سوی خدا حرکت کند، باید به سوی انسانها برود مثل مکتبهای مادی انسانی امروز برای نجات انسانها هیچ کاری از او ساخته نیست و دروغ مطلق است. کسانی توانسته‌اند انسانها را نجات دهند که اول، خودشان نجات پیدا کرده‌اند. [مگر] نجات انسانها یعنی چه؟ نجات انسانها از چه چیز؟ از اسارت طبیعت؟

از اسارت انسانهای دیگر که معنایش "آزادی انسان از انسان" است؟ اینها درست است [اما آنچه مقدم بر اینهاست] نجات انسان از خودی خود و از نفس اماره خود و از خود محدودش است و تا انسان از خود محدودش نجات پیدا نکند، هرگز از اسارت طبیعت و اسارت انسانهای دیگر نجات پیدا نمی‌کند.

لزوم همراه بودن گرایشهای برونی و درونی

ما هنوز در منزل اول از بحث خودمان هستیم. امشب، شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان و شب اول از دهه آخر این ماه است. وقتی دهه آخر ماه مبارک رمضان می‌رسید، پیغمبر اکرم دستور می‌داد رختخوابش را به طور کلی ببندند و فقط در ماه شوال باز کنند، یعنی پیغمبر در این دهه هیچ شبی نمی‌خوابید. این شبها، شب عبادت صفحه ۹۸ است، شب خلوت و مناجات است. این مطلب را به حکم مطلبی که در جلسات پیش عرض کردم، می‌گویم که گاهی بعضی ارزشها ارزش دیگر را از بین می‌برند. در گذشته، جامعه اسلامی گرایشی به ارزش عبادت پیدا کرده بود و می‌خواست ارزشهای دیگر را از بین ببرد و من احساس می‌کنم که باز یک موج افراطی دیگری در حال تکون است، یعنی عده‌ای می‌خواهند به گرایشهای اجتماعی اسلام توجه کنند ولی گرایشهای خدائی اسلام را فراموش کنند، یعنی انحراف و اشتباهی دیگر. آن عرب الاغی داشت، می‌خواست سوار شود، آنقدر دورخیز کرد که وقتی به طرف الاغ پرید، آن طرف الاغ افتاد و گفت: کالاول: "شد مثل اول". "اگر بنا شود از جاده معتدل اسلام خارج شویم، چه فرق می‌کند که "عبادتگرای جامعه گریز" باشیم یا "جامعه‌گرای خداگریز؟" در منطق اسلام هیچ فرق نمی‌کند. ببینید خداوند در آیه آخر سوره فتح - که آیاتی نظیر این در قرآن زیاد است - چه می‌فرماید: "محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم" (۱) صحابه و تربیت شدگان پیغمبر، چگونه هستند؟ در مقابل دشمنان حقیقت، (۲) ، شدید، قوی، باصلابت و محکم هستند، مانند دیواری روئین که از جا تکان نمی‌خورد: "ان الله پاورقی. ۱ حال در ترکیب این آیه که آیا مقصود، حضرت رسول است با اصحاب، یا فقط اصحاب، مقصود هستند [بحثی نمی‌کنیم، چون] در مدعای ما عجالتا هیچ تأثیری ندارد. . . ۲ برای دشمنان حق و حقیقت، کلمه "کفار" را به کار می‌برد، یعنی کسانی که می‌خواهند چهره حقیقت را بپوشانند. صفحه ۹۹ «یحب الذین یقاتلون فی سبیلہ صفا کأنهم بنیان مرصوص (۱)». ولی اینها دو چهره دارند، دو وجهه دارند، در مقابل دشمنان حقیقت آنچنان محکم و باصلابتند، ولی در میان خود، یک پارچه عطوفت، مهربانی، یگانگی و وحدتند که از نظر قرآن یک خصلت اجتماعی جامعه اسلامی است (یعنی همان خصلتی که ما قرن‌ها فراموش کرده بودیم). قرآن در ادامه آخرین آیه سوره فتح می‌فرماید: "تربیههم رکعاً سجداً یبتغون فضلاً من الله و رضواناً سیماهم فی وجوههم من اثر السجود" فوراً سراغ آن ارزش خدائی می‌رود. همان کسانی که از نظر به اصطلاح جامعه‌گرائی در آن وضع هستند، [در مقابل خداوند] راکعند، ساجدند، درد دلشان را با خدا [می‌گویند]، از خدای خود ترقی و فزونی می‌خواهند، به آنچه دارند قانع نیستند، می‌خواهند روز به روز جلوتر و پیشتر بروند، از همه پرستشاهان جز رضای خدا چیز دیگری نمی‌خواهند، یعنی به عالیترین شکل، خدا را عبادت می‌کنند و در چهره اینها آثار عبادت نمایان است: "ذلک مثلهم فی التوریه و مثلهم فی الانجیل کزرع اخرج شطأه" (۲) بعد برای جامعه اسلامی، مثلی ذکر می‌کند که چگونه این جامعه، جامعه‌ای است روینده و بالنده. [می‌فرماید]: جامعه حکم یک گیاه را دارد که در اول، ضعیف و کوچک است ولی بعد رشد می‌کند و رشد می‌کند، به طوری که همه کشاورزان را به حیرت و شگفتی وا می‌دارد. ببینید قرآن چطور [در جای دیگر این دو گرایش را] توأم با پاورقی. ۱۰ سوره صف آیه ۴۰. ۲۰ سوره فتح، آیه ۲۹. صفحه ۱۰۰ یکدیگر ذکر کرده است: "التائبون العابدون الحامدون السائحون الراكعون الساجدون" جنبه‌های خدایی این دسته را ذکر می‌کند: تائبها، عبادت کنندگان، ستایش کنندگان، روزه گیرندگان، راکعان، ساجدان، بلافاصله پس از آن می‌گوید: "الامرون بالمعروف و الناهون عن المنکر" (۱) همانها که مصلح جامعه خود هستند و در جامعه

، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند. در آیه دیگری می‌فرماید «: الصابرين و الصادقين و القانتين و المنفقين (۲)» صبر کنندگان، مقاومت کنندگان، صبر در قرآن همیشه معنایش مقاومت است، مخصوصاً مقاومت در میدان جنگ (صادقان، راستگویان، راست کرداران، انفاق کنندگان. بلافاصله می‌گوید: «و المستغفرين بالاسحار» و استغفار کنندگان در سحر بنابراین در اسلام، این گرایشها از یکدیگر تفکیک پذیر نیست، کسی که یکی از اینها را استخفاف کند، دیگری را هم استخفاف کرده است. در اوصاف اصحاب حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه تعبیری است که من نه فقط در یک حدیث بلکه در احادیث متعدد، آن را دیده‌ام: «رهبان باللیل، لیوث بالنهار» (۳) در شب راهبانند، شب که سراغ آنها می‌روی، گویی سراغ یک عده راهب رفته‌ای ولی روز که سراغشان می‌روی [گوئی] سراغ یک عده شیر رفته‌ای.

پاورقی

۱. سوره توبه، آیه ۱۱۲. ۲. سوره آل عمران، آیه ۱۷. ۳. سفینه البحار، ماده صحب. صفحه ۱۰۱.

نمونه‌ای از تاریخ اسلام

اصحاب رسول خدا در چه وضع و حالی بودند؟ حدیث معروف کافی (۱) - که مولوی آن را به شعر درآورده است - واقعا عجیب است. این حدیث را شیعه و سنی (۲) هر دو روایت کرده‌اند: روزی پیغمبر اکرم (ص) در وقت بین الطلوعین سراغ اصحاب صفا " رفت (پیامبر، زیاد سراغ اصحاب صفا می‌رفت). در این میان، چشمش به جوانی افتاد. دید این جوان یک حالت غیرعادی دارد: دارد تلوتلو می‌خورد، چشمهایش به کاسه سر فرو رفته است و رنگش، رنگ عادی نیست. جلو رفت و فرمود: «کیف اصبحت؟» [چگونه صبح کرده‌ای]؟ عرض کرد اصبحت موقنا یا رسول الله در حالی صبح کرده‌ام که اهل یقینم، یعنی آنچه تو با زبان خودت از راه گوش به ما گفته‌ای، من اکنون از راه بصیرت می‌بینم. پیغمبر می‌خواست یک مقدار حرف از او بکشد، فرمود: هر چیزی علامتی دارد، تو که ادعا می‌کنی اهل یقین هستی، علامت یقین تو چیست؟ «ما علامه یقینک؟» عرض کرد: ان یقینی یا رسول الله هو الذی احزنتی و اسهر لیلی و اظما هواجرى علامت یقین من این است که روزها مرا تشنه می‌دارد و شبها مرا بی‌خواب، یعنی این روزه‌های روز و شب زنده‌داریها، علامت یقین است. یقین من نمی‌گذارد که شب سر به بستر بگذارم، یقین من پاورقی. ۱. اصول کافی، جلد ۲، ص ۵۳. ۲. کنز العمال، ج ۱۳، ص ۳۵۱. صفحه ۱۰۲ نمی‌گذارد که حتی یک روز مفطر باشم. فرمود: این کافی نیست، بیش از این بگو، علامت بیشتری از تو می‌خواهم. عرض کرد: یا رسول الله! الان که در این دنیا هستم، درست مثل این است که آن دنیا را می‌بینم و صداهای آنجا را می‌شنوم، صدای اهل بهشت را از بهشت و صدای اهل جهنم را از جهنم می‌شنوم، (۱)، یا رسول الله! اگر به من اجازه دهی، اصحاب را الان یک یک معرفی کنم که کدامیک بهشتی و کدامیک جهنمی‌اند. فرمود: سکوت! دیگر حرف زن. گفت پیغمبر صباحی زید را کیف اصبحت ای رفیق باصفا گفت عبدا موقنا باز اوش گفت کونشان از باغ ایمان گرشکفت گفت تشنه بوده‌ام من روزها شب نخفستم زعشق و سوزها گفت از این ره کوره آوردی بیار در خور فهم و عقول این دیار گفت خلقان چون ببینند آسمان من ببینم عرش را با عرشیان همین بگویم یا فرو بندم نفس لب گزیدش مصطفی یعنی که بس بعد پیغمبر به او فرمود: جوان! آرزویت چیست؟ چه آرزویی داری؟ عرض کرد: یا رسول الله! شهادت در راه خدا. آن، عبادتش و این هم آرزویش، آن شبش و این هم روز و آرزویش. این می‌شود مؤمن اسلام، می‌شود انسان اسلام، همانکه دارای هر دو درد است، ولی درد دومش را از درد اولش دارد، آن درد خدائی است که این درد دوم را در او ایجاد کرده است. آیه‌ای را در آغاز سخن تلاوت کردم «: و استعینوا بالصبر و الصلوس و انها لکبیرش الا علی الخاشعین.» قرآن عجیب سخن می‌گوید: پاورقی. ۱. چون بهشت و جهنم، الان مخلوقند. صفحه ۱۰۳ ای

اهل ایمان! از نماز استمداد کنید و از صبر که مفسرین گفته‌اند، مقصود، روزه است یا لاقبل روزه یکی از اقسام صبر است از اینها استمداد کنید! مدد بگیرید! چه مددی است که می‌توانیم از نماز بگیریم؟ چه مددی است که از عبادت خدا و خداپرستی می‌توانیم بگیریم؟ همین [عبادت خدا] مدد است، اصلا هر مددی را از اینجا می‌شود گرفت. اگر شما می‌خواهید در اجتماع، یک مسلمان واقعی باشید و می‌خواهید یک مجاهد نیرومند باشید، باید نماز خوان خالص و مخلصی باشید... (۱).

روشنفکری "عمری"

توضیحات

بعضی می‌گویند نماز خواندن یعنی چه؟! عبادت یعنی چه؟! اینها مال پیرزنها است، انسان باید اجتماعی باشد. این حرفها یک نوع روشنفکری است اما "روشنفکری عمری". شنیده‌اید که عمر "، حی علی خیر العمل" را از اذان برداشت، چرا؟ به خاطر یک روشنفکری‌ئی که پیش خود کرد، ولی در واقع یک اشتباه بزرگ [مرتکب شد]. زمان او [دوران اوج] فتوحات اسلامی و مجاهده اسلامی بود و سربازها خیل خیل به جنگ دشمن می‌رفتند و با عده کم، دشمن قوی را به زانو درمی‌آوردند. عده همه مسلمانان پنجاه، شصت هزار بیشتر نیست و با دو امپراطوری بزرگ ایران و روم که هر کدام با سپاههای چند صدهزاری به جنگ یاورقی. ۱ [افتادگی از نوار است]. صفحه ۱۰۴ اینها آمده‌اند، می‌جنگند و اینها عده‌ای کمتر از صد هزار هستند و در هر دو جبهه دشمنان را شکست می‌دهند. جهاد بار دیگر ارزش خود را ثابت می‌کند و [مشخص می‌شود] که وقتی اسلام، مجاهد می‌پرورد یعنی چه. عمر گفت: وقتی مؤذن در اذان با صدای بلند می‌گوید: "الله اکبر" و بعد شهادتین و "حی علی الصلوس" و "حی علی الفلاح" (به نماز رویاوار، به رستگاری رویاوار) را می‌گوید عیبی ندارد، اما "حی علی خیر العمل" (به بهترین اعمال رویاوار) [که معنای آن این است که] نماز بهترین اعمال است، روحیه مجاهدین را خراب می‌کند، چون مجاهدین پیش خود می‌گویند حال که نماز بهترین اعمال است، ما به جای اینکه برویم در میدان جنگ جهاد کنیم، در مسجد مدینه می‌مانیم و در جوار قبر پیغمبر (ص) نماز می‌خوانیم که بهترین عملهاست. آنها بروند بکشند و خود را به کشتن بدهند، زخم بردارند، چشمشان کور شود، دستشان بریده شود، پایشان قطع شود، شکمشان سفره شود ولی ما اینجا راحت در خانه و پیش زن و بچه خود می‌مانیم و چهار رکعت نماز می‌خوانیم و از آنها افضل هستیم. عمر گفت: نه، این بدآموزی دارد، مصلحت این است که این عبارت را از اذان برداریم. به جای این جمله بگوئید: "الصلوس خیر من النوم" نماز، خوب چیزی است، از خواب بهتر است، یعنی به جای اینکه بخواید، بیائید در مسجد نماز بخوانید. این مرد (عمر) آن قدر فکر نکرد که آخر این چند ده هزار سرباز که قطعا تعدادشان به صد هزار نمی‌رسیده با چه قدرتی دارد با دو تا چند صد هزار نفر، در دو جبهه مختلف می‌جنگد و فاتح می‌شود؟ این فتح، فتح چیست؟ فتح اسلحه است؟ آیا اسلحه عرب صفحه ۱۰۵ بر اسلحه ایرانی و رومی می‌چربید؟ ابدا، ایرانیان و رومیان از دو کشور متمدن بودند و عالیترین سلاحهای زمان خود را در اختیار داشتند، در حالی که شمشیر عرب، در مقابل شمشیرهایی که در ایران یا روم وجود داشت، مثل یک آهن شکسته بود. آیا نژاد عرب از نژاد روم یا نژاد ایران قویتر و نیرومندتر و پهلوانتر بود؟ ابدا، مگر نمی‌دانید که [قبل از اسلام] شاپور ذوالاکتاف چه به سر عربها آورد؟ مگر شاپور ذوالاکتاف نبود که هزاران عرب را اسیر کرد؟ مگر شانهای آنها را سیاه [و سوراخ] نکرد و آنان را به زنجیر نکشید؟ زور عرب در آن ایام کجا بود؟ مگر صد سال بعد همین ایران، عرب را شکست نداد؟ پس عرب با چه نیروئی با ایران و روم می‌جنگد و آنها را شکست می‌دهد؟ نیروی او، نیروی ایمانش است، همان نیرویی است که از "حی علی خیر العمل" گرفته، نیروئی است که از نماز گرفته، نیروئی است که از راز و نیاز با خدای خودش گرفته است. به تعبیر قرآن وقتی که او شب به درگاه الهی می‌ایستد و راز و نیاز و مناجات می‌کند، از

خدای خود نیرو می‌گیرد. آن نیروست که به او روحیه داده، یعنی روحیه عرب است که ایران و روم را شکست می‌دهد. این روحیه را از چه چیز گرفته است؟ از ایمانش گرفته، نماز چیست؟ تازه کردن ایمان. این روحیه را از الله اکبرش گرفته است. وقتی که در نماز چندین بار می‌گوید: "الله اکبر" جواب همه را می‌دهد، همه اینها هیچ است. وقتی چند صد هزار سرباز را در مقابل خود می‌بیند، می‌گوید: "لا حول و لا قوش الا بالله العلی العظیم"، "الله اکبر" خدا بزرگتر است، همه قدرتها به دست خداست. انسان باید به خدا اتکاء داشته باشد، از خدا نیرو بگیرد، از خدا قدرت صفحه ۱۰۶ بخواند. همین نماز است که به او نیرو داده است، اگر این نماز نبود، آن سرباز مجاهد، مجاهد نبود. تو او را از اشتباه بیرون بیاور. مگر اسلام نمی‌گوید که این دستورها به یکدیگر وابسته است؟ آنکه جهاد بر او واجب است، باید جهاد کند و ماندنش برای نماز در مسجد مدینه حرام است. شرط قبول نماز جهاد است، و شرط قبول جهاد، نماز. آنکه شرایط یک مجاهد برایش فراهم است، بر او واجب است که جهاد کند، به او بگو که اسلام می‌گوید نماز منهای جهاد باطل است. این نه تنها خیرالعمل نیست، بلکه شرالعمل است و نماز نیست. نماز اسلام را به او یاد بده. آن نمازی که آدم از جهاد فرار کند و مسجد را انتخاب کند، نماز اسلام نیست، نماز اسلام، خیرالعمل است. نه اینکه بیانی "حی علی خیرالعمل" را از اذان برداری و خیال کنی این بدآموزی دارد، چون مسلمانان به جای جهاد، سراغ نماز می‌روند! نه، فکرش را اصلاح کن، اشتباه را از کله اش بیرون بیاور. چرا چنین حرفی می‌زنی؟! این است که در منطق اسلام و اگر بخواهیم به تعبیر امروز بگوییم، در نظام ارزشهای اسلامی ارزش ارزشها "عبادت" است، اما "عبادت اسلامی"، "عبادت با شرایط". قرآن به ما گفته است که نماز، آن وقت نماز است که اثرش هویدا باشد، اثر خود را نشان دهد. چطور نشان می‌دهد؟ "ان الصلوش تنهی عن الفحشاء و المنکر" (۱) (صلوات نماز درست، این است که انسان را از کارهای زشت باز پاورقی. ۱. سوره عنکبوت، آیه ۴۵. صفحه ۱۰۷ می‌دارد. اگر دیدی نماز می‌خوانی و در عین حال معصیت می‌کنی، بدان که نمازت نماز نیست. پس نمازت را درست کن. نماز، تو را به همه ارزشهای دیگر می‌رساند به شرط اینکه نمازت واقعا نماز باشد. همه درسها را باید از علی (ع) یاد بگیریم. علی (ع) مجمع تمام ارزشهای اسلامی است و نهج البلاغه سخن اوست، کتابی که انسان به هر جای آن [مراجعه کند] کانه منطقی دیگر می‌بیند، یعنی یک انسان دیگری، غیر از انسانی که در جای دیگر این کتاب حرف می‌زند، می‌بیند. در هر جایی، علی (ع) یک شخصیت است [به این معنا که] شخصیتی است جامع همه ارزشهای انسانی. یک جا منطقتش، منطق حماسه است، گوئی پس از دوره کودکی، وارد نظام شده و دوره سربازی و بعد درجات نظامی را طی کرده و یک فرمانده شده است، و غیر از مسائل فرماندهی چیز دیگری نمی‌داند، روحی است مملو از حماسه نظامی. در جای دیگر سراغ همین علی می‌رویم، او را عارفی می‌بینیم که گوئی جز راز و نیاز عاشقانه چیز دیگری را متوجه نیست.

مروت علی (ع)

شب بیست و یکم است. دو قطعه کوچک از نهج البلاغه از هر دو قسمت می‌خوانم با اینکه قسمتهای زیادی در این زمینه‌ها هست برای اینکه با منطق اسلام آشنا بشویم. لشکر معاویه و لشکر علی (ع)، در جایی که کنار فرات بوده است، به یکدیگر نزدیک می‌شوند. معاویه دستور می‌دهد یارانش پیش دستی کنند و قبل از صفحه ۱۰۸ اینکه علی (ع) و یارانش برسند، آب را به روی آنان بینند. یاران معاویه خیلی خوشحال می‌شوند. [پیش خود] می‌گویند از وسیله خوبی استفاده کردیم، چون وقتی آنها بیایند آب به چنگشان نمی‌آید و مجبور می‌شوند فرار کنند... (۱) علی (ع) فرمود: ابتدا با یکدیگر مذاکره کنیم بلکه بتوانیم با مذاکره، مشکل را حل کنیم (به اصطلاح گرهی را که با دست می‌شود باز کرد، با دندان باز نکنیم)، کاری کنیم که از جنگ و خونریزی میان دو گروه از مسلمانان جلوگیری کنیم. [سپس خطاب به معاویه فرمود]: اما هنوز ما نرسیده ایم تو دست به چنین

کاری زده‌ای! معاویه شورای جنگی تشکیل داد و قضیه را با سربازان و افسران خود مطرح کرد و گفت: شما چه مصلحت می‌بینید؟ آنها را آزاد بگذاریم یا نه؟ بعضی گفتند آزاد بگذاریم و بعضی گفتند نه. عمرو عاص گفت: آزاد بگذارید، برای اینکه اگر آزاد نگذارید به زور از شما می‌گیرند و آبرویتان می‌رود. به هر حال آنها آزاد نگذاشتند و جنگ را به علی (ع) تحمیل کردند. اینجاست که علی (ع) یک خطابه حماسی در مقابل لشکرش ایراد می‌کند که اثرش از هزار طبل و هزار شیپور و هزار نغمه و مارش نظامی بیشتر است. صدا زد: «قد استطعموكم القتال، فاقروا علی مذلّة و تأخیر محله»، او رووا السیوف من الدماء ترووا من الماء «معاویه گروهی از گمراهان را دور خودش جمع کرده است و آنها آب را به روی شما بسته‌اند، می‌دانید چه کرده‌اند؟ آب را به روی شما بسته‌اند. اصحاب من! تشنه هستید؟ آب می‌خواهید؟ سراغ من آمده‌اید که آب پاورقی. ۱ [افتادگی از نوار است]. صفحه ۱۰۹ ندارید؟ مردم! می‌دانید چه باید بکنید؟ شما اول باید شمشیرهای خودتان را از این خونهای پلید، سیراب کنید تا آن وقت خودتان سیراب شوید. بعد جمله‌ای گفت که هیجانی در همه ایجاد کرد، موت و حیات را از جنبه حماسی و نظامی تعریف کرد: ایها الناس! حیات یعنی چه؟ زندگی یعنی چه؟ مردن یعنی چه؟ آیا زندگی یعنی راه رفتن بر روی زمین و غذا خوردن و خوابیدن؟ آیا مردن یعنی رفتن زیر خاک؟ خیر، نه آن، زندگی است و نه این، مردن. «فالموت فی حیاتکم مقهورین، و الحیاش فی موتکم قاهرین» (۱) زندگی آن است که بمیرید و پیروز باشید و مردن آن است که زنده باشید و محکوم دیگران. این جمله چقدر حماسی است! چقدر اوج دارد! دیگر باید به زور جلوی لشکر علی (ع) را نگه داشت. با دو حمله رفتند و معاویه و اصحابش را تا چند کیلومتر آن طرفتر [از شریعه] راندند. شریعه در اختیار اصحاب علی (ع) قرار گرفت. جلوی آب را گرفتند و معاویه بی‌آب ماند. [معاویه کسی را] برای التماس فرستاد. اصحاب علی (ع) گفتند: محال است، ما که ابتدا نکردیم، شما چنین کاری کردید و حال، ما به شما آب نمی‌دهیم ولی علی (ع) فرمود: من چنین کاری نمی‌کنم، این عملی است ناجوانمردانه، من با دشمن در میدان جنگ روبرو می‌شوم، من هرگز پیروزی را از راه این گونه تزییقات نمی‌خواهم، به دست آوردن پیروزی از این راه، شأن من و شأن هیچ مسلمان عزیز و باکرامتی نیست. اسم این کار چیست؟ این را می‌گویند: "مروت"، "پاورقی. ۱ نهج البلاغه، خطبه. ۵۱ صفحه ۱۱۰ مردانگی. مروت بالاتر از شجاعت است. چه خوب می‌گوید ملای رومی در آن شعر که از بهترین اشعاری است که در مدح مولا سروده شده است آنجا که خطاب به علی (ع) می‌گوید: در شجاعت شیر ربا نیستی در مروت خود که داند کیستی در شجاعت شیر خدا هستی، اما کسی نمی‌تواند در مروت تو را توصیف کند که تو کیستی. اینجا علی (ع) را ما در یک موقف و صحنه و در یک لباس و جامه [خاص] می‌بینیم.

مناجات علی (ع)

یک وقت هم سراغ علی (ع) می‌روید، هنگامی که از کار مردم فارغ شده است. اوست و خدای خودش، اوست و خلوتش، اوست و راز و نیازهای عاشقانه و عابدانه‌اش. (۱) باز هم خوشبختانه در نهج البلاغه است، آنجا که می‌گوید: «اللهم انک انس الانسین لاولیائک» خدایا تو از هر انیسی برای اولیاء خودت انیستر هستی، یعنی با هیچ انیسی مانند تو انس نمی‌گیرم، انیس من توئی. وقتی با هر که غیر از تو هستیم، با انیسی نیستیم، تنها هستیم، فقط وقتی با تو هستیم حس می‌کنم که با کسی هستیم «و احضرهم بالكفایة للمتوکلین علیک» کسانی که به تو اعتماد کنند، می‌بینند از هر کس دیگر حاضرتری، برای اینکه به سراغ کسانی که به تو اعتماد می‌کنند، می‌روی «تساهدهم فی» پاورقی. ۱ مخصوصا برای جوانان - که خوشبختانه اخیرا توجهی به نهج البلاغه پیدا کرده‌اند - این قسمتها را می‌خوانم که همه جنبه‌های نهج البلاغه را بشناسند. صفحه ۱۱۱ «سائرهم، و تطلع علیهم فی ضمائرهم، و تعلم مبلغ بصائرهم» خدایا! تو دوستان و عاشقانت را در آن سر ضمیرشان مشاهده می‌کنی و از باطن ضمیرشان آگاهی، به مقدار عرفان و بصیرت آنها عالم و آگاهی و می‌دانی که اینها در چه حد از بصیرت هستند. «فاسررهم لک مکشوفه،

و قلوبهم الیک ملهوفه» (۱) اسرارشان پیش تو پیداست و دلهاشان به سوی تو در پرواز است. دعای کمیل را که دعای علی (ع) است، در شبهای جمعه بخوانید. این دعا از نظر مضمون در اوج عرفان است، یعنی شما از اول تا آخر این دعا را که بخوانید، نه دنیا در آن پیدا می‌کنید و نه آخرت (مقصودم از آخرت همان بهشت و جهنم است). چه می‌بینید؟ مافوق دنیا و مافوق آخرت: خدا، روابط یک بنده خالص و پرستنده و واله و شیدا نسبت به ذات اقدس الهی، یعنی حقیقت عبادت و خودش هم می‌گوید عبادت حقیقی همین است. ببینید علی (ع) در دعای کمیل با خدای خودش چگونه راز و نیاز می‌کند! چگونه مناجات می‌کند! ببینید زین العابدین (ع) در سحرهای ماه رمضان در دعای ابوحزمه چگونه با خدای خود راز و نیاز و مناجات می‌کند! این، قدم اول مسلمانی ماست، قدم اول ما این است که به خدای خود نزدیک شویم و با نزدیک شدن به خدای خودمان است که آن وقت سایر مسئولیتهایمان و از آن جمله مسئولیتهای اجتماعی را می‌توانیم به خوبی انجام دهیم. کوشش کنیم که این گرایشهای یک جانبه را که همیشه اسلام دچار این درد گرایشهای یک جانبه ملت خودش پاورقی. ۱. نهج البلاغه، خطبه. ۲۲۵ صفحه ۱۱۲ بوده است کنار بگذاریم، تا دین دچار این بیماری گرایش یک جانبه نشود. ارزش عبادت را هرگز کم نگیریم. در لحظات آخر که امام صادق (ع) در حال رفتن بودند، دستور دادند همه خویشان نزدیک را جمع کردند. [سپس] چشمهایشان را برای آخرین بار باز کردند و یک جمله گفتند و رفتند. جمله این بود که: «لن تنال شفاعتنا مستخفا بالصلوش» (۱) شفاعت ما شامل کسی که نماز را کوچک بشمارد، نمی‌شود.

علی (ع) در ساعات آخر عمر

شگفت‌انگیزترین دوره‌های زندگی علی (ع) در حدود چهل و پنج ساعت است. علی (ع) چند دوره زندگی دارد: از تولد تا بعثت پیغمبر، از بعثت پیغمبر تا هجرت، از هجرت تا وفات پیغمبر که دوره سوم زندگی علی (ع) است و شکل و رنگ دیگری دارد، از وفات پیغمبر تا خلافت خودش (آن بیست و پنج سال) دوره چهارم زندگی علی (ع) است و دوره خلافت چهارساله و نیمه‌اش دوره دیگری از زندگی اوست. علی (ع) یک دوره دیگری هم دارد که این دوره از زندگی او، کمتر از دو شبانه روز است و شگفت‌انگیزترین دوره‌های زندگی علی (ع) است، یعنی فاصله ضربت خوردن تا وفات. انسان کامل بودن علی (ع) اینجا ظاهر می‌شود، یعنی در لحظاتی که مواجه پاورقی. ۱ و سائل الشیعه، ج ۳، ص ۱۶. صفحه ۱۱۳ با مرگ شده است. (۱) اولین عکس‌العمل علی (ع) در مواجهه با مرگ چه بود؟ ضربت که به فرق مبارکش وارد شد دو جمله از او شنیده شد. یک جمله اینکه: «این مرد را بگیرید» و دیگر اینکه «: فزت ورب الکعبه» قسم به پروردگار کعبه که رستگار شدم، به شهادت نائل شدم، شهادت برای من رستگاری است. علی (ع) را آوردند و در بستر خوابانند. طیبی به نام اثیر بن عمرو را که از تحصیل کرده‌های جندی شاپور و عرب بود و در کوفه می‌زیست برای معاینه زخم امیرالمؤمنین آوردند. حضرت را با وسائل آن زمان معاینه کرد (۲) و با این آزمایش فهمید که زهر وارد خون حضرت شده است. لذا [نسبت به درمان] اظهار عجز کرد... (۳) معمولاً احوال مریض (لا علاج را) به خود مریض نمی‌گویند، به کسان او می‌گویند، ولی او می‌دانست که علی (ع) کسی نیست که لازم باشد احوالاتش را به کسان او بگوید. پس عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! اگر وصیتی دارید بفرمائید. وقتی ام کلثوم سراغ آن لعین ازل و ابد (ابن ملجم) می‌رود، شروع به بدگوئی کردن به او می‌کند که پدر من با تو چه کرده بود که چنین کاری کردی؟ بعد به او می‌گوید: امیدوارم که پدرم سلامت خود را باز یابد و روسیاهی برای تو بماند. تا این جمله را ام کلثوم گفت، ابن ملجم شروع به صحبت کرد و گفت: خاطرت جمع باشد، پاورقی. ۱ شاید در جلسه دیگری این را توضیح دهم که یکی از معیارهای انسان کامل چگونگی عکس‌العملش در مواجهه با مرگ است... ۲ نوشته‌اند رگی از شش گوسفند را که گرم بود لای زخم گذاشت... ۳ [افتادگی از نوار است]. صفحه ۱۱۴ من آن شمشیر را به هزار درهم (یا دینار) خریدم و هزار درهم (یا دینار)

دادم تا مسمومش کردند و من سمی به این شمشیر خورانیده ام که اگر بر سر همه مردم کوفه هم یکجا وارد می‌شد، همه را از بین می‌برد. مطمئن باش پدر تو زنده نمی‌ماند. شگفتیهای علی (ع) و معجزه (۱) های انسانی او در اینجا ظهور می‌کند. جزء وصایایش می‌گوید با اسیرتان مدارا کنید. و بعد می‌فرماید: «یا بنی عبدالمطلب لا الفینکم تخوضون دماء المسلمین خوضا، تقولون قتل امیرالمؤمنین قتل امیرالمؤمنین، الا لا تقتلن بی الا قاتلی» (۲) اولاد عبدالمطلب! نکنند وقتی که من از دنیا رفتم، بین مردم بیفتید و بگوئید امیرالمؤمنین شهید شد، فلان کس محرک بود، فلان کس دخالت داشت و این و آن را متهم کنید، نمی‌خواهم دنبال این حرفها بروید، قاتل من یک نفر است. به امام حسن (ع) فرمود: فرزندم حسن! بعد از من اختیار او با توست، می‌خواهی آزادش کنی، آزاد کن و اگر می‌خواهی قصاص کنی، توجه داشته باش که او به پدر تو فقط یک ضربه زده است، به او یک ضربه بزن، اگر کشته شد، شد و اگر کشته نشد، نشد. باز هم سراغ اسیرش را می‌گیرد: آیا به اسیرتان غذا داده‌اید؟ آیا به او آب داده‌اید؟ آیا به او رسیدگی کرده‌اید؟ کاسه‌ای شیر برای مولا می‌آورند، مقداری می‌نوشد، می‌گوید باقی را به این مرد بدهید تا پاورقی. ۱. نه معجزه‌ای که برای اثبات حقانیت است، بلکه معجزه‌ای که بیشتر برای یک عالم، معجزه است. ۲. نهج البلاغه، نامه. ۴۷ صفحه ۱۱۵ بنوشد و گرسنه نماند. رفتارش با دشمن اینگونه است که باعث شده مولوی بگوید: در شجاعت شیر ربا نیستی در مروت خود که داند کیستی اینها مردانگیهای علی (ع) است، انسانیت‌های علی (ع) است. علی (ع) در بستر افتاده و ساعت به ساعت حالش وخیمتر می‌شود و سموم روی بدن مقدس علی (ع) بیشتر اثر می‌گذارد. اصحاب ناراحتند، گریه می‌کنند، ناله می‌کنند ولی می‌بینند لبهای علی خندان و شکفته است، می‌فرماید: «" و الله ما فجأنی من الموت وارد کرهته و لا طالع انکرته، و ما کنت الا کقارب ورد، و طالب وجد (" ۱) به خدا قسم آنچه بر من وارد شده است، چیزی که برای من ناپسند باشد نیست، ابدا! شهادت در راه خدا همیشه آرزوی من بوده و برای من چه از این بهتر که در حال عبادت شهید شوم. " و ما کنت الا کقارب ورد، و طالب وجد» علی (ع) یک مثلی می‌آورد که عرب با این مثل خیلی آشنا بود و آن این است که عرب در بیابانها و به طور فصلی زندگی می‌کرد و وقتی در یک جا آب و علف برای حیوانات و حشمتش پیدا می‌شد، تا وقتی که آب و علف بود در آنجا می‌ماند، بعد در جای دیگری آب و علف پیدا می‌کرد و می‌رفت. چون روزها خیلی گرم بود، گاهی شبها برای پیدا کردن نقطه‌ای که آب داشته باشد می‌رفتند، یعنی شبها دنبال آبگردی بودند (قارب به چنین کسی می‌گویند). حضرت به مردم می‌گوید: ای مردم! برای کسی که در شب تاریک دنبال آب بگردد و ناگهان آب را پیدا کند، چه سرور و پاورقی. ۱. نهج البلاغه، نامه. ۲۳ صفحه ۱۱۶ شعفی دست می‌دهد؟ مثل من، مثل عاشقی است که به معشوق خود رسیده و مثل کسی است که در یک شب ظلمانی آب پیدا کرده باشد. دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند و اندر آن نیمه شب آب حیاتم دادند چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی آن شب قدر که این تازه براتم دادند این بیت همان «" فزت و رب الکعبه "» را می‌گوید: از غصه نجاتم دادند " یعنی «" فزت و رب الکعبه. "» پرحرارت‌ترین سخنان علی (ع) آنهاست که در همین چهل و پنج ساعت (تقریباً) از ایشان صادر شده است. علی (ع) اندکی بعد از طلوع فجر روز نوزدهم ضربت خورد و در نیمه‌های شب بیست و یکم، روح مقدسش به عالم بالا پرواز کرد. در لحظات آخر همه دور بستر علی (ع) جمع بودند. زهر به بدن مبارکش خیلی اثر کرده بود و گاهی وجود مقدسش از حال می‌رفت و به حال اغما درمی‌آمد، ولی همینکه به هوش می‌آمد باز از زبانش در می‌ریخت، حکمت و نصیحت و پند و موعظه می‌ریخت. آخرین موعظه علی (ع) همان موعظه بسیار بسیار پرحرارت و پرجوشی است که در بیست ماده بیان کرده است. اول حسن و حسین و بعد بقیه اهل بیتش را مخاطب قرار می‌دهد. حسنین! حسین! همه فرزندانم و همه مردمی که تا دامنه قیامت سخن من به آنها می‌رسد با شما هستم! (یعنی ما و شما هم مخاطب علی (ع) هستیم). در این کلمات، جامعیت اسلام را بیان می‌کند: «الله الله فی الایتام، الله الله» صفحه ۱۱۷^۲ فی القرآن، الله الله فی جیرانکم، الله الله فی بیت ربکم، الله الله فی الصلوش الله الله فی الزکوش» (۱) ... یک یک بیان می‌کند: خدا را، خدا را دربارہ یتیمان، خدا را،

خدا را درباره قرآن، خدا را، خدا را، خدا را درباره همسایه‌ها تان، خدا را، خدا را... وقتی آن مطالبی را که در نظر داشت بگوید گفت، آنها که چشمشان به لبهای علی بود، دیدند که حال مولا بیشتر منقلب شد و عرقی به پیشانی مقدس علی (ع) آمد و دیگر علی (ع) توجهش را از مخاطبین سلب کرد. چشمها و گوشها متوجه لبهای علی بود تا ببینند علی دیگر چه می‌خواهد بگوید. یک وقت دیدند صدای علی (ع) بلند شد: «اشهد ان لا اله الا الله، و اشهد ان محمدا عبده و رسوله». و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم پاورقی. ۱. بحار الانوار (چاپ سنگی)، جلد ۹، صفحه ۷۴۶، و نهج البلاغه، نامه. ۴۷. صفحه ۱۱۸

جلسه پنجم: اجمال نظریات مکاتب مختلف درباره انسان کامل

اشاره

صفحه ۱۱۹ بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين، باری الخلاق أجمعين، والصلوش والسلام علی عبدالله ورسوله، وحبیبه وصفیه، و حافظ سره و مبلغ رسالاته، سیدنا و نبینا و مولانا أبی القاسم محمد و اله الطیبین الطاهرین المعصومین. أعوذ بالله من الشیطان الرجیم «هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین» (۱). هر صاحب مکتبی که مکتبی برای بشریت آورده است، نظریه‌ای درباره کمال انسان و یا انسان کامل دارد. در آن چیزی که به نام اخلاق نامیده می‌شود می‌گویند "اخلاق" فن است، نه علم، یعنی مربوط است به آنچه "باید"، نه به آنچه "هست"، یعنی مجموع آن خصلتها که انسان باید و [یا] بهتر است آنچنان باشد گفته می‌شود که اگر انسان دارای آن خصلتها باشد، به مقام عالی انسانیت نائل شده است و این، خود تعبیر دیگری از انسان والا، انسان برتر یا انسان کامل است.

پاورقی

۱. سوره جمعه، آیه ۲. صفحه ۱۲۰

مکتب عقل

به طور کلی نظریات صاحبان مکاتب مختلف درباره انسان کامل در چند نظریه اساسی خلاصه می‌شود. یک نظر، نظر عقلیون یا اصحاب عقل است، یعنی نظر کسانی که به انسان بیشتر از زاویه عقل می‌نگریسته‌اند و گوهر انسان را همان عقل او می‌دانسته‌اند و نه چیز دیگر. عقل هم یعنی قوه تفکر و قوه اندیشیدن. فلاسفه قدیم و از آن جمله برخی فلاسفه قدیم خودمان نظیر بوعلی سینا اینطور فکر می‌کرده‌اند. آنها مدعی بوده‌اند که انسان کامل یعنی "انسان حکیم"، و کمال انسان در حکمت انسان است. مقصود آنها از حکمت چیست؟ آیا مقصود آنها از حکمت، همان چیزی است که ما امروز "علم" می‌گوئیم؟ نه، مقصودشان از حکمت البته حکمت نظری نه عملی "دریافت کلی صحیح از مجموع هستی" است که غیر از علم است، زیرا علم دریافتی است از بخشی از هستی. برای اینکه فرق "فلسفه" و "علم" روشن شود، این مطلب را توضیح می‌دهم. مثلا اگر شما می‌خواهید درباره شهر تهران اطلاع پیدا کنید، به دو گونه می‌توانید این اطلاع را کسب کنید: یکی اطلاع کلی و عمومی اما مبهم، و دیگر، اطلاع جزئی ولی مشخص. گاهی اطلاع شما درباره تهران مانند اطلاع یک مهندس شهرداری است که اگر به او بگویند نقشه کلی شهر تهران را بکش، می‌تواند چنین نقشه‌ای را بکشد و در آن، خیابانها و میدانها و پارکها را به طور کلی، روی صفحه کاغذ به شما نشان دهد: مثلا اینجا نیاوران و آنجا تجریش و صفحه ۱۲۱ آن طرف، شاه عبدالعظیم است [و غیره، یعنی] اطلاعی از عموم و از سرپای تهران به شما می‌دهد، اما همه‌اش مبهم است. او از همه تهران به شما اطلاعاتی داده است، اندام تهران را برای شما کشیده

است ولی اگر شما بخواهید خانه خود را در آن نقشه پیدا کنید نمی‌توانید، خود آن مهندس هم از آن اطلاعی ندارد. ولی یک نفر ممکن است اساساً نداند طول و عرض تهران چقدر است، چند تا میدان و خیابان دارد، نقاط مشخص تهران چیست، چند تپه در وسط این شهر قرار دارد، اما اگر درباره یک محله معین و خاص از او پرسید، تمام جزئیات آن را می‌داند که این محله چند کوچه دارد و این کوچه‌ها به چه شکل به یکدیگر راه دارند و در هر کوچه چند خانه وجود دارد و حتی رنگ در خانه‌های این محله را می‌داند که این در، سبز و آن یکی آبی و دیگری به چه رنگی است. اگر از آن کسی که اطلاعات مختص به مجموع شهر است راجع به این کوچه پرسید، کوچکترین اطلاعی ندارد و اگر از کسی که اطلاعات راجع به این کوچه و محله است، راجع به اندام شهر تهران پرسید اطلاعی ندارد. فیلسوف به آن کسی می‌گویند که اندام هستی را در مجموع مطالعه می‌کند، می‌خواهد رأس هستی را پیدا کند، اول و آخر هستی را بیابد و مراتب هستی و قوانین کلی آن را دریابد. اما همین فیلسوف درباره فلان گیاه یا حیوان یا سنگ و یا زمین و خورشید هیچ اطلاعی ندارد. حکمت از نظر فیلسوف یعنی اطلاع کلی از سراسر هستی و از مجموع اندام عالم به طوری که در آینه ذهن حکیم، سراسر هستی و اندام عالم منعکس شود، یعنی همه صفحه ۱۲۲ هستی - ولی به صورت مبهم - در عقل حکیم، مشخص شده باشد. می‌گفتند کمال نفس انسان به این است که مجموع اندام عالم نه یک جزء بالخصوص و بی اطلاع از جای دیگر در ذهن او منعکس شود. این را به این تعبیر می‌گفتند: صیورش الانسان عالما عقليا مضاهيا للعالم العینی گردیدن و شدن انسان، جهانی عقلانی مشابه با جهان عینی، یعنی انسان خودش یک جهان در برابر آن جهان بشود، ولی آن جهان عینی است و این جهان، جهانی عقلانی و فکری. هر آن کس زدانش برد توشه‌ای جهانی است بنشسته در گوشه‌ای این بیت، همین مطلب را می‌گوید. انسان کامل به عقیده فلاسفه، انسانی است که عقلش به کمال رسیده است، به این معنا که نقش اندام هستی در ذهنش پیدا شده است. ولی با چه [وسیله به اینجا رسیده است]؟ با قدم فکر، با قدم استدلال و برهان و با قدم منطقی حرکت کرده تا به اینجا رسیده است. ولی فلاسفه تنها به این قناعت نمی‌کردند، می‌گفتند دو حکمت وجود دارد: حکمت نظری یعنی شناخت عالم به این صورتی که عرض کردم و حکمت عملی. حکمت عملی چیست؟ (۱) تسلط کامل عقل انسان بر همه غرائز و همه قوا و نیروهای وجود خود. (۲) آن وقت می‌گویند اگر شما در حکمت نظری، عالم را با پاورقی ۱. حکمت عملی هم [مربوط به] عقل است... ۲. کتب اخلاق ما را اگر مطالعه کرده باشید، می‌دانید که اغلب بر این اساس قضاوت می‌کنند، یعنی اخلاق ما بیشتر "اخلاق سقراطی" است و در اخلاق سقراطی همیشه تکیه روی عقل است [و در آن، از این نوع مسائل مطرح است: [آیا عقل تو بر شهوتت < صفحه ۱۲۳ فکر و استدلال آن طور که گفتیم درک کنید و در حکمت عملی، عقل خودتان را بر نفستان مسلط کنید بطوری که نفس و قوای نفسانی تابع عقل باشند، شما یک انسان کامل هستید. این مکتب همانطور که عرض کردم مکتب عقل و مکتب حکمت است (حکمت که آنها می‌گویند، مقصود همان است که عرض کردم). در جلسات بعد به تفصیل نظر اسلام را درباره هر یک از این نظریات خواهم گفت. عجالتاً مکتبها را توضیح دهم تا بعد به نظر اسلام برسم.

مکتب عشق

مکتب دیگر در باب انسان کامل، (۱) مکتب عشق است. مکتب عشق که همان مکتب عرفان است، کمال انسان را در عشق که مقصود، عشق به ذات حق است و در آنچه که عشق، انسان را به آن می‌رساند، می‌داند. برخلاف مکتب عقل که مکتب حرکت نیست و مکتب فکر است حکیم سخن از حرکت ندارد، به عقیده او همه حرکتها، حرکت ذهن است این مکتب، مکتب حرکت است، اما حرکتی صعودی و عمودی، نه حرکت افقی (۲). در ابتدا که پاورقی < حاکم است یا شهوتت بر غفلت؟ آیا عقلت بر غضبت حاکم است یا غضبت بر عقلت؟ آیا عقلت بر واهمهات حاکم است یا واهمهات بر عقلت؟. ۱. قبلاً عرض کردم که اصلاً

کلمه "انسان کامل" را اینها (عرفا) برای اولین بار در عالم طرح کرده‌اند. . ۲ البته منتهی به حرکت افقی می‌شود [که توضیح آن می‌آید]. صفحه ۱۲۴ انسان می‌خواهد به کمال برسد حرکتش باید صعودی و عمودی باشد، یعنی حرکت به سوی خدا، پرواز به سوی خدا. اینها معتقدند که سخن، سخن فکر نیست، سخن عقل نیست، سخن استدلال نیست، سخن، سخن روح انسان است. به عقیده اینها روح انسان واقعا به حرکت معنوی حرکت می‌کند تا آنجا که به خدا می‌رسد. همینجاست که جنجال به پا شده است که "انسان به خدا می‌رسد" یعنی چه؟ [ولی] آنها حرف خودشان را در جای خود، خوب گفته‌اند. مکتب عشق اساسا مکتب عقل را تحقیر می‌کند. یکی از فصول و بخشهای بسیار عالی ادبیات ما (۱)، بخش "مناظره عقل و عشق" است. چون کسانی که وارد این بحث شده‌اند اغلب خودشان اهل عرفان بوده‌اند، همیشه عشق را بر عقل پیروز کرده‌اند. مکتب عشق برای رسیدن انسان به کمال، عقل را کافی نمی‌داند، می‌گوید عقل، جزئی از وجود انسان است، نه اینکه تمام ذات انسان عقل او باشد، (۲) عقل مثل چشم، یک‌ابزار است، ذات و جوهر انسان که عقل نیست، ذات و جوهر انسان، روح است و روح از عالم عشق است و جوهری است که در آن، جز حرکت به سوی حق چیز دیگری نیست. این است که عقل در این مکتب تحقیر می‌شود. پاورقی ۱. متأسفانه اینها هیچ در ادبیات ما شناخته نمی‌شود، حتی در دانشکده ادبیات و امثال اینها این حرفها را درک نمی‌کنند و اینها را مسخ می‌کنند. ۲. برگسون در عصر اخیر، خیلی روی این مطلب تکیه کرده است. صفحه ۱۲۵ حافظ گاهی [این مطلب را] با تعبیرات عجیبی می‌گوید: بهای باده چون لعل چیست جوهر عقل بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد عرفا همیشه مستی را به آن معنا که خود می‌گویند بر عقل ترجیح می‌دهند. آنها حرفهای خاصی دارند، توحید، نزد آنها معنی دیگری دارد، توحید آنها وحدت وجود است، توحیدی است که اگر انسان به آنجا برسد همه چیز شکل [حرفی] پیدا می‌کند. در این مکتب انسان کامل در آخر، عین خدا می‌شود، اصلا انسان کامل حقیقی، خود خداست و هر انسانی که انسان کامل می‌شود، از خودش فانی می‌شود و به خدا می‌رسد. راجع به این مکتب هم در جای خود صحبت می‌کنیم.

مکتب قدرت

مکتب دیگری در باب انسان کامل وجود دارد که نه بر "عقل" تکیه دارد و نه بر "عشق"، فقط بر "قدرت" تکیه دارد. انسان کامل یعنی انسان مقتدر، و کمال یعنی قدرت به هر معنی‌ای که قدرت را در نظر بگیرید یعنی اقتدار، زور. در یونان قدیم گروهی بودند که اینها را "سوفسطائیان" می‌گویند. اینها در کمال صراحت این مطلب را بیان کرده‌اند که اصلا "حق" یعنی "زور"، هر جا که زور هست حق هم هست و هر جا که قدرت هست، حق، همان قدرت است و ضعف مساوی است با بی‌حقی و ناحقی. برای آنها اساسا عدالت و ظلم معنی و صفحه ۱۲۶ مفهوم ندارد و لهذا [به "حق"] می‌گویند: "حق زور"، یعنی حق ناشی از زور، به این معنا که هر حقی ناشی از زور است. اینها معتقدند که انسان تمام تلاشش باید برای کسب زور و کسب قوت و قدرت باشد و بس، و انسان هیچ قید و حدی هم نباید برای قدرت خود قائل شود. این مکتب را در یکی دو قرن اخیر نیچه فیلسوف معروف آلمانی احیا و دنبال کرد و در کمال صراحت این مکتب را بیان کرد. از نظر اینها، اینکه می‌گویند: "راستی خوب است"، "درستی خوب است"، "امانتداری خوب است"، "احسان خوب است"، "نیکی خوب است"، همه، حرفهای مفت و چرند است. هر که ضعیف بود، زیر بازویش را بگیر "یعنی چه؟ یک لگد هم به او بزن. او گناهی از این بالاتر ندارد که ضعیف است، حال که ضعیف است تو هم سنگی روی سرش بینداز. نیچه که خودش یک آدم ضد خدا و ضد دین است معتقد است که دین را ضعفا اختراع کرده‌اند، درست برعکس نظریه کارل مارکس که می‌گوید: دین را اقویا اختراع کرده‌اند برای اینکه ضعفا را اسیر خودشان نگه دارند. نیچه می‌گوید دین را ضعفا اختراع کرده‌اند، برای اینکه قدرت اقویا را محدود کنند و خیانتی که به عقیده او دین به بشر کرده است، این است که مفاهیمی همچون بخشش، جود، رحم، مروت، انسانیت، خوبی، عدالت و

امثال اینها را بین مردم پخش کرده و بعد، اقویا گول خورده‌اند و به خاطر عدالت وجود و مروت و انسانیت، مجبور شده‌اند کمی از قدرت خود بکاهند. نیچه می‌گوید ادیان گفته‌اند: "مجاهده با نفس"، چرا صفحه ۱۲۷ مجاهده با نفس؟ بگویند پروریدن نفس، نفس پروری، ادیان گفته‌اند: "مساوات"، می‌گویند: مساوات چرند است، مساوات یعنی چه؟ همیشه باید یک عده زیردست (۱) باشند و یک عده زیردست، زیردستها جانشان دربیاید و برای زیردستها کار کنند، تا آنها رشد کنند و گنده شوند و مرد برتر از میان آنها پیدا شود. ادیان گفته‌اند: "تساوی حقوق زن و مرد"، می‌گویند این هم حرف مزخرفی است، مرد، جنس برتر و قویتر است و زن برای خدمت به مرد خلق شده و هیچ هدف دیگری در کار نیست، تساوی حقوق زن و مرد هم غلط است. این مکتب اساسا انسان برتر و والا- و انسان کامل را مساوی با انسان مقتدر و انسان زورمند می‌داند و کمال را مساوی با قوت و قدرت.

آیا زندگی تنازع بقاست؟

از همین قبیل حرفها کم و بیش در بین ما ندانسته و به طور ناخودآگاه رواج پیدا کرده است، مثلا می‌گوئیم "زندگی تنازع بقاست"، نه، زندگی تنازع بقا نیست. تنازع بقا، به معنی دفاع از خود، حق است. حتی بعضی از علمای اسلامی مثل فرید و جدی گفته‌اند که جنگ در میان بشر یک ضرورت است و تا بشر هست جنگ باید پاورقی. ۱ [به معنای مقتدر و صاحب قدرت]. صفحه ۱۲۸ باشد، جنگ، ناموسی در زندگی بشر است و معتقد شده‌اند که قرآن هم این مطلب را تأیید کرده است، آنجا که می‌فرماید: "و لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت صوامع و بیع و صلوات و مساجد یذکر فیها اسم الله کثیرا (۱)" یا در جای دیگر می‌فرماید: "لولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض (۲)" گفته‌اند قرآن در اینجا صریحا جنگ را یک امر مشروع بیان می‌کند. می‌گوید اگر نبود که خدا به وسیله بعضی از انسانها جلوی بعضی از انسانهای دیگر را می‌گیرد، زمین تباه شده بود، اگر نبود که خدا به وسیله انسانهایی جلوی فساد انسانهای دیگر را می‌گیرد، معبد و صومعه و کنیسه‌ای نبود، مسجدی نبود. ولی اینها این آیه قرآن را اشتباه فهمیده‌اند. این آیه در قرآن، مسئله دفاع را طرح می‌کند و در مقابل مسیحیت حرف می‌زند. قرآن در جواب آن پاپ یا کشیش مسیحی که می‌گوید جنگ مطلقا محکوم است و ما "صلح کل" هستیم، می‌گوید جنگ محکوم است، اما جنگی که تجاوز باشد، نه جنگی که دفاع از حق و حقیقت است. آقای کشیش! اگر جنگ دفاعی نبود، جنابعالی هم نمی‌توانستی به کلیسا بروی و عبادت کنی، آن مؤمن مسجدی هم نمی‌توانست در مسجد عبادت کند. عبادت آن مؤمن مسجدی که در مسجد عبادت می‌کند، مرهون دلیری آن سربازی است که دارد از حق و حقیقت دفاع می‌کند. آقای مسیحی! تو هم که در کلیسا به خیال خودت عبادت می‌کنی باید ممنون آن سرباز باشی. پاورقی. ۱. سوره حج، آیه ۴۰. سوره بقره، آیه ۲۵۱. صفحه ۱۲۹ بنابراین مانعی ندارد که انسان به مرحله‌ای از کمال و تربیت برسد که اساسا متجاوززی وجود نداشته باشد، جنگ مشروعی هم وجود نداشته باشد. (۱) بنابراین، اینکه می‌گویند زندگی تنازع بقاست، به این معنا که لازمه زندگی جنگ و تنازع است، حرف درستی نیست. مطلبی می‌خواهم بگویم [که شاید برای برخی ناراحت کننده باشد، چون] بعضی از جوانان از شنیدن چیزی که برخلاف میلشان باشد ناراحت می‌شوند. جمله‌ای به امام حسین (ع) منسوب شده است که نه معنایش درست است و نه در هیچ کتابی گفته شده که این جمله از امام حسین (ع) است و چهل، پنجاه سال هم بیشتر نیست که در دهانها افتاده است. می‌گویند امام حسین (ع) فرموده است: "ان الحیاش عقیدش و جهاد" حیات یعنی داشتن یک عقیده و در راه آن عقیده جهاد کردن. نه، این با فکر فرنگیها جور درمی‌آید که می‌گویند انسان باید یک عقیده‌ای داشته باشد و در راه آن عقیده بجنگد. قرآن از "حق" سخن به میان می‌آورد. جهاد و حیات از نظر قرآن یعنی "حق پرستی" و "جهاد در راه حق"، نه عقیده، و جهاد در راه عقیده. پاورقی. ۱. اخیرا که درباره آنچه در اسلام جامعه ایده‌آل معرفی می‌شود یعنی دولت حضرت مهدی عجل

الله تعالی فرجه مطالعه می‌کردم، دیدم چه داستان عجیبی است و چطور یک راه بزرگی برای شناختن جامعه ایده‌آل اسلام است. می‌گوید در آن زمان یصطلاح سباع بهائم حتی درندگان با یکدیگر صلح و آشتی می‌کنند و جنگ برای همیشه از بین می‌رود، یعنی مردم به حدی از کمال می‌رسند که دیگر متجاوزی وجود ندارد تا جنگی وجود داشته باشد. صفحه ۱۳۰ عقیده ممکن است حق باشد و ممکن است باطل باشد. "عقیده" انعقاد است، هزاران انعقاد در ذهن انسان پیدا می‌شود. این مکتب دیگری [غیر از اسلام] است که می‌گوید انسان باید بالا-خره یک عقیده و آرمان و ایده‌ای داشته باشد و باید در راه آن آرمان هم، جهاد و کوشش کند، حال آن عقیده چیست؟ می‌گویند هر چه می‌خواهد باشد. قرآن حرفهایش خیلی حساب شده است، قرآن همیشه می‌گوید "حق" و "جهاد در راه حق"، "نمی‌گوید" عقیده، و جهاد در راه عقیده، "می‌گوید اول عقیده‌ات را باید اصلاح کنی. بسا هست که اولین جهاد [تو]، جهاد با خود عقیده‌ات است، اول باید با عقیده‌ات جهاد کنی و عقیده درست و صحیح و حق را بدست بیاوری، بعد که حق را کشف کردی، باید در راه حق جهاد کنی. (۱) به هر حال این حرفها که اساسا انسان کامل مساوی است با انسان قدرتمند و زورمند، پایه‌اش روی همان اصل تنازع بقاست که در فلسفه داروین اینقدر روی آن تکیه کرده‌اند که حیات، تنازع بقاست و حیوانات همیشه در حال تنازع بقا هستند. [می‌گوئیم] اگر "حیوانات" و "غیر انسان" هم اینچنین هستند، ما نمی‌توانیم انسان را در این جهت هم‌ردیف حیوانات بدانیم [بطوریکه بگوئیم] حیات انسان هم جز جنگ برای بقا نیست. آخر، معنی این حرف این است که "تعاون بقا" چیزی نیست، پس این صمیمیتها، وحدتها، تعاونها، همکاریها و محبتها در میان افراد بشر چیست؟ می‌گویند اشتباه کردی! "تعاون" را "تنازع" تحمیل کرده است، در پشت همین پاورقی. ۱ [استاد در آخر جلسه نهم همین کتاب در این باره توضیح بیشتری می‌فرماید]. صفحه ۱۳۱ تعاونها، صمیمیتها و دوستیها، "تنازع" است. می‌گوئیم چطور؟ می‌گویند اصل در زندگی انسان، جنگ است ولی وقتی انسانها در مقابل دشمن بزرگتر قرار می‌گیرند، آن دشمن بزرگتر "دوستی" را به اینها تحمیل می‌کند. این دوستیها در واقع دوستی نیست، صمیمیت نیست، حقیقت نیست و نمی‌تواند حقیقت داشته باشد، اینها همکاری است برای مقابله با دشمن بزرگتر (به اصطلاح در اینجا یک تز و آنتی تزی است)، برای مقابله با دشمن بزرگتر است که تعاونها و صمیمیتها پیدا می‌شود. همین دشمن را بردار، می‌بینی جمعی که همه با یکدیگر دوست بودند، فوراً دو شقه می‌شوند و انشعاب پیدا می‌کنند و تبدیل به دو دشمن می‌شوند. اگر باز یک دسته از بین بروند و دسته دیگر باقی بمانند، همینها دوباره تجزیه می‌شوند و آنقدر تجزیه می‌شوند که فقط دو نفر باقی بمانند، وقتی این دو باقی ماندند و سومی در مقابلشان نبود، همین دو تا با یکدیگر می‌جنگند. از نظر اینها تمام دوستیها، صلحها، صفاها، صمیمیتها، انسانیتها، یگانگیها و اتحادها را دشمنیها به بشر تحمیل می‌کند. پس در نظر اینها اصل، تنازع است و تعاون، مولود تنازع است، بچه تنازع است، فرع بر تنازع است.

مکتب ضعف

همانطور که مکتب عقل نقطه مقابلی داشت که منکر آن بود و مکتب عشق هم نقطه مقابلی داشت که یک عده اساسا این حرفها را از خیالات و اوهام می‌دانستند، مکتب قدرت هم نقطه مقابل دارد. صفحه ۱۳۲ بعضی در حد افراط، قدرت را تحقیر کرده‌اند و اساسا کمال انسان را در ضعف او دانسته‌اند. از نظر اینها انسان کامل، یعنی انسانی که قدرت ندارد، زیرا اگر قدرت داشته باشد تجاوز می‌کند. سعدی خودمان در یک رباعی چنین اشتباه بزرگی کرده است، می‌گوید: من آن مورم که در پایم بمالند نه زنبورم که از نیشم بنالند می‌گوید من آن مورچه‌ای هستم که زیر پا، لگدم می‌کنند، زنبور نیستم که نیش بزنم و از نیشم ناله کنند. کجا خود شکر این نعمت گزارم که زور مردم آزاری ندارم (۱) نه آقای سعدی! مگر امر دائر است که انسان یا باید مور باشد و یا زنبور که می‌گوئی من از میان مور بودن یا زنبور بودن، مور بودن را انتخاب می‌کنم. تو نه مور باش که زیر دست و پا له شوی و نه

زنبور باش که به کسی نیش بزنی . سعدی اینطور باید می گفت : نه آن مورم که در پایم بمالند نه زنبورم که از نیشم بنالند چگونه شکر این نعمت گزارم که دارم زور و آزاری ندارم اگر آدم زور داشته باشد و آزاری نداشته باشد ، جای شکر دارد والا اگر زور نداشته باشد و آزار هم نداشته باشد ، مثل این می شود که شاخ ندارد و شاخ هم نمی زند ، اگر شاخ داشتی و شاخ نزدی ، آن وقت هنر کرده ای . سعدی در جای دیگر می گوید : بدیدم عابدی در کوهساری قناعت کرده از دنیا به غاری چرا گفتم به شهر اندر نیائی که باری ، بند از دل برگشائی پاورقی . ۱ . گلستان ، باب سوم ، حکایت دوم . صفحه ۱۳۳ عابدی را که به کوهی پناه برده و آنجا مشغول عبادت است ، توصیف و تمجید می کند . می گوید من به او گفتم که تو چرا به شهر نمی آئی که به مردم خدمت کنی . (۱) عابد یک عذری می آورد ، سعدی هم سکوت می کند ، مثل اینکه عذر عابد را قبول کرده است ، می گوید : بگفت آنجا پری رویان نغزند چو گل بسیار شد پیلان بلغزند پری رویان نغز در شهر هستند ، اگر چشمم به آنها بیفتد ، اختیار خودم را ندارم و نمی توانم خودم را ضبط کنم ، [لذا] آمده ام خودم را در دامن غار حبس کرده ام . ماشاءالله به این کمال ! آدم برود خودش را یک جا حبس کند [که به کمال برسد] ؟ این که کمال نشد . آقای سعدی ! قرآن احسن القصص را برای شما نقل کرده است . احسن القصص قرآن ، داستان یوسف است ، داستان یوسف ، داستان « انه من یتق و یصبر (۲) » است ، یعنی قرآن می گوید تو هم یوسف باش ! تمام امکانات و شرایط برای کامجویی فراهم شده و حتی راه فرار بسته است ولی در عین حال ، عفت خود را حفظ می کند و درهای بسته را به روی خود باز می کند . یوسف ، جوانی عزب و بدون زن و در نهایت درجه زیبایی پاورقی . ۱ البته سعدی ضد این مطلب را هم در جای دیگر گفته است : صاحب دلی به مدرسه آمد ز خانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را گفت آن گلیم خویش برون می برد ز موج وین سعی می کند که بگیرد غریق را که در فرق عالم و عابد ، حرف درستی گفته است . . ۲ . سوره یوسف ، آیه . ۹۰ صفحه ۱۳۴ است . به جای اینکه او سراغ زنها برود ، زنها سراغ او می آیند . روزی نیست که صدها نامه و پیغام برای او نیاید و از همه بالاتر اینکه مشخصترین زنان مصر " ، عاشق صد در صد عاشق " او شده است . [زلیخا] شرایط را فراهم کرده و خطر جانی برای او ایجاد کرده که یا کام می دهی و یا تو را به کشتن خواهم داد و خون تو را خواهم ریخت ، (قرآن اینطور تعلیم می دهد ، [مثل سعدی سخن] نمی گوید) . اما یوسف چه می کند ؟ دست به سوی خدا برمی دارد و می گوید « رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه (۱) » پروردگارا ! زندان برای من از آنچه این زنها مرا به سوی آن دعوت می کنند ، بهتر است ، خدایا مرا به زندان بفرست ولی به چنگال این زنها گرفتار مکن ، امکان و قدرت اعمال شهوت دارم ، ولی نمی کنم . بنابراین ، کمال انسان در ضعف انسان نیست ، [اگرچه] گاهی در ادبیات ما از این نوع حرفها دیده می شود که کمال انسان را در ضعف انسان معرفی می کنند ، حتی باباطاهر در یکی از اشعار خودش همین را می گوید : زدست دیده و دل هر دو فریاد هر آنچه دیده بیند دل کند یاد تا اینجا درست است ، ولی بعد می گوید : بسازم خنجری نیشش ز فولاد زنم بر دیده تا دل گردد آزاد هر چه می بینم دلم می خواهد ، برای اینکه دل را راحت کنم ، یک خنجر می خواهم که با آن خود را کور کنم تا دلم راحت شود . خوب ، یک چیزهایی را هم می شنوی و باز دلت می خواهد ، پس یک پاورقی . ۱ . سوره یوسف ، آیه . ۳۳ صفحه ۱۳۵ خنجر هم باید در گوشه‌های فرو کنی ! اخته هم که قطعا باید بشوی تا خودت را راحت راحت کرده باشی ! بعد می شوی " شیر بی دم و سرو اشکمی " که مولوی در مثنوی نقل می کند . (۱) عجب انسان کاملی ، باباطاهر درست کرده ! انسان کامل باباطاهر ، دیگر خیلی عالی می شود ! انسانی که نه دست دارد ، نه پا دارد ، نه چشم دارد ، نه گوش دارد و هیچ چیز دیگری هم ندارد ! ما از این نوع دستورات عملها و اخلاقیهای ضعیف پرور و دنی پرور در گوشه و کنار ادبیات خودمان زیاد داریم ، ولی باید توجه داشته باشیم که بشر اشتباه می کند و همیشه در حال افراط و تفریط است . از اینجا انسان می فهمد که واقعا اسلام نمی تواند جز از ناحیه خدا باشد . اگر آدم ، سقراط باشد یک گوشه را می گیرد و اشتباه می کند ، افلاطون یک گوشه را می گیرد و اشتباه می کند ، بوعلی سینا یک گوشه را می گیرد ، محی الدین عربی و مولوی یک گوشه را می گیرند ، نیچه یک گوشه را می گیرد ، کارل مارکس یک گوشه

دیگر را می‌گیرد، ژان پل سارتر یک گوشه دیگر را می‌گیرد، آن وقت چطور می‌تواند پیغمبر، یک بشر باشد و اینگونه مکتبش جامع و عالی و مترقی باشد؟! گویی اینها همه یک عده بچه هستند، حرفهایشان را زده‌اند و در نهایت امر، یک معلم حرف خود را می‌گویند، آن هم چقدر راقی و چقدر عالی! این هم (مکتب ضعف) به هر حال یک مکتب است. پاورقی ۱. [شیر بی‌دم و سر و اشکم که دید اینچنین شیری خدا کی آفرید] صفحه ۱۳۶

مکتب محبت (مکتب معرفت)

مکتب دیگری در مورد انسان کامل وجود دارد که آن را، هم می‌توان مکتب محبت نامید و هم مکتب معرفت به معنای " معرفه‌الذات". از چند هزار سال پیش در شرق آسیا افکار و اندیشه‌های بسیار بلندی وجود داشته که الان هم کتابهای بسیار قدیمی هندی که به فارسی هم ترجمه شده وجود دارد، مثل "اوپانیساده‌ها" که [کتبی] فوق‌العاده عالی است. استاد بزرگوار ما علامه طباطبائی - سلمه الله تعالی - (۱) وقتی در چندین سال پیش برای اولین بار "اوپانیساده‌ها" را خوانده بودند، خیلی اعجاب داشتند و می‌گفتند که مطالب بسیار بسیار بلندی در این کتابها هست که کمتر مورد توجه است. در این مکتب، محور همه کمالات انسان، خودشناسی است. این مکتب می‌گوید: "خودت را بشناس". البته "خودت را بشناس" را سقراط هم گفته است و همه پیغمبران هم گفته‌اند، پیغمبر اسلام هم فرموده است که "من عرف نفسه عرف ربه"، ولی در این مکتب فقط روی همین نکته تکیه شده است که خودت را بشناس. پاورقی ۱. [خواننده گرامی توجه دارد که این سخنرانی در زمان حیات مرحوم استاد علامه طباطبائی طاب‌ثراه ایراد شده است]. صفحه ۱۳۷ کتابی ترجمه شده است که حاوی تعدادی از مقالات و نامه‌های گانندی است به نام "این است مذهب من" که به نظر من کتاب خوبی است. گانندی در این کتاب (۱) می‌گوید: من از مطالعه "اوپانیساده‌ها" به سه اصل پی بردم که این سه اصل برای من، یک عمر دستورالعمل زندگی بود. اولین اصلی که گانندی ذکر می‌کند، این است: تنها یک حقیقت در عالم وجود دارد و آن شناختن نفس است، (۲) "خودت را بشناس! گانندی براساس همین مطلب، به قدری زیبا به دنیای فرنگ حمله می‌کند، [آنجا که] می‌گوید: "فرنگی، دنیا را شناخته و خودش را نشناخته و چون خودش را نشناخته، هم خودش را بدبخت کرده است و هم دنیا را" و عجیب در اینجا داد سخن می‌دهد و سخنش فوق‌العاده عالی است. اصل دوم: هر که خود را شناخت، خدا را هم می‌شناسد و دیگران را هم می‌شناسد. اصل سوم: فقط یک نیرو [و یک آزادی و یک عدالت] (۳) وجود دارد و آن، نیروی "تسلط بر خویشتن" است. هر کس بر خویشتن مسلط شد، بر اشیاء دیگر مسلط می‌شود و درست هم مسلط می‌شود، و تنها در دنیا یک نیکی وجود دارد و آن، دوست داشتن دیگران مانند دوست داشتن خویش است و به عبارت دیگر، دیگران پاورقی ۱. صفحه ۱۱۰. ۲. در ترجمه فارسی نوشته شده: "و آن، شناسائی ذات" است، "ولی در ترجمه اشتباه شده است، ذات و نفس خیلی به هم نزدیک است، اما ذات در فارسی این معنا را نمی‌دهد. باید در ترجمه فارسی گفته می‌شد: "شناسائی نفس". [مطلب داخل گروه از روی ترجمه کتاب فوق نوشته شده است]. صفحه ۱۳۸ را باید مانند خود انگاریم. اینها مقصودشان از معرفت همان معرفه‌الذات (شناختن خود) است. می‌دانید در فلسفه هندی، مسأله "مراقبه" مطرح است، مسأله در خود فرو رفتن مطرح است. (البته حالا به صورت ریاضتهای شاقه و کارهای جوکیها درآمده و چیزهای دیگری در آن پیدا شده است، من اینها را نمی‌گویم). اساس فلسفه هندی بر شناختن نفس و مراقبه و طرد خاطرات و کشف حقیقت "خود" است و از شناختن خود، محبت پیدا می‌شود. پس انسان کامل در این مکتب، یعنی انسانی که خود را بشناسد که اگر خود را شناخت، بر خود مسلط می‌شود و بعد که بر خود مسلط شد، نسبت به دیگران محبت پیدا می‌کند. حال می‌خواهید اسم این مکتب را "مکتب معرفت" بگذارید و یا "مکتب محبت"، اسمش را هر چه می‌خواهید بگذارید.

دو مکتب دیگر

در دو سه قرن اخیر یک سلسله مکتبهای دیگر پیدا شده است که اینها بیشتر به جنبه‌های اجتماعی گرایش پیدا کرده‌اند، نه به جنبه‌های فردی. یکی انسان کامل را "انسان بی طبقه" می‌داند، معتقد است که اگر انسانی در طبقه‌ای باشد مخصوصاً در طبقه‌های عالیتر همیشه یک انسان معیوب است و بلکه در جامعه طبقاتی، هیچوقت انسان درست و سالم وجود ندارد. این مکتب، به انسان کامل ایده‌آل هم چندان معتقد نیست، چون برای انسان مقام صفحه ۱۳۹ زیادی قائل نیست. انسان کامل از نظر این مکتب، یعنی انسان بی طبقه، انسانی که همیشه با انسانهای دیگر در وضعی مساوی زندگی کند. بعضی دیگر، بیشتر روی مسئله آزادی و آگاهی انسان که منظورشان از "آگاهی"، "بیشتر آگاهیهای اجتماعی است تکیه کرده‌اند. مکتب اگزیستانسیالیسم تکیه‌اش بیشتر روی آزادی و آگاهی و مسئولیتهای اجتماعی است. از دیدگاه این مکتب انسان کامل یعنی انسان آزاد، انسان آگاه، انسان متعهد، انسان مسؤل، و لازمه آزادی، حالت پرخاشگری و عصیانگری است که این هم خودش یک مکتب دیگری است.

مکتب برخورداری

در این میان، می‌توان گفت مکتب دیگری هم وجود دارد و آن، مکتب "برخورداری" است که به مکتب قدرت، خیلی نزدیک است. می‌گویند: اینکه باید "انسان کامل، حکیم باشد"، "انسان کامل، به خدا برسد" و چنین و چنان باشد، همه، حرف است و فلسفه بافی، اگر می‌خواهی به کمال انسانی خودت برسی، کوشش کن که برخوردار باشی، هر چه از مواهب خلقت، بیشتر برخوردار باشی کاملتر هستی، اصلاً انسان کامل یعنی انسان برخوردار. لهنذا کسانی که کمال انسان را به علم می‌دانند نه به حکمت و علم را هم عبارت از شناخت طبیعت می‌دانند و شناخت طبیعت را هم برای تسلط بر طبیعت و برای اینکه طبیعت در خدمت انسان قرار صفحه ۱۴۰ بگیرد و انسان از آن بهره برد [می‌خواهند]، در آخر، حرفشان به این برمی‌گردد که علم هم ارزشش برای انسان یک ارزش وسیله‌ای است، نه ارزش ذاتی، علم برای انسان، از این جهت خوب است که وسیله تسلط انسان بر طبیعت است و طبیعت را مسخر انسان قرار می‌دهد، و وقتی که طبیعت را مسخر انسان قرار داد، انسان، بهتر از طبیعت بهره‌مند و مستفیض و برخوردار می‌شود. پس اگر می‌خواهید انسانها را به کمال برسانید، باید کوشش کنید آنها را به برخورداری از طبیعت برسانید، و کمالی هم غیر از برخورداری از طبیعت وجود ندارد و اینکه برای علم این همه قداستها قائل شده‌اند، ارزش ذاتی و کمال ذاتی قائل شده‌اند، همه، حرف است، علم یک ابزار بیشتر نیست، علم برای بشر نظیر شاخ است برای گاو، نظیر دندان است برای شیر. اینها یک سلسله نظریاتی است که چنانکه عرض کردم، نظر اسلام را درباره هر یک به تفصیل بیان خواهم کرد که اسلام چقدر برای عقل ارزش قائل است، برای آنچه آنها عشق می‌نامند چقدر ارزش قائل است و برای قدرت، مسئولیتهای اجتماعی و جامعه بی طبقه چقدر ارزش قائل است. هر کدام از اینها داستان مفصلی دارد.

طرز مواجهه با مرگ

دو کلمه فقط می‌خواهم عرض کنم و آن این است که شک نداریم یکی از مظاهر کمال انسان، طرز مواجهه او با مرگ است، چون ترس از مرگ یک نقطه ضعف بزرگ در انسان است و بسیاری صفحه ۱۴۱ از بدبختیهای بشر ناشی از ترس از مرگ است مانند تن به پستیها و دنائتها دادن و هزاران بدبختی دیگر. اگر کسی از مرگ نترسد، سراسر زندگی عیش عوض می‌شود و انسانهای خیلی بزرگ، آن انسانهایی هستند که در مواجهه با مرگ، در نهایت شهامت و بلکه بالاتر از شهامت با لبخند و خوشروئی به سراغ مرگ رفته‌اند (۱). اگر مرگ در راه انجام مسئولیت فرارسد، برای انسان سعادت است: «انی لا اری الموت الا سعادتش، و لا

الحیاش مع الظالمین الا برما» (۲). مواجهه با مرگ به این شکل را کسی نمی‌تواند ادعا کند، جز اولیاء حق، آنها که مرگ برایشان جز انتقال از خانه‌ای به خانه دیگر و یا به تعبیر امام حسین (ع) جز عبور از روی یک پل، چیز دیگری نیست. امام حسین (ع) صبح عاشورا به اصحابش فرمود: «ما الموت الا قنطرش تعبر بکم عن البوس و الضراء الی الجنان» (۳) مرگ جز یک پل که از رویش می‌گذرید، چیز دیگری نیست، اصحاب من! ما یک پل پیش رو داریم که باید از روی آن عبور کنیم، این پل نامش مرگ است، از این پل که رد شدیم، دیگر رسیده‌ایم به آنجا که قابل تصور نیست. لحظه به لحظه که مرگ نزدیکتر می‌شود، چهره اباعبدالله خندان تر و متبسم تر می‌شود. پاورقی ۱. ولی نه مرگی که خودکشی باشد، [بلکه] مرگی که در راه هدفشان باشد، چون احساس می‌کنند که در زندگی، رسالت و مسئولیت دارند. آدمی که خودکشی کند، از زیر بار مسئولیت شانه خالی کرده است... ۲. لهوف ص ۶۹، نفس المهموم ص ۱۱۶. ۳. معانی الاخبار صدوق، ص ۲۸۹ صفحه ۱۴۲ یکی از کسانی که همراه عمر سعد و وقایع نگار قضایا بود، در لحظات آخر حیات امام حسین (ع) که دیگر جنگها تمام شده بود و ایشان در همان گودال قتلگاه، بی حال افتاده بودند، برای اینکه ثوابی کرده باشد، رفت نزد عمر سعد (۱) و گفت: اجازه بده من یک جرعه آب برای حسین بن علی ببرم، چون او به هر حال رفتنی است، این آب را بخورد یا نخورد، برای تو تأثیری ندارد. عمر سعد اجازه داد، ولی وقتی این مرد رفت، آن لعین ازل و ابد (شمر) داشت برمی‌گشت، در حالیکه سرمقدس را همراه داشت. همین مردی که برای امام آب برده بود، می‌گوید: والله لقد شغلنی نور وجهه عن الفکرش فی قتله بشاشت چهره‌اش نگذاشت که اصلاً درباره کشته شدنش فکر کنم، یعنی در حالیکه سر امام حسین بریده می‌شد، لبش خندان بوده است. انسان کامل یعنی انسانی که حوادث روی او اثر نمی‌گذارد... (۲) علی (ع) آن کسی است که مراحل و مراتب اجتماعی را از پائین ترین شغل از جنبه اقتصادی مثل عملگی (۳) تا عالیترین [منصب] اجتماعی که زمامداری و خلافت است [طی کرده است]. علی الوردی " می‌گوید علی (ع) فلسفه کارل مارکس را نقض کرد، برای اینکه علی در کوخ همانجور زندگی می‌کرد که در کاخ، و در کاخ همانطور زندگی می‌کرد که در کوخ (مقصود کاخ پاورقی ۱. [مثل] بعضی از آدمهای مقدس پیشه ما که می‌خواهند عملی که هیچ زحمتی و عکس‌العملی نداشته باشد، انجام دهند و در ضمن ثوابی هم کرده باشند... ۲. [افتادگی از نوار است]... ۳. علی (ع) مدت‌ها عملگی هم کرده است، نه اینکه [پول] نداشته است، علی هر چه که می‌داشت مثل غنائم جنگی انفاق می‌کرد و فردا دنبال کار کردن می‌رفت. صفحه ۱۴۳ واقعی نیست)، یعنی علی (ع) در پست عملگی همانطور فکر می‌کند که در پست خلافت. به این دلیل، اینها را انسان کامل می‌گویند.

دفن مخفیانه علی (ع)

ما برای چه اینجا جمع شده‌ایم؟ در عزای یک انسان کامل. علی را شبانه دفن کردند، چرا؟ برای اینکه علی همانطور که دوستان فوق‌العاده شیفته‌ای دارد، دشمنان سرسختی هم دارد. در کتاب "جاذبه و دافعه علی (ع)" گفته‌ایم که اینگونه انسانها، هم جاذبه فوق‌العاده شدید دارند و هم دافعه فوق‌العاده شدید، دوستانی دارند در نهایت درجه صمیمیت که جان دادن برایشان چیزی نیست و دشمنانی دارند که دیگر خونخوارتر از آنها دشمنی نیست، مخصوصاً دشمنهای داخلی، دشمنهای مقدس ماب، مقدسین خوارج که اینها واقعا مردمی مجهز به اعتقاد و ایمان بودند ولی جاهل. خود علی (ع) اعتراف دارد که اینها مؤمنند ولی می‌فرماید جاهلند: «لا تقتلوا الخوارج بعدی، فلیس من طلب الحق فأخطاه کمن طلب الباطل فأدرکه» (۱) میان خوارج (مارقین) و اصحاب معاویه (قاسطین) مقایسه می‌کند، می‌فرماید: بعد از من، اینها (خوارج) را نکشید، اینها با اصحاب معاویه فرق دارند، اینها حق را می‌خواهند ولی احمقند، اشتباه کرده‌اند، ولی آنها (اصحاب معاویه) حق را می‌شناسند و دانسته با آن مبارزه می‌کنند. پاورقی ۱. نهج البلاغه، خطبه ۵۹ صفحه ۱۴۴ چرا علی (ع) را با آن همه دوستانی که دارد، شب به طور محرمانه دفن می‌کنند؟ از ترس

خلاصه نظریات عقلیون

عرض کردیم که به عقیده فلاسفه قدیم، اساساً جوهر انسان همان عقل اوست، "من" واقعی انسان همان عقل اوست. همچنانکه بدن انسان جزء شخصیت انسان نیست، قوا و استعدادهای روحی و روانی مختلفی که انسان دارد، هیچکدام جزء شخصیت واقعی انسان نیستند. شخصیت واقعی انسان، همان نیروئی است که فکر کننده است. انسان یعنی همان که فکر می‌کند نه آنکه می‌بیند آنکه می‌بیند ابزاری است در دست آن که فکر می‌کند آنکه تخیل می‌کند آنکه تخیل می‌کند ابزاری است در دست آنکه فکر می‌کند و نه آنکه مثلاً "می‌خواهد" و دوست دارد یا دارای شهوت و خشم است. جوهر انسان فکر کردن است و انسان کامل یعنی انسانی که در فکر کردن به حد کمال رسیده است و معنی اینکه در فکر کردن به حد کمال رسیده است، این است که جهان و هستی را آنچنان که هست دریافت و کشف کرده است. در این مکتب امر دیگری هم غیر از این که جوهر انسان و من واقعی او عقل اوست مورد توجه است و آن این است که "عقل" نیروئی است که توانائی دارد جهان را آنچنانکه هست کشف کند، واقعیت جهان را آنچنان که هست در خود منعکس کند، آینه‌ای است که می‌تواند صورت جهان را در خود، صحیح و درست منعکس کند. حکمای اسلامی که این نظر را قبول کرده‌اند، معتقدند که صفحه ۱۴۹ ایمان اسلامی ایمانی که در قرآن آمده است یعنی شناخت جهان به طور کلی آنچنانکه هست، ایمان یعنی شناخت مبدأ جهان، شناخت جریان جهان، شناخت نظام جهان و شناخت اینکه جهان به چه نقطه‌ای برمی‌گردد. می‌گویند اینکه در قرآن از ایمان به خدا، ایمان به ملائکه خدا که وسائط و پله‌های وجود هستند ایمان به مخلوق بودن عالم، ایمان به اینکه خدا عالم را وانگذاشته و هدایت کرده و از آن جمله بشر را به وسیله انبیاء هدایت نموده و ایمان به اینکه همه چیز از خدا آمده است و به خدا برمی‌گردد که اسمش معاد است سخن به میان آمده، مقصود همان [شناخت جهان] است و چیز دیگری نیست. این حکما در تفاسیر خودشان همیشه ایمان را به صورت معرفت و شناخت و به صورت حکمت تفسیر می‌کنند. می‌گویند ایمان یعنی شناخت، اما شناختی که یک شناخت فلسفی و یک شناخت حکیمانه است، نه "شناخت علمی" که شناخت جزئی است. شناخت فلسفی و کلی و حکیمانه یعنی اینکه مبدأ و منتهای جهان و مراتب هستی و جریانهای کلی جهان را کشف کنیم و بدانیم.

مکاتب ضد مکتب عقل

این مکتب که مکتب عقلیون است در نقطه مقابل خود مکتبهائی را داشته است که همیشه با آن مبارزه می‌کرده‌اند. اولین مکتبی که در جهان اسلام با این مکتب مبارزه کرده است و ضد آن است، مکتب اشراقیون و مکتب عرفا و مکتب اهل عشق است که صفحه ۱۵۰ این را بعد شرح می‌دهیم. مکتب دیگر، مکتب اهل حدیث است. اخباریون و اهل حدیث، عقل را با این همه ارزش فراوانی که [حکما] برای آن قائل هستند، انکار می‌کنند، یعنی می‌گویند آنقدرها هم که شما برای عقل ارزش قائل هستید، ارزش ندارد. بیش از اینها، در عصر جدید مکتب حسیون بر ضد مکتب عقلیون قیام کرد. در این سه چهار قرن اخیر، مکتب حسیون بیشتر رونق داشت. حسیون گفتند: عقل این همه ارزشی را که شما برایش قائل هستید، ندارد، عقل خیلی اهمیت ندارد، نوکر حس است، اصل در انسان، حواس و محسوسات انسان است. عقل حداکثر کاری که می‌تواند بکند این است که در مورد فرآورده‌های حواس یک عملیاتی انجام دهد. شما کارخانه‌ای را در نظر بگیرید که در آن کارخانه مواد خامی وارد می‌شود. بعد دستگاههای کارخانه، آن مواد را تجزیه می‌کنند. اگر کارخانه ریسندگی و بافندگی است، مثلاً اول پنبه‌ها را پاک می‌کنند، بعد رشته می‌کنند و بعد آنها را به شکل خاصی می‌بافند. عقل، کارخانه‌ای است که کاری از آن ساخته نیست، مگر اینکه روی مواد خامی که از راه حس بدست آمده است، عملیاتی انجام دهد. ولی البته مکتب عقلیون به کلی از اعتبار نیفتاده است، باز مکتب

عقلیون سربای خود ایستاده است که حال نمی‌خواهم بحث عقلیون را در مقابل غیر عقلیون به طور تفصیل مطرح کنم، بلکه می‌خواهم نظر اسلام را بیان کنم. صفحه ۱۵۱

اصالت معرفت عقلی در اسلام

در مکتب عقلیون چند مطلب مطرح است که هر یک از اینها را باید ببینیم با نظر اسلام انطباق دارد یا نه. اولین بحث عقلی عقلیون، مسئله اعتبار و اصالت معرفت عقلی است. یعنی چه؟ یعنی عقل انسان قادر است حقایق این عالم را کشف کند و "معرفت عقلی" معرفتی اصیل و قابل اعتماد و استناد است و بی اعتبار نیست. خیلی از مکتبها چنین اعتباری را برای عقل، قائل نیستند. حال ببینیم آیا ما از مدارک اسلامی اینقدر می‌توانیم برای عقل اعتبار و حیثیت قائل باشیم که لااقل معرفت عقلی قابل اعتماد است؟ اتفاقاً یک حمایت فوق‌العاده‌ای از عقل را در متون اسلام می‌بینیم و در هیچ دینی از ادیان دنیا به اندازه اسلام از عقل یعنی از حجیت عقل و از سندیت و اعتبار عقل حمایت نشده است. شما اسلام را با مسیحیت مقایسه کنید. مسیحیت در قلمرو ایمان، برای عقل، حق مداخله قائل نیست. می‌گوید آنجائی که انسان باید به چیزی ایمان بیاورد، حق ندارد فکر کند، فکر مال عقل است و عقل در این نوع مسائل حق مداخله ندارد. آنچه را که باید به آن ایمان داشت، نباید درباره آن فکر کرد و نباید اجازه فکر کردن و چون و چرا کردن به عقل داد. وظیفه یک مؤمن، مخصوصاً وظیفه یک کشیش و حافظان ایمان مردم این است که جلوی هجوم فکر و استدلال و عقل را به حوزه ایمان بگیرند. اصلاً تعلیمات مسیحی بر همین اساس است. در اسلام، قضیه درست برعکس است. در اصول دین اسلام، صفحه ۱۵۲ جز عقل هیچ چیز دیگری حق مداخله ندارد، یعنی اگر از شما پرسند که یکی از اصول دین شما چیست، می‌گوئید "توحید"، وجود خدای یگانه اگر دوباره پرسند به چه دلیل به خدا ایمان آورده‌اید [شما باید دلیل عقلی بیاورید]، اسلام جز از راه عقل از شما قبول نمی‌کند. اگر بگوئید من خودم قبول دارم که خدا یگانه است، دلیلی هم ندارم، تو چه کار داری؟ "خذ الغایات و اترك المبادی" تو نتیجه را بگیر، به مقدمه چه کار داری؟ من از قول مادر بزرگم یقین پیدا کرده‌ام، بالاخره به یک حقیقتی یقین پیدا کرده‌ام، ولو از قول مادر بزرگم باشد، ولو خواب دیده باشم! اسلام می‌گوید نه، ولو به وجود خدای یگانه اعتقاد داشته باشی ولی آن اعتقادی که ریشه‌اش خواب دیدن است، ریشه‌اش تقلید از پدر و مادر یا تأثیر محیط است، مورد قبول نیست. جز تحقیقی که عقل تو با دلیل و برهان مطلب را دریافت کرده باشد، هیچ چیز دیگر را ما قبول نداریم. اصول ایمان مسیحیت. منطقه‌ای ممنوع برای ورود عقل است و وظیفه یک مؤمن [مسیحی] حفظ این منطقه از هجوم قوای عقلی و فکری است، ولی [اصول] ایمان در اسلام، منطقه‌ای است که در قرق عقل است و غیر از عقل هیچ قدرت دیگری حق مداخله در این منطقه را ندارد. در اسلام و در متون اسلامی سخنانی فوق‌العاده بلند و عجیب درباره عقل گفته شده است. اولاً خود قرآن دائماً دم از تعقل می‌زند (۱). پاورقی. ۱. حال شاید موفق شوم در همین جلسه حدیث موسی بن جعفر را که با استناد به آیات قرآن، اصالت عقل را بیان کرده‌اند، برایتان بخوانم. ان شاء الله. صفحه ۱۵۳ گذشته، از این، در اخبار و احادیث ما آنقدر برای عقل، اصالت و اهمیت قائل شده‌اند که وقتی شما کتابهای حدیث را باز کنید اولین بابی که می‌بینید "کتاب العقل" است. مثلاً- اگر سراغ "اصول کافی" بروید اصول کافی تمام ابواب حدیثی ما را دارد اولین بابی که با باز کردن این کتاب می‌بینید، کتاب العقل است. در این "کتاب العقل"، احادیث شیعه از اول تا به آخر به حمایت از عقل برخاسته است. موسی بن جعفر سلام الله علیه تعبیری فوق‌العاده عجیب دارد، می‌فرماید: (۱) خدا دو حجت دارد، دو پیغمبر دارد: یک پیغمبر درونی که عقل انسان است و یک پیغمبر بیرونی که همان پیغمبرانی هستند که انسانند و مردم را دعوت کرده‌اند. خدا دارای دو حجت است و این دو حجت مکمل یکدیگر هستند، یعنی اگر عقل باشد و انبیاء نباشند، بشر به تنهایی راه سعادت خود را نمی‌تواند طی کند و اگر انبیاء باشند و عقل نباشد، باز انسان راه سعادت خود را [نمی‌پیماید]. عقل "و" نبی "هر دو با یکدیگر یک کار را انجام

می‌دهند. دیگر از این بالاتر در حمایت عقل نمی‌شود گفت. تعبیراتی از این قبیل که شاید خیلی شنیده باشید، زیاد داریم: " خواب عاقل از عبادت جاهل بالاتر است"، " خوردن عاقل از روزه گرفتن جاهل بالاتر است"، " سکوت و سکون عاقل از حرکت کردن جاهل بالاتر است" و " خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نکرد، مگر آنکه اول عقل آن پیغمبر را به حد کمال رساند، به طوری پاورقی. ۱. اصول کافی، کتاب العقل و الجهل، روایت. ۱۰ ۱۵۴ صفحه که عقل او از عقل همه امتش کاملتر بود. " ما حضرت رسول (ص) را "عقل کل" می‌نامیم. این با ذوق مسیحیت هرگز جور در نمی‌آید، چون اصلاً [در مسیحیت] عقل با دین دو حساب جداگانه دارند ولی ما پیغمبر را "عقل کل" می‌نامیم و می‌دانیم. بنابراین، مسئله اصالت عقل در شناخت و حجیت آن، به این معنا که عقل می‌تواند به معرفت راستین دست یابد که یک بخش از نظر حکماست قطعاً تا اینجا مورد تأیید اسلام است.

دو اشکال وارد بر مکتب عقلیون

از نظر فلاسفه، جوهر انسان فقط عقل اوست، باقی همه طفیلی‌اند، همه ابزار و وسیله هستند. اگر بدن داده شده، ابزاری برای عقل است، اگر چشم و گوش داده شده، ابزاری برای عقل است، حافظه و قوه خیال و قوه واهمه و هر قوه و نیرو و استعدادی که در ما وجود دارد، همه وسیله‌هایی برای ذات ما هستند و ذات ما همان عقل است. آیا ما می‌توانیم تأییدی برای این مطلب از اسلام پیدا کنیم؟ نه. ما برای این مطلب که انسان جوهرش فقط عقل باشد و بس، نمی‌توانیم از اسلام تأییدی بیاوریم. اسلام آن نظریه‌های دیگر را تأیید می‌کند که عقل را یک شاخه از وجود انسان می‌داند، نه تمام وجود و هستی انسان. صفحه ۱۵۵ سراغ مطلب سوم می‌رویم. معمولاً کتب فلسفی ما (۱) ایمان اسلامی را فقط به شناخت تفسیر می‌کنند. می‌گویند: ایمان در اسلام یعنی شناخت و بس، ایمان به خدا یعنی شناخت خدا، ایمان به پیغمبر یعنی شناخت پیغمبر، ایمان به ملائک یعنی شناخت ملائک، ایمان به "یوم‌الآخر" ("معاد") یعنی شناخت معاد، و هر کجا که در قرآن [کلمه "ایمان" آمده است معنایش معرفت و شناخت است و غیر از این چیزی نیست. این مطلب به هیچ وجه با آنچه که اسلام می‌گوید قابل انطباق نیست. در اسلام "ایمان" حقیقتی است بیش از شناخت. شناختن همان دانستن است. کسی که آب شناس است، آب را می‌شناسد همچنانکه یک ستاره شناس ستاره‌ها را می‌شناسد، یک جامعه شناس جامعه را می‌شناسد، یک روانشناس روان را می‌شناسد، یک حیوان شناس حیوان را می‌شناسد. "می‌شناسد" یعنی چه؟ یعنی نسبت به آن روشن است، آن را درک می‌کند. آیا "ایمان" در قرآن یعنی فقط "شناخت"؟ ایمان به خدا یعنی فقط خدا را درک کردن؟ نه، درست است که شناخت، رکن ایمان است، جزء ایمان است و ایمان بدون شناخت، ایمان نیست ولی شناخت تنها هم ایمان نیست. ایمان گرایش است، تسلیم است، در ایمان عنصر گرایش، عنصر تسلیم، عنصر خضوع و عنصر علاقه و محبت هم خوابیده است ولی در شناخت، دیگر مسئله گرایش [مطرح] نیست. پاورقی. ۱. حتی ملاصدرا که تا اندازه‌ای ذوق عرفا را هم [در فلسفه] وارد کرده است، مع ذلك این مطلب در کلماتش هست. صفحه ۱۵۶ اگر یک نفر ستاره‌شناس است، معنایش این نیست که به ستاره گرایشی هم دارد، نه، ستاره را می‌شناسد. اگر یک نفر معدن شناس یا آب شناس است، معنایش این نیست که به معدن یا آب گرایشی هم دارد. ممکن است انسان چیزی را بشناسد که از آن بسیار تنفر دارد. احیانا در سیاستها، دشمن، دشمن خود را از خودش بهتر می‌شناسد. مثلاً ممکن است افرادی که در اسرائیل عرب شناس و مسلمان شناس و حتی به یک معنا اسلام شناس باشند، از تعداد اینگونه افراد در بین خود مسلمانان، بیشتر باشند. مسلم است که در اسرائیل مصرشناس، سوریه شناس یا الجزایر شناس خیلی بیشتر از ایران وجود دارد. اصلاً در ایران شاید مصر شناس واقعی یک نفر هم نداشته باشیم، ولی آنها صدها نفر دارند. در مصر هم اسرائیل شناس خیلی زیاد دارند. ولی آیا معنی اینکه اسرائیل، مصر را می‌شناسد این است که نسبت به آن گرایش دارد؟ یا معنی اینکه مصر، اسرائیل را می‌شناسد این است که

نسبت به آن گرایش دارد؟ اتفاقاً برعکس است، چون اینها از یکدیگر تنفر دارند. علمای مسلمین می‌گویند دلیل آنکه ایمان اسلام فقط شناخت نیست آنچنانکه فلاسفه ادعا می‌کنند این است که قرآن بهترین نمونه‌ها را از بهترین شناسنده‌ها آورده است، عالترین شناسنده‌ها را معرفی کرده که خدا را در حد اعلا می‌شناسد، پیغمبرها را در حد اعلا می‌شناسد، حجت‌های خدا را در حد اعلا می‌شناسد و معاد را هم در حد اعلا می‌شناسد، اما کافر است و مسلمان نیست. او کیست؟ شیطان! آیا شیطان، خدا را درک می‌کند و خداشناس است یا ضد خدا و ماتریالیست است و خدا را قبول ندارد؟ شیطان خیلی صفحه ۱۵۷ بیشتر از ما و شما خدا را می‌شناسد، چندین هزار سال هم خدا را عبادت کرده است. قرآن به ما می‌گوید به ملائکه ایمان بیاورید. آیا شیطان، ملائکه را می‌شناسد یا نه؟ سالها، بلکه هزارها سال با ملائکه هم صف بوده و در یک کلاس کار می‌کرده‌اند، از من و شما، جبرئیل را بهتر می‌شناسد. پیغمبران را چطور؟ آیا پیغمبران را می‌شناسد و می‌داند که اینها پیغمبرند یا نه؟ همه را از ما بهتر می‌شناسد. معاد را چطور؟ خودش همیشه با خدا راجع به قیامت صحبت می‌کند، معاد را هم کاملاً می‌شناسد ولی در عین حال چرا قرآن، شیطان را کافر می‌خواند؟ می‌فرماید: «و کان من الکافرین» (۱). اگر ایمان آنچنانکه فلاسفه گفته‌اند فقط شناخت می‌بود، شیطان باید اول مؤمن باشد ولی شیطان، مؤمن نیست. چون او شناسنده جاحد است، یعنی می‌شناسد ولی در عین حال عناد و مخالفت می‌ورزد، در مقابل حقیقتی که می‌شناسد، تسلیم نیست، گرایش به آن حقیقت ندارد، علاقه به آن حقیقت ندارد، حرکت به سوی آن حقیقت ندارد. پس ایمان، فقط شناخت نیست. پس اینکه بسیاری از حکمای ما در [تفسیر] این سوره مبارکه که می‌فرماید «و التین و الزیتون و طور سینین و هذا البلد الامین و لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و ثم رددناه اسفل سافلین و الا الذین امنوا و عملوا الصالحات» (۲) می‌گویند «الا الذین امنوا» یعنی حکمت نظری و «عملوا الصالحات» یعنی حکمت عملی، صحیح نیست. چیزی بالاتر از حکمت نظری در «الا الذین امنوا» پاورقی ۱. سوره ص، آیه ۷۴. ۲. سوره تین، آیات ۱ تا ۶ صفحه ۱۵۸ وجود دارد، حکمت نظری جزء آن است، پایه آن است اما تمام ایمان، حکمت و دریافت و علم و معرفت و شناخت نیست، چیزی بالاتر از شناخت، در ایمان وجود دارد. تا اینجا ما سه مسئله را در مورد مکتب عقلیون بیان کردیم: یکی اینکه عقل حجت است، دریافت‌های عقل قابل اعتماد است و عقل می‌تواند به معرفتی راستین دست یابد که اسلام می‌گوید این مطلب، صحیح و مورد قبول است. دوم اینکه عقل تنها جوهر آدمی است که اسلام این را تأیید نمی‌کند و سوم اینکه ایمان اسلامی همان دریافت عقل است، همان معرفت است، همان شناخت است و جز شناخت چیز دیگری نیست، که این را هم عرض کردیم از نظر اسلام درست نیست.

اصالت ایمان

یک مطلب دیگر این است که آیا ایمان و معرفت حال اعم از اینکه ایمان را همان معرفت بدانیم یا معرفت را جزئی از ایمان بدانیم، که گفتیم دومی درست است اصالت دارد یا مقدمه عمل است و اصالتی ندارد؟ اینجاست که باز دو مکتب بزرگ در مقابل یکدیگر صف آرایی می‌کنند. مقصود از اینکه «ایمان اصالت دارد» چیست؟ یعنی، اینکه اسلام، ایمان را با همان خصوصیتی که گفتیم به ما توصیه کرده است، آیا از این نظر است که ایمان، پایگاه اعتقادی عمل صفحه ۱۵۹ انسان است؟ یعنی از این باب است که چون انسان در دنیا باید تلاش و کوشش کند و همیشه در فعالیت باشد و این فعالیت باید براساس یک نقشه باشد و انسان باید هدف و برنامه و تاکتیک داشته باشد، [لذا] باید زیربنای اعتقادی داشته باشد؟ و به عبارت دیگر آیا چون انسان خواه ناخواه موجودی است که فعالیتش فکری است و اگر بخواهد یک برنامه عملی در زندگی داشته باشد و به هدفهای خود در زندگی برسد، بدون یک زیربنای فکری و اعتقادی امکان ندارد، پس به این دلیل باید یک زیربنای فکری و اعتقادی به او داد تا بتواند این روبناهای فکری را براساس آن زیربنا بسازد؟ درست مثل کسی که می‌خواهد یک ساختمان (خانه یا سالنی) بسازد، آن کسی که

می‌خواهد سالن بسازد، چیزی که برای او هدف و مقصود است این است که این سالن دارای چهار دیوار و یک سقف و درها و غیره باشد، اما آن زیرسازیه‌ها و زیربناها و ته‌پایه‌هایی که معمولاً زمین را می‌کنند و مقداری از هر پایه را در داخل زمین می‌گذارند، جزء هدف او نیست، بلکه برای اینکه این بنا محکم بایستد و نلغزد و نیفتد، باید آن زیربنا را احداث کرد. مثلاً "کمونیسم" یک سلسله اصول فکری و اعتقادی دارد که آن اصول بر مبنای ماتریالیسم است، بر مبنای مادیگری است، و همچنین یک سلسله اصول اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و اخلاقی دارد که از نظر سازمان فکری، آن اصول اعتقادی زیربنای فکری این اصول هستند. ولی برای یک کمونیست، آن اصول فکری، هدف نیست، واقعاً برای یک کمونیست، ماتریالیسم هدف نیست و برایش صفحه ۱۶۰ اصالتی ندارد، (۱) ولی فکر می‌کند و فکرش هم غلط است که بدون ماتریالیسم، این اصول اجتماعی و سیاسی و اقتصادی را نمی‌شود به هیچ وجه توجیه کرد، پس برای اینکه بشود این اصول را توجیه کرد، آن اصول فکری را [می‌پذیرد]. اخیراً بسیاری از کمونیست‌ها در دنیا پیدا شده‌اند که [ماتریالیسم را از کمونیسم] تفکیک کرده‌اند، گفته‌اند نه تنها برای ما ماتریالیسم اصالت ندارد، بلکه هیچ ضرورتی ندارد که ما حتماً ماتریالیسم را به صورت یک اصلی که نمی‌شود ردش کرد [در نظر] بگیریم، ما کمونیسم را می‌خواهیم ولو منهای ماتریالیسم باشد. مگر الان در گوشه و کنار دنیا از رهبران کمونیسم نیستند کسانی که کم کم مبارزه با مذهب را دارند تخفیف می‌دهند؟ این، از آن جهت است که برای آنها ایمان به آن اصول فکری اصالت ندارد، آن اصول فکری فقط پایگاه اعتقادی و زیربنای فکری است. از آنجا که نمی‌شود یک ایدئولوژی، بدون جهان‌بینی باشد، این جهان‌بینی را در زیر این ساختمان قرار می‌دهند، برای اینکه بتوانند ایدئولوژی خود را بر روی این جهان‌بینی بگذارند. ولی اساس و هدف، ایدئولوژی است. پاورقی ۱. اساساً اینها هم که به [وادئ] ماتریالیسم افتادند، به خاطر مبارزه احمقانه‌ای بود که کلیسا با افکار سیاسی و اجتماعی و مخصوصاً با آزادیخواهی کرد، بطوری که این فکر در دنیای اروپا پیدا شد که انسان یا باید آزاد باشد و خود را در اجتماع ذیحق بداند و خدا را کنار بگذارد و یا باید به خدا معتقد باشد و خود را ذیحق و آزاد نداند، و از این قبیل حرف‌ها. بعد برای اینکه بتوانند راهی برای این درست کنند، از اول آمدند [ریشه] مذهب را از زیربنا زدند. صفحه ۱۶۱ در اسلام چطور؟ آیا اسلام ایمان اسلامی را ایمان به خدا، ایمان به ملائکه، ایمان به انبیاء و اولیاء، و ایمان به معاد را فقط برای این طرح کرده که یک زیربنای فکری و اعتقادی داده باشد؟ آیا به این دلیل اصول فکری را عرضه می‌دارد که می‌خواهد ایدئولوژی را روی یک اصول فکری بنا کند و هدف اصلی آن ایدئولوژی است، والا خود این اصول فکری اصالتی ندارند؟ یا نه، خود این اصول فکری اصالت دارند؟ [جواب این است که] در عین اینکه این اصول فکری، زیربنای فکری و اعتقادی ایدئولوژی اسلام است اما ارزشش فقط ارزش زیربنائی نیست. در اسلام، ایمان اسلامی زیربنای فکری و اعتقادی است و ایدئولوژی اسلامی براساس این ایمان بنا شده است، ولی ایمان در عین داشتن ارزش زیربنائی، اصالت هم دارد [یعنی هدف نیز شمرده می‌شود]. پس در این جهت حق با فلاسفه است که ایمان، خودش اصالت دارد نه اینکه ارزش ایمان، ارزش "مقدمه عمل بودن" است. اینطور نیست که هر چه هست عمل است و هر چه هست فعالیت و کوشش است، بلکه اگر ایمان را از عمل بگیریم، یک پایه را خراب کرده‌ایم همچنانکه اگر عمل را از ایمان بگیریم، یک پایه دیگر را خراب کرده‌ایم. قرآن همیشه می‌گوید: الذین امنوا و عملوا الصالحات. اگر ایمان، منهای عمل باشد یک رکن سعادت وجود دارد ولی رکن دیگر آن موجود نیست و اگر عمل را بگیریم و ایمان را رها کنیم، باز هم درست نیست، خیمه سعادت روی یک پایه نمی‌ایستد. ایمان از نظر اسلامی ارزش ذاتی و اصالت دارد و واقعاً کمال انسان در این دنیا و بالخصوص در دنیای دیگر به این است که صفحه ۱۶۲ "ایمان" داشته باشد، برای اینکه در اسلام، روح واقعاً استقلال دارد و از خود کمالی دارد و بعد از مردن باقی است. اگر روح به کمالات خودش نرسد، ناقص و فاسد است و به سعادت خودش نائل نمی‌شود.

بینید قرآن در این زمینه چه می‌گوید «: و من كان في هذه اعمى فهو في الاخرش اعمى و اضل سبيلا (۱)» هر کس در این دنیا کور باشد، در آخرت هم کور است و گمراهتر. ائمه و غیرائمه، در تفاسیر گفته‌اند و هر کس هم می‌داند که مقصود، این نیست که هر کس چشمهای ظاهریش در این دنیا کور باشد، در آن دنیا هم کور خواهد بود، اگر اینطور باشد مثلا ابوبصیر از اصحاب امام جعفر صادق (ع) در آن دنیا وضع بدی دارد! نه، مقصود این است که هر کس در این دنیا چشم باطنش از دیدن حقایق، از دیدن خدای خودش، از دیدن آیات خداوند و از آنچه که باید به آن ایمان داشته باشد، کور باشد، در آن دنیا کور محشور می‌شود و غیر از این، امکان ندارد. اگر فرض کنیم کسی در این دنیا تمام اعمال خوبی را که یک انسان باید انجام دهد انجام داده، تمام امر به معروفها و نهی از منکرها را انجام داده و مثل زاهدترین زاهدها در دنیا زندگی کرده و عمر خود را وقف خلق خدا کرده است، اما به خدا ایمان ندارد و معاد و عالم هستی را نمی‌شناسد، این انسان، کور است و "برو و برگرد" ندارد که در آن دنیا هم کور است. پاورقی. ۱. سوره اسراء، آیه. ۷۲ صفحه ۱۶۳ دیگر صحبت این نیست که "ایمان"، فقط مقدمه این زحمتهای و تلاشها و عملهاست و بعد بگوئیم "عمل یک فرد باید درست باشد، ایمان هم نداشت [مسئله‌ای نیست، "نه، این حرف، درست نیست. فخر رازی در یک رباعی خیلی عالی می‌گوید: ترسم بروم عالم جان نادیده بیرون روم از جهان، جهان نادیده در عالم جان چون روم از عالم تن در عالم تن عالم جان نادیده می‌ترسم از این جهان بروم، اما جهان را ندیده باشم. مقصود این نیست که این در و دیوار و زمین و کوه و دریا و ستاره را ندیده باشم، مقصود این است که می‌ترسم چشم دلم باز نشده باشد و روح جهان، مبدأ و آغاز جهان و آن چیزی را که اسلام "ایمان" می‌گوید درک نکرده باشم و از این جهان بروم. می‌گوید: من که در "عالم تن"، "عالم جان" را ندیده‌ام پس چگونه وقتی از عالم تن به عالم جان رفتم، آنجا را می‌توانم بینم؟ اینجا باید می‌دیدم که نتوانستم بینم. [او در این رباعی] همین آیه «و من كان في هذه اعمى فهو في الاخرش اعمى و اضل سبيلا» را معنی می‌کند. قرآن در جای دیگری می‌فرماید «: قال رب لم حشرتني اعمى و قد كنت بصيرا ۰ قال كذلك اتتك اياتنا فنسيتها و كذلك اليوم تنسى (۱)». در قیامت همین بنده‌ای که کور محشور می‌شود اعتراض می‌کند، می‌گوید: خدایا تو چرا مرا کور محشور کردی؟ من که در آن دنیا چشم داشتم، چرا در اینجا کور هستم؟ [خطاب می‌رسد] که آن پاورقی. ۱. سوره طه، آیات ۱۲۵ و ۱۲۶ صفحه ۱۶۴ چشمی که در آن دنیا داشتی، به درد اینجا نمی‌خورد، اینجا چشم دیگری لازم است و تو خودت آن چشم دیگر را در دنیا کور کردی، [لذا] اینجا هم کور هستی. «اتتك اياتنا» نشانه‌های ما در آن دنیا بود، تو به جای اینکه از روی آن نشانه‌ها، ما را ببینی و بشناسی و حقیقت را درک کنی، خودت را در آن دنیا کور کردی و حال که در عالم حقیقت می‌آیی، کور محشور می‌شوی. در این عالم فقط بینش حقیقی است که مفید است. در سوره مطففین می‌فرماید «: کلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون (۱)» ره‌اشان کن! اینها در آن روز، از خدای خود در پرده و حجابند، اینها در دنیا باید پرده غفلت را از جلوی چشمشان عقب بزنند و ببینند. معنای ایمان این است: ای انسان، تو در این دنیا آمده‌ای که چشم تو در همین دنیا آن دنیا را ببیند، گوش تو در همین دنیا آن دنیا را بشنود. مکرر گفته‌ام که خیلی خوشوقتم که می‌بینم جوانان ما بالخصوص به نهج البلاغه توجه دارند. اما همه جنبه‌های نهج البلاغه را ببینید، ببینید نهج البلاغه راجع به [چشمها و] گوشهائی اینچنین، چگونه سخن می‌گوید. نهج البلاغه برای ایمان، اصالت قائل است، نمی‌گوید ارزش ایمان، فقط ارزش زیربنایی و فکری و اعتقادی است نه اینکه می‌خواهم بگویم زیربنا نیست می‌گوید در عین اینکه ایمان، ارزش زیربنایی و فکری و اعتقادی دارد، ارزش اصیل هم دارد. پاورقی. ۲. سوره مطففین، آیه. ۱۵ صفحه ۱۶۵ علی (ع) در نهج البلاغه درباره "اهل الله" می‌گوید «: يتنسمون بدعائه روح التجاوز (۱)» اینها کسانی هستند که در حالی که خدا را می‌خوانند و استغفار می‌کنند و غرق در استغفار هستند، نسیم آمرزش را در درون خود احساس می‌کنند، یعنی احساس می‌کنند [که] آمرزیده شده‌اند، نسیم تجاوز را در روح خود احساس

می‌کنند. (۲) تجاوز حق " یعنی گذشت حق از گناهان ، مغفرت حق ، آموزش حق) . علی (ع) می‌فرماید « : ان الله تعالی جعل الذکر جلاء للقلوب ، تسمع به بعد الوقره ، و تبصر به بعد العشوش ، و تنقاد به بعد المعاندش ، و ما برح الله عزت الاؤه فی البرهه بعد البرهه و فی ازمان الفترات عباد ناجاهم فی فکرهم ، و کلمهم فی ذات عقولهم (" ۳) . فقط قسمت اخیرش را برایتان معنی می‌کنم : در هر دوره‌ای (۴) افرادی وجود دارند که در فکر و درون خود ، با خدای خود حرف می‌زنند و از او سخن می‌شنوند « عباد ناجاهم فی فکرهم ، و کلمهم فی ذات عقولهم » ، خدا در فکر و عقلشان با آنها حرف می‌زند . پس ، این نکته را هم برایتان عرض کردم که در اسلام ، معرفت خدا و حتی ملائکه خدا که وسائط عالم وجودند و معرفت انبیاء و اولیای خدا که به صورت دیگری واسطه فیض حق به سوی ما هستند ، و این معرفت که ما در این دنیا که آمده‌ایم ، برای چه پاورقی . ۱ نهج البلاغه ، خطبه . ۲۲ . ۲ اینها چیزهایی است که از سطح فکر امثال ما بالاتر است و شاید نتوانیم باور کنیم . . ۳ ابتدای همان خطبه . . ۴ بنا به گفته علی (ع) هیچ دوره‌ای نیست که در آن دوره ، چنین افرادی وجود نداشته باشند . در زمان ما هم وجود دارند . صفحه ۱۶۶ آمده‌ایم و به کجا می‌رویم ، و معرفت اینکه بالا-خره خواه ناخواه به سوی حق بازگشت می‌کنیم و همه چیز به سوی حق بازگشت می‌کند (یعنی معاد) ، اصالت دارد . ایمان به حقایق ، اصالت دارد و ضمن اینکه اصالت دارد ، زیربنای فکری و اعتقادی ایدئولوژی اسلامی هم هست ، و یک ایمان صد درصد اصیل می‌تواند زیربنای فکری و اعتقادی بسیار خوبی برای یک ایدئولوژی باشد . پس هیچ وقت عمل را فدای ایمان نکنید و ایمان را هم فدای عمل نکنید . هیچکدام از این دو نباید فدای دیگری شود . مجموعاً " انسان کامل فلاسفه " انسان کامل نیست ، انسان ناقص است . منظور از انسان ناقص چیست ؟ یعنی قسمتی از کمال را دارد . این که برای کمال عقلی ، اصالت قائل شده‌اند ، درست است ولی انسان کامل فلاسفه ، از این جهت که سایر جنبه‌های کمالات انسانی را نادیده گرفته‌اند و همه کمالات انسان را در کمال عقلی او جستجو کرده‌اند ، انسان نیمه کامل است ، انسان ناقص است . انسان کامل فلاسفه ، فقط مجسمه‌ای است از دانایی ، فقط می‌داند ، یعنی انسان کاملی که آنها فرض کرده‌اند ، موجودی است که خوب می‌داند . چنین انسانی ، خوب می‌داند ولی موجودی است خالی از شوق ، خالی از حرکت ، خالی از حرارت ، خالی از زیبایی ، خالی از همه چیز ، فقط می‌داند . آن موجودی که تمام هنرش این است که خوب می‌داند و دانستنش هم تمام هستی را می‌گیرد و [مصداق "] جهانی است بنشسته در گوشه‌ای " می‌باشد ، انسان کامل اسلام نیست ، انسان نیمه کامل اسلام است . فرصت نکردم روایت موسی بن جعفر علیهما السلام را درباب صفحه ۱۶۷ ارزش عقل ، برای تأیید آن قسمت از حرف فلاسفه که درست است ، برای شما بخوانم . در این زمینه مطلب زیاد است . اگر بخواهیم صحبت کنیم ، باز یکی دو جلسه دیگر باید صحبت کنیم ولی عرض خودمان را [درباره این مکتب] در همینجا خاتمه می‌دهیم . و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم صفحه ۱۶۸

جلسه هفتم : تفصیل نظریه مکتب عرفان

اشاره

صفحه ۱۶۹ بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين ، باری الخلائق أجمعين ، والصلووس والسلام علی عبدالله و رسوله ، و حبیبه وصفیه ، و حافظ سره و مبلغ رسالاته ، سیدنا و نبینا و مولانا ، أبی القاسم محمد واله الطیبین الطاهرین المعصومین أعوذ بالله من الشیطان الرجیم " " هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین . (" ۱) گفتیم که انسان کامل از دید فلاسفه یک جور است و از دید عرفا به صورت دیگری است و از دید بسیاری از فلاسفه جدید طور دیگر است . مکتبهایی را به طور اجمال معرفی کردیم که بعد به طور تفصیل درباره آنها بحث کنیم :

مکتب عقلیون ، مکتب قلبیون یا ارباب دل (عرفا) ، مکتب محبت ، مکتب قدرت ، مکتب خدمت . در این جلسه یکی دیگر از این مکتبها را به طور تفصیل بررسی می‌کنیم و نظر اسلام را درباره قسمت‌های مختلفی که در این مکتب وجود دارد بیان می‌کنیم ، همچنانکه بحث ما در جلسه گذشته به مکتب عقلیون پاورقی . ۱ سوره جمعه ، آیه . ۲ صفحه ۱۷۰ اختصاص داشت . بحث این جلسه درباره انسان کامل از دیدگاه مکتب عرفان و تصوف است . بحث درباره انسان کامل از دید عرفان و تصوف برای ما اهمیت بیشتری دارد . انسان کاملی که فلاسفه‌ای از قبیل ارسطو و ابن سینا بیان کرده‌اند ، در میان مردم رواج پیدا نکرده است ، حرفی بوده که در متن کتب فلسفی آمده و از آنجا خارج نشده است ، ولی مکتب عرفان و تصوف نظر خود را درباره انسان کامل در میان مردم به نثر و شعر بسط داده است . کتب عرفانی از آن جهت که مطالب را با زبان تمثیل و با زبان شعر بیان می‌کنند ، قهرا در میان مردم نفوذ بیشتری دارند . این مکتب هم مانند مکتب فلاسفه ، مطالب و مسائلی دارد که از نظر اسلام قابل قبول است ولی در عین حال خالی از انتقاد هم نیست و انسان کامل اسلام ، صد درصد با انسان کامل عرفا و متصوفه تطبیق نمی‌کند .

عشق از نظر عرفا

عرض کردیم که فلاسفه ذات و جوهر انسان را همان عقل او می‌دانند ، غیر عقل هر چه هست ، آن را خارج از ذات انسان و در حکم وسائل و ابزار می‌دانند . " من " انسان یعنی همان قوه فکر کردن انسان ، قوه تفکر منطقی انسان . عرفا " من " انسان را عقل و فکر انسان نمی‌دانند ، بلکه عقل و فکر را به منزله یک ابزار آن هم نه ابزار خیلی معتبر می‌دانند و " من " حقیقی هر کس را آن چیزی می‌دانند که از آن به " دل " تعبیر می‌کنند . حکیم و فیلسوف " ، من " را آن صفحه ۱۷۱ چیزی می‌داند که از آن به عقل تعبیر می‌کند و عارف من واقعی انسان را آن چیزی می‌داند که از آن به دل تعبیر می‌کند . البته شک نیست که مقصود عارف از دل ، این دل گوشتی‌ئی که در طرف چپ بدن انسان است ، نیست ، نمی‌خواهد بگوید من انسان همان دل گوشتی‌ئی است که پروفیسور برنارد آن را عمل جراحی می‌کند یا پیوند می‌زند . [همچنانکه] عقل یعنی مرکز اندیشه و تفکر و حسابگری ، دل یعنی آن مرکز احساس و مرکز " خواست " در انسان ، عقل یک کانون است و دل کانون و مرکز دیگری است . عارف برای احساس و برای عشق به طور کلی که قویترین احساسها در انسان است ارزش و اهمیت زیادی قائل است . هر چه که حکیم و فیلسوف برای فکر کردن و برای استدلال و دلیل منطقی آوردن ارزش قائل است ، عارف برای عشق ارزش قائل است ، البته عشقی که عارف می‌گوید ، با عشقهای روزنامه‌ای ما فوق‌العاده متفاوت است ، عشقهای روزنامه‌ای ، عشقهای جنسی است . عشق عارف ، عشقی است که اولاً- در انسان اوج می‌گیرد تا به خدا [می‌رسد] و معشوق حقیقی عارف ، فقط خداست و بس . ثانیاً عشقی که عارف می‌گوید ، منحصر به انسان نیست ، عارف معتقد است که عشق در همه موجودات سریان دارد ، در کتب عرفانی و بعضی کتب فلسفی متمایل به عرفان مثل اسفار بابی تحت عنوان " فی سریان‌العشق فی جمیع‌الموجودات " وجود دارد ، یعنی معتقدند عشق یک حقیقتی است که در تمام ذرات وجود ، جریان و سریان دارد . در این هوا هم عشق هست ، در آن سنگ هم عشق هست ، در آن ذرات اتمی هم عشق هست و اصلاً حقیقت ، عشق است و آنچه غیر از عشق صفحه ۱۷۲ می‌بینی ، مجازی است بر روی این حقیقت . مولوی می‌گوید : عشق بحری ، آسمان بر وی کفی چون زلیخا در هوای یوسفی عشق یک دریاست ، همه آسمانها و زمین و همه عالم طبیعت از نظر عارف به منزله کفی است بر روی یک دریا که آن دریا " عشق " است . حافظ می‌گوید : ما بدین درنه پی حشمت و جاه آمده‌ایم از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم رهرو منزل عشقیم و زسرحد عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم ببینید چقدر عالی می‌گوید ! این بیت حافظ ، ترجمه جمله‌ای از اولین دعای امام سجاد (ع) در صحیفه سجادیه است ، بعد از اینکه خدا را حمد و ثنا می‌گوید ، می‌فرماید : « ابدع بقدرته الخلق ابتداعا ، و اخترعهم علی مشیتة اختراعا ، ثم سلک بهم طریق عبادته ، و بعثهم فی سبیل محبته » یعنی خدا ابتدا عالم را از عدم آفرید ، عالم را ابداع کرد (ابداع یعنی [انجام کاری که] از روی

نمونه‌ای دیگر نبوده است) ، بعد آنها را از راه محبت خود برانگیخت . حافظ هم همین را می‌گوید : رهرو منزل عشقیم و زسرحد
عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم

راه رسیدن به کمال

وقتی عارف برای همه عالم یک حقیقت بیشتر قائل نیست و آن حقیقت عشق است ، قهرا از نظر او دیگر حقیقت انسان ، فکر نیست که فیلسوف می‌گفت حقیقت انسان دل اوست ، دل هم یعنی همان مرکز عشق الهی . پس یک تفاوت [بین مکتب عقل و مکتب عشق] در مسأله " من انسان " است . آیا " من انسان " همان صفحه ۱۷۳ است که فکر می‌کند یا آن است که عشق می‌ورزد ؟ عارف می‌گوید " من " تو ، همان است که عشق می‌ورزد ، نه آن [مرکزی] که فکر می‌کند . اگر انسان از نظر فیلسوف بخواهد به مقام انسان کامل برسد ، با چه ابزاری باید [پیش] برود ؟ او می‌گوید با پای منطق ، با ابزار استدلال و قیاس ، با صغری و کبری و مقدمات چیدن و فکر کردن . ولی عارف می‌گوید خیر ، [صحبت از] علم و سواد و حرف و بگو و بشنو و صغری و کبری و مقدمه و نتیجه و استدلال نیست . دفتر صوفی سواد و حرف نیست جز دل اسپید همچون برف نیست به جای همه این کارها تزکیه نفس کن . فیلسوف می‌گوید فکر کن ، درس بخوان ، پیش معلم برو ، ولی عارف می‌گوید خودت را تصفیه کن ، تهذیب نفس کن ، اخلاق رذیله را از خود دور کن ، توجه به غیر حق را هر چه می‌توانی از خود بران و بر توجه خود به حق بیفزا ، بر خاطرات خود مسلط باش ، هر چه اندیشه غیر خدا در دل تو بیاید دیو است ، تا دیو هست فرشته که نور خداست هرگز در دل تو نمی‌آید . بر سر آنم که گرز دست برآید دست به کاری زخم که غصه سرآید خلوت دل نیست جای صحبت اغیار (۱) دیو چو بیرون رود فرشته درآید صحبت حکام ظلمت شب یلداست نور ز خورشید جوی بو که برآید بر دل ارباب بی مروت دنیا چند نشینی که خواجه کی بدر آید ترک گدایی مکن که گنج بیابی از نظر رهروی که در گذر آید بعد که انسان را از اینکه در خانه اکابر و بزرگان و صاحبان پاورقی . ۱ " اصداد " هم گفته شده است . صفحه ۱۷۴ قدرت برود ، برحذر می‌دارد ، می‌گوید : ترک گدایی مکن ، اما گدایی پیش چه کسی ؟ گدائی پیش یک انسان کامل . ترک گدائی مکن که گنج بیابی از نظر رهروی که در گذر آید به هر حال ، وسیله‌ای که این مکتب برای رسیدن انسان به مقام انسان کامل معرفی می‌کند ، اصلاح و تهذیب نفس است ، توجه به خداست . هر چه بیشتر انسان به خدا توجه کند و هر چه بیشتر توجه به غیر خدا را از ذهن خود دور کند و هر چه بیشتر به درون خود فرو رود و هر چه ارتباط خود را از بیرون بیشتر قطع کند ، [به مقام انسان کامل نزدیکتر می‌شود] . قهرا اینها برای بحث و استدلال و منطق ، دیگر ارزشی قائل نیستند . مولوی می‌گوید : پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی‌تمکین بود و در جای دیگری می‌گوید : بحث عقلی گر در و مرجان بود آن دگر باشد که بحث جان بود بحث جان اندر مقامی دیگر است باده جان را قوامی دیگر است پایان راه چیست ؟ پایان راه از نظر حکیم این بود که انسان ، یک جهان بشود ولی جهانی از اندیشه و فکر : صیوروش الانسان عالما عقليا مضاهیا للعالم العینی نقش همه جهان ولو به طور کلی در آینه عقلش بیفتد ، یعنی جهان را در درون خود می‌بیند . نهایت راه حکیم ، دانایی و دیدن جهان است اما نهایت راه عارف چیست ؟ نهایت راه عارف ، رسیدن است ، نه دیدن . رسیدن به چه چیز ؟ رسیدن به ذات حق . معتقدند که اگر انسان درون خود را تصفیه کند و با مرکب عشق حرکت کند و منازل بین راه را زیر نظر یک انسان کاملتر طی صفحه ۱۷۵ کند ، پایان این راه این است که پرده میان او و خدا به کلی برداشته می‌شود و به تعبیر خودشان به خدا می‌رسد . در قرآن مسئله " لقاء الله " مطرح است و عرفا در باب لقاء الله خیلی سخن گفته‌اند که داستان مفصلی دارد و من عجالتا نمی‌خواهم در موضوع لقاء الله وارد شوم که آیا این حرف می‌تواند معنی داشته باشد یا نه . ولی به هر حال ، عارف نمی‌گوید که من به جایی برسم که جهانی از اندیشه شوم ، آئینه‌ای شوم که جهان در من منعکس شود ، می‌گوید می‌روم تا به مرکز جهان برسم « : یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه (" ۱) به آنجا که رفتی و رسیدی ، همه چیز هستی و همه چیز داری ،

العبودیه جوهرش کنهها الربوبیه همه چیز داری ولی هیچ چیز را نمی‌خواهی، معما این است. به مقامی می‌رسی که همه چیز به تو می‌دهند و تو به هیچ چیز اعتنا نداری جز به خود او. ابوسعید ابی‌الخیر چه شیرین می‌گوید: آن کس که تو را شناخت جان را چه کند فرزند و عیال و خانمان را چه کند دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهان را چه کند اول [شناسندهات را] دیوانه خودت می‌کنی و بعد هر دو جهان را به او می‌دهی، اما زمانی هر دو جهان را به او می‌دهی که او اصلاً آنها را نمی‌خواهد. تا روزی که تو را نشناخته، همه چیز می‌خواهد ولی در آن موقع به او نمی‌دهی. وقتی که تو را شناخت، همه چیز را به او می‌دهی ولی او در این هنگام به هیچ چیز اعتنا ندارد، چون تو را پیدا کرده است، دیگر نه دنیا را می‌خواهد و نه آخرت را، تو [را می‌خواهد که] مافوق دنیا و آخرت هستی. پاورقی. ۱. سوره انشقاق، آیه ۶. صفحه ۱۷۶. حال باید نظر اسلام را در این زمینه بیان کنیم که آیا انسان کامل عرفا با موازین اسلامی جور درمی‌آید یا نه، چون معلوم شد که منظور عرفا از انسان کامل چیست. انسان کامل عرفا انسانی است که به خدا می‌رسد، وقتی به خدا رسید، مظهر کامل همه اسماء و صفات الهی می‌شود و آئینه‌ای می‌شود که ذات حق در او ظهور و تجلی می‌کند. همانطور که در مورد مکتب فلاسفه گفتیم آنچه که فلاسفه آن را انسان کامل می‌دانند از نظر اسلام، انسان نیمه کامل است، نه انسان کامل، و بعد قسمتهای مختلف را عرض کردیم که در کدام قسمت، مکتب فلاسفه مورد تأیید اسلام است و در کدام قسمت، مورد تأیید اسلام نیست، در اینجا نیز [به همان شکل] بحث می‌کنیم. آیا در اسلام مسئله‌ای به نام تهذیب و تزکیه نفس مطرح است؟ بدون شک، چون در متن قرآن این مطلب مطرح است «: قد افلح من زکیها» و قد خاب من دسیها (۱)» بعد از [هفت] قسم متوالی، می‌فرماید: رستگاری مال مردمی است که تزکیه نفس کرده‌اند و بدبخت، آن مردمی هستند که نفس و روح و باطن خود را فاسد و تباه کرده‌اند.

علم افاضی

آیا در اسلام تصفیه نفس راهی است به سوی معرفت؟ در اینکه قرآن می‌گوید: «هر کسی که تزکیه نفس کرد، رستگار شد» پاورقی. ۱. سوره شمس، آیات ۹ و ۱۰. صفحه ۱۷۷ [حرفی نیست]، ولی آیا این تزکیه نفس، راهی به سوی معرفت حق است یا راه معرفت فقط دلیل و برهان و استدلال، یعنی همان راه حکما و فلاسفه است؟ تا این اندازه هم بدون شک مورد تأیید اسلام است. رسول اکرم (ص) جمله‌ای دارد که آن جمله را، هم شیعه و هم اهل تسنن روایت کرده‌اند و از مسلمات است. می‌فرماید: «من اخلص لله اربعین صباحاً جرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه» (۱) هر کس چهل شبانه روز، خود را برای خدا خالص کند، یعنی چهل شبانه روز هیچ انگیزه‌ای در وجود او جز رضای حق حاکم نباشد، حرف بزند برای رضای خدا، سکوت کند برای رضای خدا، نگاه کند و نگاهش را ببندد برای خدا، غذا بخورد برای خدا، بخوابد و بیدار شود برای خدا، یعنی آنچه‌ای که برنامه‌اش را تنظیم کند و آنچه‌ای که روح خود را اصلاح کند که اساساً جز برای خدا برای چیز دیگری کار نکند، یعنی بشود ابراهیم خلیل الله: «ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین» (۲). نماز، عبادت و بلکه زندگی و مردنم، لله و برای اوست، [آری] پیغمبر فرمود اگر کسی موفق شود چهل شبانه روز هوی و هوس را به کلی مرخص کند و در این چهل شبانه روز جز برای خدا، کاری نکند و جز برای او زنده نباشد، چشمه‌های معرفت و حکمت از درونش می‌جوشد و بر زبانش جاری می‌شود. پس معلوم می‌شود که اسلام، علمی را که به آن "علم پاورقی. ۱. سفینه البحار، مادش خالص. ۲. سوره انعام، آیه ۱۶۲. صفحه ۱۷۸ افاضی" می‌گویند یعنی علمی که از درون می‌جوشد قبول دارد. ضمن اینکه علم عقلی را هم قبول دارد و به سوی آن دعوت می‌کند، این علم را هم قبول دارد. به موسی می‌فرماید: ما یک بنده‌ای داریم، نزد او می‌روی و از او علم می‌آموزی: «علمنا من لدنا علما» (۱) ما به آن بنده، از نزد خودمان علم دادیم یعنی او علمش را از یک بشر نیاموخته از درون و باطنش، علمی جوشانده‌ایم (۲). حافظ با آن زبان رمزی شیرین خود، همین حدیث را معنی می‌کند. می‌گوید: سحرگه رهروی در سرزمینی

همی گفت این معما با قرینی که ای صوفی شراب آنکه شود صاف که در شیشه بماند اربعینی باز پیغمبر (ص) فرمود «: لولا ان الشیاطین یحومون حول قلوب بنی ادم لنظروا الی ملکوت السموات (" ۳) اگر نه این است که شیاطین گرد دلهای فرزندان آدم حرکت می کنند و غبار و تاریکی ایجاد می کنند ، بنی آدم می توانست با چشم دل ، ملکوت را مشاهده کند . این حدیثی است که در برخی کتب خود ما مثل جامع السعادات آمده است . همچنین فرمود : « لولا تکثیر فی کلامکم ، و تمریج فی قلوبکم ، لرایتم ما اری ، و لسمعت ما اسمع » اگر نبود پر حرفیها و حرفهای اضافی شما این زبان خیلی به انسان ضرر می زند و اگر نبود تمریج (۴) در دل پاورقی . ۱ سوره کهف ، آیه . ۶۵ . ۲ کلمه علم لدنی هم که می گویند ، از همین آیه قرآن اقتباس شده است . ۳ محجۀ البیضاء ، ج ۲ ، ص . ۱۲۵ . ۴ " مرج " یعنی چمن . صفحه ۱۷۹ شما که دلتان حالت چمن را دارد و هر حیوانی در آن می چرد ، می توانستید آنچه را که من می بینم ببینید و صداهایی را که من می شنوم بشنوید . یعنی لازم نیست آدم پیغمبر باشد تا بتواند این چیزها را ببیند و یا بشنود ، گاهی غیر پیغمبر هم ، اینها را می شنود ، مثل مزیم که می شنید . علی (ع) کودک ده ساله ای بود که در کوه حرا همراه پیغمبر بود . اولین باری که وحی بر رسول اکرم (ص) نازل شد و عالم برای پیغمبر دگرگون شد ، علی (ع) همان صداهایی را که پیغمبر از غیب و ملکوت می شنید . می شنید . خود علی (ع) در نهج البلاغه نقل می کند ، می گوید : به پیغمبر عرض کردم « یا رسول الله و لقد سمعت رنة الشیطان حین نزول الوحی علیه » صدای ناله شیطان را برای اولین بار که وحی نازل شد ، شنیدم . بعد پیامبر فرمود : « انک تسمع ما اسمع ، و تری ما اری » بله ، آنچه من می شنوم تو می شنوی و آنچه من می بینم تو می بینی ، « الا انک لست بنبی » (۱) ولی در عین حال تو پیغمبر نیستی . بنابراین ، تصفیه نفس ، اخلاص ، دور کردن هوی و هوس نه تنها اثرش این است که قلب انسان را صاف می کند ، بلکه اثر بیشتر و بالاتری دارد و آن این است که [به واسطه آن] علم و حکمت از درون انسان می جوشد .

پاورقی

۱ . خطبه . ۱۹۰ صفحه ۱۸۰

صعود و نزول روح

[علامه مجلسی] در بحار حدیثی نقل می کند : اصحاب رسول اکرم که مردان مؤمنی بودند ، حالتی در خود دیدند . دغدغه در آنها پیدا شد که نکند ما منافق باشیم و خودمان نمی دانیم . به پیامبر (ص) عرض کردند : یا رسول الله نخاف علينا النفاق ما می ترسیم منافق باشیم . فرمود چرا ؟ عرض کردند برای اینکه وقتی در محضر مبارک شما می نشینیم و شما صحبت می کنید ، موعظه می کنید ، از خدا می گوئید ، از قیامت می گوئید ، راجع به گناهان و توبه و استغفار سخن می گوئید ، یک حال بسیار خوشی پیدا می کنیم ، ولی بعد که از حضور شما مرخص می شویم و شممنا الاولاد و رایننا العیال والاهل و مدتی با زن و بچه مان می نشینیم تعبیر خودشان این است که بچه هایمان را بو می کنیم می بینیم که حالمان برگشت ، باز همان آدم اول شدیم . یا رسول الله ! آیا این نفاق نیست ؟ نکند نفاق باشد و ما منافق باشیم ! فرمود : نه ، این نفاق نیست . نفاق ، دورویی است ، این " ، دو حالتی " است . انسان گاهی روحش اوج می گیرد و بالا می رود ، و گاهی روحش پایین می آید . البته شما وقتی پیش من هستید و این حرفها را می شنوید ، قهرا چنین حالتی پیدا می کنید . بعد این جمله را فرمود : « لو تدومون علی الحالة التي وصفتم انفسکم بها لصافحتکم الملائكة و مشیتم علی الماء » (۱) اگر به آن حالتی که پیش من هستید ، باقی بمانید و از آن پاورقی . ۱ اصول کافی ، ج ۲ ، ص . ۴۲۴ صفحه ۱۸۱ حال خارج نشوید ، می بینید ملائکه می آیند و با شما مصافحه می کنند و شما بر روی آب می توانید راه بروید ، بدون اینکه فرو بروید ! آن حالت ، حالتی نیست که برای شما همیشه باقی بماند . اگر آن حالت برایتان به صورت یک ملکه باقی بماند ،

به این مقامها می‌رسید. به نظر من این قطعه معروف سعدی ترجمه همین حدیث است (۱)، ولی به صورت دیگری مطلب را از زبان یعقوب می‌گوید: یکی پرسید از آن گم کرده فرزند که ای روشن گهر پیر خردمند زمصرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی؟ یوسف در مصر خود را به برادرانش معرفی کرد و پیراهنش را به آنها داد و گفت این را ببرید. اینها هنوز نیامده بودند که یعقوب گفت «: انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون (۲)» بوی یوسف را احساس می‌کنم اگر نگوئید این [آدم]، پیرو خرفت شده است. [کسی در زبان شعر خطاب به یعقوب می‌گوید:] تو چطور بوی پیراهن یوسف را از مصر احساس می‌کنی، در حالی که [قبلا] او خودش در چاه کنعان در ده خودتان بود ولی او را احساس نمی‌کردی؟ چرا در چاه کنعانش ندیدی؟ پاورقی ۱. آقایان این را توجه داشته باشید که ادبیات عرفانی ما امروز در دنیا جزء شاهکارهای ادبی دنیاست و هر چه دارد از اسلام دارد. نوکرهای استعمار هر چه می‌خواهند بنویسند، بنویسند. هر چه لطف در [اشعار] مولوی، حافظ و سعدی و ناصر خسرو و امثال اینها هست، [از دولت قرآن است]. خود حافظ تصریح می‌کند، می‌گوید هر چه دارم از دولت قرآن دارم. ۲. سوره یوسف، آیه ۹۴. صفحه ۱۸۲ بگفت احوال ما برق جهان است دمی پیدا و دیگر دم نهان است گهی بر طارم اعلی نشینیم گهی بر پشت پای خود نبینیم حال ما مثل برق (۱) جهنده است، یک لحظه می‌جهد و لحظه‌ای دیگر خاموش است. [به قول حافظ]: برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر و ه که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد تا اینجا دنباله سؤالی است که از یعقوب شده و او هم جواب داده است. بعد می‌گوید: اگر درویش در حالی بماندی سرودست از دو عالم برفشاندی (۲) اگر [عارف] در حالی که برایش رخ می‌دهد، باقی بماند، از دو عالم بالاتر می‌رود.

سلوک انسان کامل

حال برای تأیید همه اینها قسمتی را از نهج البلاغه (۳) برای شما می‌خوانم. در این جلسات مکرر گفته ایم که نهج البلاغه مثل خود علی (ع) است. کلام انسان مثل خود اوست، چون کلام تنزل روح انسان است، تجلی روح انسان است. یک روح پست، کلامش پست است و یک روح عالی، کلامش عالی است، یک روح یک پاورقی ۱. تعبیر "برق" در معنویات مال امیرالمؤمنین است که [عبارت آن را] برایتان خواهم خواند. ۲. گلستان، باب دوم، حکایت ۱۰. ۳. جوابها وقتی از نهج البلاغه می‌شنوند، بیشتر به قلبشان می‌نشیند و لذت می‌برند. صفحه ۱۸۳ بعدی، کلامش یک بعدی است و یک روح چند بعدی، کلامش هم چند بعدی است. علی (ع) [چون] یک شخصیت جامع الاضداد است. کلامش هم جامع الاضداد است. در کلامش عرفان هست در اوج عرفان، فلسفه هست در اوج فلسفه، آزادیخواهی هست در اوج آزادیخواهی، حماسه هست در اوج حماسه، اخلاق هست در اوج اخلاق. نهج البلاغه مثل خود علی، جامع است. در یکی از جملاتش می‌فرماید: «قد احيى عقله، و امانت نفسه» یک سالک را بیان می‌کند که عقل خود را زنده کرده است و نفس خود را میرانده است «حتی دق جلیله، و لطف غلیظه» تا آنجا که این مراقبت و ریاضت شرعی، نازکش کرده است و این گوشتها را تا اندازه‌ای از تنش [آب کرده است]، غلظت روحش را تبدیل به لطف کرده و روحش رقیق شده است. «و برق له لامع کثیرالبرق» در آن حالت یک مرتبه یک برقی از درون، در او می‌جهد «فابان له الطريق» راه را برایش روشن می‌کند «و سلک به السبیل، و تدافعته الابواب الی باب السلام» (۱) از این در به آن در، و از این منزل به آن منزل می‌رود تا به آخرین منزل که منزل سعادت است و نهایت راه اوست، می‌رسد. بنابراین، برای انسان کامل تا این حدود که انسان کامل، انسان سالک است و انسان کامل باید انسانی باشد که تهذیب و تزکیه نفس کرده باشد، اسلام می‌گوید بله، همینطور است. مسأله بالاتر اینکه آیا انسان کامل اسلام، انسان سالک است؟ انسانی است که مرحله به مرحله پیش رفته و قدم به قدم جلو پاورقی ۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۱۸. صفحه ۱۸۴ رفته؟ انسانی است که سیر و سلوک کرده و منزل به منزل پیش رفته؟ بله، [چون] علی (ع) می‌گوید: «و تدافعته الابواب الی باب السلام» از این در به آن در، می‌رود و در دیگری به

روی او باز می‌شود و منزل دیگری [پشت سر می‌گذارد]، تا به دری می‌رسد که به آن "باب السلامه" می‌گویند. به آنجا که برسد، به نهایت راه رسیده است. آیا "قرب به حق" درست است؟ بدون شک. مسلم است که انسان اگر به آنجا برسد، بین او و خدا حجابی نیست و خدا را با دیده دل می‌بیند. او دیگر مثل ما نیست [که لازم باشد برایش اینطور استدلال کنند]: به آسمان نگاه کنید تا خدا را کشف کنید، به زمین نگاه کنید تا خدا را کشف کنید، به برگ درخت نگاه کنید تا خدا را کشف کنید. نه، دیگر این حرفها نیست. خدا برای او از این برگ درخت و این زمین و آسمان روشنتر است. مگر امام حسین (ع) همین مطلب را نفرموده است: «ایکون لغيرك من الظهور ماليس لك؟» (۱) شخصی از علی (ع) پرسید: آیا خدا را دیده‌ای؟ فرمود: من اصلا خدایی را که ندیده باشم، عبادت نکرده‌ام! بعد برای اینکه او خیال نکند منظور، دیدن خدا با چشم است که خدا در یک [جایی] قرار گرفته باشد، فرمود: «لا تراه العيون بمشاهدش العيان، و لكن تدرکه القلوب بحقائق الايمان» (۲) با چشم سر، او را ندیده‌ام ولی با چشم دل دیده‌ام، شهودش کرده‌ام.

پاورقی

۱. از فقرات دعای عرفه: [آیا غیر تو ظهوری دارد که تو نداری؟]. ۲. نهج البلاغه، خطبه. ۱۷۷. صفحه ۱۸۵.

برخی اشکالات مکتب عرفان

۱. تحقیر عقل

تا این مقدار می‌شود برای "انسان کامل عرفا" از اسلام تأیید آورد. اما در مکتب عرفان یک چیزهایی تحقیر شده است که اسلام با آن تحقیرها موافق نیست و به همین دلیل، انسان کامل عرفان، انسان نیمه کامل است. (۱) در عرفان، خیلی علم و عقل تحقیر شده است. در حالی که اسلام، در عین اینکه دل را قبول دارد، عقل را هم تحقیر نمی‌کند، در عین اینکه دل را قبول دارد، عشق و سیر و سلوک را قبول دارد، هرگز حاضر نیست عقل و فکر و استدلال و منطق را تحقیر کند. برای عقل و فکر و استدلال و تعقل، نهایت احترام را قائل است. این است که در دوره‌های اسلامی و بالخصوص در دوره‌های متأخر گروهی پیدا شدند که برای دل و عقل، هر دو [اهمیت قائل شدند]. شیخ شهاب الدین سهروردی شیخ اشراق تقریباً راهش همین است و صدرالمتألهین شیرازی از او بیشتر می‌خواهد راه عقل و راه دل، هر دو را به پیروی از قرآن محترم بشمارد، نمی‌خواهد مثل بوعلی مثلاً راه دل را تحقیر کند (۲) و نمی‌خواهد مانند بعضی از عرفا و متصوفه راه عقل را تحقیر کند، می‌خواهد هر دو راه را پاورقی. ۱ البته ممکن است بعضیها خیلی منطقتشان را به اسلام نزدیک کرده باشند، ما راجع به آن بحثی نداریم. ۲ البته بوعلی در اواخر، از این نظر خودش برگشت. صفحه ۱۸۶ محترم بشمارد. پس آن جنبه‌هایی که علم و عقل در عرفان یا لافل در سخنان بعضی از عرفا تحقیر می‌شود، مورد تأیید اسلام نیست. انسان کامل قرآن، انسانی است که کمال عقلی هم پیدا کرده است، کمال عقلی هم جزء [کمالاتش] است.

۲. درون گرایی مطلق

مسئله دیگری که در انسان کامل عرفان وجود دارد و اسلام آن را تأیید نمی‌کند، این است که در عرفان، فقط درون گرایی [مطرح] است، یعنی برون گرایی خیلی تحت الشعاع قرار گرفته است. جنبه فردی در آن زیاد است و جنبه اجتماعی محو شده یا بگوئیم کم‌رنگ شده است. انسان کامل عرفان، انسان اجتماعی نیست، انسانی است که فقط سر در گریبان خودش دارد و بس. ولی اسلام ضمن تأیید همه آنچه که در مورد دل و عشق و سیر و سلوک و علم افاضی و علم معنوی و تهذیب نفس گفته می‌شود،

انسان کاملش، انسان جامع است، برون گرا هم هست، جامعه گرا هم هست، همیشه سر در گریبان خودش فرو نبرده است. اگر شب سر در گریبان خود فرو می‌برد و دنیا و مافیها را فراموش می‌کند، روز در متن جامعه قرار گرفته است. چنانکه گفتیم درباره اصحاب حضرت حجت عجل الله تعالی فرجه که نمونه‌هایی از مسلمان کامل هستند مکرر در مکرر در اخبار آمده است که: «رهبان باللیل، لیوث بالنهار» اگر در شب سراغشان بروی، گوئی سراغ یک عده راهب رفته‌ای، سراغ عده‌ای رفته‌ای که در دامنه یک کوه در غاری زندگی می‌کنند و جز عبادت چیز دیگری سرشان نمی‌شود ولی در روز، شیران صفحه ۱۸۷ نزند. آنها راهبان شب و شیران روز هستند. خود قرآن هم اینها را با یکدیگر جمع می‌کند «التائبون العابدون الحامدون السائحون الراكعون الساجدون» اینها همه، آن جنبه‌های درونی است. بعد می‌فرماید «الامرون بالمعروف و الناهون عن المنکر.» (۱)، فوراً وارد جنبه‌های جامعه گرائی آنها می‌شود: آنها مصلحان جامعه خود هستند. یا در آن آیه کریمه می‌فرماید «محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم» در اینجا اول جنبه جامعه گرائی را می‌گوید: پیامبر و همراهانش حال بنا بر بعضی تفاسیر، خصوصاً همراهانش را می‌گوید «اشداء علی الکفار رحماء بینهم» در مقابل پوشندگان حق و حقیقت و کسانی که با حقیقت عناد می‌ورزند، با صلابت و محکم و [مانند] دیواری روئین هستند و نسبت به اهل ایمان یک پارچه محبت، مهربانی، خیر و رحمت. بعد می‌فرماید «تربهم رکعاً سجداً» همین جامعه گراها را در حال رکوع و سجود می‌بینی «یتغون فضلاً من الله و رضواناً» از خدای خود فرونی می‌خواهند و به آنچه دارند قانع نیستند و رضای حق را می‌خواهند، یعنی افرادی نیستند که برای خود، دنیا یا آخرت را بخواهند، برای آنها رضای حق از هر چیزی برتر و بالاتر است «سیماهم فی وجوههم من اثرالسجود» (۲) در چهره آنها آثار عبادت و آثار سجود را می‌بینی. این یک نقطه ضعف دیگری است که در انسان کامل تصوف دیده می‌شود. البته بسیاری از پیشروان عرفان چون شدیداً پاورقی. ۱. سوره توبه، آیه. ۱۱۲. ۲. سوره فتح، آیه. ۲۹. صفحه ۱۸۸ تحت تأثیر تعلیمات اسلامی بوده‌اند، متوجه این نکته بوده‌اند و در کلمات خود به این نکته اشاره کرده‌اند. اما به هر حال گاهی کم و بیش این افراط پیدا شده است، یعنی درون گرائی به حدی رسیده که دیگر برون گرائی نفی شده است. اسلام این جهت را تأیید نمی‌کند.

۳. نفس کشی

یک جهت دیگر در این مکتب مطرح است و آن مربوط به "نفس کشی" است. ما در تعبیرات اسلامی کلمه "نفس کشی" نداریم. یکی دو جا تعبیر "امات نفسه" داریم که یکی در نهج البلاغه است که برایتان خواندم و تعبیر «موتوا قبل ان تموتوا» را هم داریم. معمولاً در تعبیرات اسلامی صحبت از تهذیب و اصلاح نفس است. در تعبیرات شعرا مسئله "نفس کشی" و "نفس کشتن" زیاد آمده است حال ما با تعبیر، چندان مخالفتی نداریم ولی درباره مسئله نفس کشی و به عبارت دیگر خود را در هم شکستن، خود را کوبیدن، یعنی خودبین نبودن و خودپسند و خودخواه نبودن، در عرفان ما طوری سخن گفته شده است که غالباً یک نکته بسیار بسیار اساسی که در اسلام از آن به "کرامت نفس" تعبیر می‌کنیم، مورد غفلت واقع شده است. این مطلب اندکی بحث مفصلتر است. همانطور که در ابتدای سخنم عرض کردم، چون عرفان شیرین است و عرفا با زبان ادب، نثر و نظم مدعای خودشان را خیلی گفته‌اند و پخش کرده‌اند، انسان کامل عرفا در سرنوشت جامعه ما خیلی اثر دارد، یعنی ما بیشتر انسان والا و انسان متعالی را همان صفحه ۱۸۹ می‌دانیم که عرفا معرفی کرده‌اند، از این جهت لازم است مقداری بیشتر درباره انسان متعالی ای که عرفا معرفی کرده‌اند بحث کنیم. مطلب آخری را که عنوان کردم فقط برای این بود که عرض کرده باشم این هم یک نقطه ضعف دیگری است که انشاءالله در جلسه بعد درباره این مطلب و بعضی از قسمتهای دیگر صحبت خواهیم کرد. و لا حول و لا قوة

جلسه هشتم: نقد و بررسی مکتب عرفان ۱

توضیحات

صفحه ۱۹۱ بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين ، بارى الخلائق أجمعين ، والصلوش والسلام على عبدالله ورسوله ، و حبيبه وصفيه ، و حافظ سره و مبلغ رسالاته ، سيدنا و نبينا و مولانا أبى القاسم محمد واله الطيبين الطاهرين المعصومين . أعود بالله من الشيطان الرجيم " هو الذى بعث فى الاميين رسولا منهم يتلوا عليهم آياته و يزيكهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة و ان كانوا من قبل لفى ضلال مبين ، " « بحثهای ما در این جلسات ، در واقع تلاش و کوششی برای شناخت انسان کامل از نظر اسلام است . گفتیم که انسان ، تنها موجودی است که خودش از خودش تفکیک پذیر است . یعنی ما نمی‌توانیم سنگی داشته باشیم که خصلت [سنگی] نداشته باشد و یا گربه‌ای داشته باشیم فاقد گرگی ، یا سگی داشته باشیم فاقد [خصلت] سگی یا پلنگی فاقد خصلت پلنگی ، هر پلنگی در دنیا ، آن خصلتهایی را که " پلنگی " می‌نامیم ، به حکم غریزه داراست . ولی این انسان است که انسان بودن خودش را ندارد و باید آن را تحصیل کند . همچنین گفتیم انسان بودن انسان اصلا مربوط به جنبه‌های زیستی و به اصطلاح بیولوژیکی نیست ، یعنی آنچه که به صفحه ۱۹۲ نام انسانیت و یا آدمیت در زبان قدیم نامیده می‌شود [غیر از ویژگیهای زیستی انسان است] . تن آدمی شریف است به جان آدمیت نه همین لباس زیباست نشان آدمیت اجمالا_ همه می‌دانند به صرف اینکه یک موجود ، یک انسان زیستی یعنی یک انسان از نظر " علم الحیات " و از نظر پزشکی باشد ، کافی نیست که ما آن را انسان بنامیم " ، آدم شدن " خودش چیز دیگری است . هر کس که از مادر متولد می‌شود به این معنا آدم نیست ، تا آنجا که گفته‌اند : ملاشدن چه آسان آدم شدن چه مشکل یعنی همانطور که انسان وقتی به دنیا می‌آید عالم بالقوه است نه عالم بالفعل ، همچنین آدم بالقوه است نه آدم بالفعل . وقتی مسئله به این مرحله می‌رسد ، به این شکل طرح می‌شود که آن آدم شدن و انسانیت که هر کسی باید آدم و انسان شود ، چیست ؟ این انسانیت را یک زیست شناس نمی‌تواند به ما نشان دهد و یک پزشک هم نمی‌تواند آن را به ما معرفی کند . انسانیت امری است که حتی مادی‌ترین مکتبهای عالم هم آن را انکار نمی‌کنند ولی در عین حال با معیارهای مادی هم نمی‌شود آن را [سنجید] و لهذا گفتیم که انسان ، خودش برای خودش دروازه معنویت است . یکی از دروازه‌ها که انسان می‌تواند از وجود خودش به عالم معنا پی ببرد و بفهمد که غیر از مسائل مادی چیزهای دیگری هم هست هست ولی محسوس و ملموس نیست ، هست ولی در لابراتوار نمی‌شود آن را پیدا کرد و همه مردم دنیا هم آن را قبول دارند انسانیت است که امری وراء زیست شناسی است . مادی‌ترین مادیهای عالم هم قائل به یک صفحه ۱۹۳ چیزهایی است که اسمش را " ارزشهای انسانی " می‌گذارد . (۱) وقتی می‌گوید " : ارزشهای انسانی ، " یعنی امور انسانی غیر مادی . ما می‌خواهیم ارزشهای اصیل انسانی را بر مبنای اسلام بشناسیم ، یعنی می‌خواهیم بفهمیم اسلام ارزشهای اصیل انسانی را چه چیز می‌داند . ما تا مکتبهای مختلف را طرح و سپس نقد نکنیم ، نمی‌توانیم نظر اسلام را بشناسیم . منظور از نقد ، نقد به معنی واقعی است که به معنی ایراد گرفتن نیست . نقد به معنی واقعی [مانند] عمل " صراف " است ، یعنی آن کاری که صراف با یک سکه انجام می‌دهد . او سکه را به محک می‌گذارد و عیارش را به دست می‌آورد ، می‌خواهد بفهمد چند درصد یک سکه ، طلای خالص یا نقره خالص است و چقدر مخلوط دارد . بنابراین ، نه این است که نقد کردن ، همه‌اش رد کردن باشد . نقد کردن یعنی اینکه ببینیم که با معیارها و محکهای اسلامی ، آن سکه‌ها چه از آب درمی‌آید . سکه‌ای را فلاسفه عرضه داشته‌اند ، سکه‌ای را عرفا عرضه داشته‌اند و سکه‌هایی را مکتبهای دیگر . ما اینها را یک یک طرح می‌کنیم و تا سکه‌های دیگران را دقیقاً بررسی نکنیم ، نمی‌توانیم سکه اسلامی را بشناسیم که آن سکه‌ای که اسلام طرح و پیشنهاد می‌کند ، چگونه سکه‌ای است والا اگر اینها را طرح نکنیم و من از پیش خود بگویم که ارزشهای اصیل انسانی عبارت از فلان چیزهاست مطمئن هستم ، یک نفر هم نیست که بگوید خیر ، یک چیز دیگر هم در اینجا هست و یا بگوید چرا این [امر ،

یک ارزش [است و دیگری یک ارزش پاورقی . ۱ این ، اسمی است که بر آن می‌گذارد ولی نمی‌تواند آن را بشناسد . صفحه ۱۹۴ نیست ؟ ولی وقتی که مکتبهای دیگر را طرح می‌کنیم و به معنای واقعی نقد می‌کنیم یعنی در محک اسلامی می‌گذاریم آن وقت می‌توانیم خیلی منطقی و مستدل بگوئیم که ارزشهای اسلامی در باب انسان و ارزشهای انسانی‌ای که اسلام برای آنها واقعا ارزش قائل است چیست ؟ و حتی می‌توانیم درصد هر یک را بیان کنیم ، یعنی اگر مجموعه ارزشها را صد حساب کنیم ، روی حساسیتهائی که خود اسلام در این زمینه‌ها نشان داده است ، می‌توانیم بگوئیم فلان ارزش مثلا پنجاه درصد [ارزشهای انسانی را تشکیل داده] است و دیگری سی درصد و سومی ده درصد . (۱)

تحقیر عقل توسط برخی عرفا

بحث ما در جلسه گذشته ، درباره سکه عرفان ، یعنی انسان کامل در سکه عرفانی بود . انسان کامل مکتب عرفان ، حتی انسان کامل عرفان اسلامی که با عرفانهای دیگر خیلی متفاوت است و زمینه‌های اسلامی در آن خیلی زیاد است و " انسان کامل " بسیاری از عرفا را می‌شود گفت که خیلی خیلی به انسان کامل اسلام نزدیک است در عین حال به نظر ما قابل نقد است . من اعتراف دارم که مکتب عرفان از تمام مکتبهای قدیم و جدید ، در باب انسان کامل پاورقی . ۱ بعضی شتاب دارند ، می‌گویند زودتر بگوئید ارزشهای اصیل اسلامی چیست تا ما آنها را بفهمیم . اگر ما [اکنون] آنها را بگوئیم ، در آن وقت است که شما چیز درستی نفهمیده اید . پس بگذارید مکتبهای دیگر را به معنی واقعی نقد کنیم . صفحه ۱۹۵ غنی تر است ، نه قدیمیها توانسته‌اند به پایه اینها برسند و نه امروزیها ، ولی چنانکه عرض کردم مکتبی غیر قابل نقد نیست . در جلسه گذشته [سه] نقد (۱) بر انسان کامل عرفانی ، ذکر کردیم . یکی این بود که گفتیم عرفا بیش از اندازه عقل را تحقیر کرده‌اند و گاهی نه خیلی تا حد بی‌اعتبار بودن عقل هم جلو رفته‌اند . در اینکه مقام عشق را از عقل بالاتر برده‌اند ، شکی نیست . به قول حافظ " : جناب عشق را در گه بسی بالاتر از عقل است ، " ولی در مرحله تحقیر عقل گاهی تا حد افراط هم جلو رفته‌اند ، یعنی اساسا تفکر و تعقل و منطق و استدلال و برهان را سخت بی‌اعتبار معرفی کرده‌اند ، تا آنجا که آن را " حجاب اکبر " هم نامیده‌اند و گاهی در حیرت فرو رفته‌اند ، اگر دیده‌اند حکیمی به جائی رسیده است . در این زمینه داستان معروفی است که در کتابها نوشته‌اند . بوعلی سینا ، این حکیم بسیار بزرگ مشائی و عقلی و خشک ، با یک عارف بسیار مهم و بزرگ ، یعنی ابوسعید ابوالخیر معاصر بوده است . (۲) بوعلی در همان مولدش یعنی [نواحی] ماوراءالنهر و بلخ و بخارا بود ولی بعد ، از ترس سلطان محمود مجبور شد فرار کند ، چون می‌خواست او را به درگاه خود ببرد و بوعلی نمی‌خواست برود . بوعلی به نیشابور آمد و در آنجا با ابوسعید ابوالخیر ملاقات کرد . نوشته‌اند این دو ، پاورقی . ۱ این نقدها مال من نیست . من با معیار اسلام دارم نقد می‌کنم . در واقع اسلام است که دارد نقد می‌کند . . ۲ بوعلی سینا در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم می‌زیسته و وفاتش در سال ۴۲۸ بوده است . صفحه ۱۹۶ سه شبانه روز با یکدیگر خلوت کردند و حرفهایشان را با یکدیگر می‌زدند و جز برای نماز جماعت بیرون نمی‌آمدند . بعد که از هم جدا شدند ، از بوعلی پرسیدند : بوسعید را چگونه دیدی ؟ گفت : آنچه ما می‌دانیم او می‌بیند . از بوسعید پرسیدند : بوعلی را چگونه دیدی ؟ گفت : هر جا که ما رفتیم ، این کور با عصای خودش دنبال ما آمد . عرفا بیش از اندازه عقل را تحقیر کرده‌اند . حرف من این است : ما اگر منطق قرآن را در یک طرف و منطق عرفان را در باب عقل در طرف دیگر بگذاریم ، اینها با یکدیگر خوب نمی‌خوانند . قرآن خیلی بیشتر از عرفان برای عقل ، احترام و ارزش قائل است و روی عقل و تفکر و حتی استدلالهای خالص عقلی تکیه کرده است . تمام عرفا اعم از شیعه و سنی سلسله خود را منتهی به علی (ع) می‌کنند . (۱) حتی در میان متعصب‌ترین سنیها ، آخر سلسله عرفان منتهی به علی (ع) می‌شود . می‌گویند در این شصت هفتاد سلسله‌ای که دارند ، فقط یک سلسله هستند که خود را منتهی به ابوبکر می‌کنند ، بقیه ، همه خود را به علی (ع) منتهی می‌کنند . علی (ع) که عرفا او را قطب‌العارفین می‌دانند در نهج‌البلاغه آن مخ عرفان که به

قول ابن ابی‌الحدید گاهی آنچه را که [عرفا] در همه کتابها گفته‌اند، در چهار سطر بیان کرده است یک‌جا آنچنان فیلسوف می‌شود و استدلال‌های عقلی فیلسوفانه می‌کند که هیچ فیلسوفی به گردش هم نمی‌رسد، یعنی علی (ع) هرگز عقل را تحقیر نمی‌کند. پاورقی. ۱. حال من به راست یا دروغ بودن این حرف کاری ندارم. صفحه ۱۹۷ بنا بر این، انسان کامل اسلام با انسان کامل عرفان در این جهت فرق می‌کند. عقل در انسان کامل اسلام رشد و نمو کرده و در کمال احترام است، در صورتی که در انسان کامل عرفان، عقل همانطور که گفتیم تحقیر می‌شود. مسئله دیگر "جامعه‌گرایی" بود که این را هم در جلسه گذشته عرض کردم. (۱)

روگردانی از طبیعت

در این جلسه یک مطلب دیگر را عرض می‌کنم و آن این است که عرفان منطقش این است "از خود بطلب (۲) هر آنچه خواهی که تویی، [یعنی] عرفان مکتبی درون گراست. در این مکتب دل از جهان بزرگتر است، یعنی اگر تمام عالم را یک طرف و آنچه را که آنها "دل" (۳) می‌گویند طرف دیگر بگذاریم، دل از همه عالم بزرگتر است. آنها به عالم "انسان صغیر" و به "انسان کبیر" می‌گویند و چون جهان و دل را یکی می‌دانند [به این معنا که] دو نسخه مختلف از دو عالم متطابق هستند جهان را "عالم صغیر" و دل را "عالم کبیر" می‌نامند. نه اینکه بگویند انسان، عالم صغیر است و این عالم، عالم کبیر، می‌گویند این عالم که ما آن را عالم پاورقی. ۱. اگر لازم شد راجع به [جامعه‌گرایی] توضیح بیشتری می‌دهم. ۲. از خود بطلب "یعنی از دل بطلب، از درون بطلب. ۳. دلی که آنها می‌گویند یعنی همان روح الهی ای که در هر انسانی دمیده شده است: و نفخت فیه من روحی". صفحه ۱۹۸ کبیر می‌گوئیم عالم صغیر است و انسان، عالم کبیر، و عالم، انسان صغیر است و انسان کبیر همان است که در درون تو وجود دارد. ببینید مولوی چه می‌گوید: چیست اندر خم که اندر نهر نیست چیست اندر خانه کاندلر شهر نیست آیا می‌شود چیزی در خانه باشد ولی در شهر نباشد؟ نه، چون خانه خودش جزء شهر است. هر چه در خانه است، نمونه‌ای است از آنچه که در شهر است. آیا می‌شود چیزی در خم آب باشد که در نهر نباشد؟ آنچه در خم است، قسمت کوچکی است از آنچه که در نهر است. این جهان خم است و دل چون جوی آب این جهان خانه است و دل شهر عجب نمی‌گوید این دل خم است و جهان چون جوی آب، می‌گوید: "این جهان خم است و دل چون جوی آب." این چقدر انسان را از بیرون [منصرف می‌کند]! انسان سراغ خانه می‌رود یا سراغ شهر؟ معلوم است وقتی هر چه در خانه است در شهر هم هست، انسان سراغ شهر می‌رود. آیا انسان سراغ خم و یک ظرف کوچک می‌رود یا سراغ جوی آب؟ معلوم است که سراغ جوی آب می‌رود نه سراغ یک ظرف کوچک و یک خم. عرفان اساسش بر درون‌گرایی و دل‌گرایی و بر توجه به باطن و انصراف از بیرون است، و حتی ارزش بیرون را به عنوان اینکه بشود مطلوب خود، یعنی حق را از جهان بیرون بدست آورد، نفی می‌کند. می‌گوید از درون [باید آن را بدست آورد]. سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد و آنچه خود داشت زیگانه تمنا می‌کرد صفحه ۱۹۹ گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است (۱) طلب از گمشدگان لب دریا می‌کرد مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کوبه تأیید نظر حل معما می‌کرد دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست و اندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد گفتم این جام جهان بین (۲) به تو کی داد حکیم گفت آنروز که این گنبد مینا می‌کرد بیدلی در همه احوال خدا با او بود او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد این همه شعبده‌ها عقل که می‌کرد اینجا سامری پیش عصا و ید بیضا می‌کرد گفت آن یار کزو گشت سردار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد عرفان در "توجه به درون" هر چه بخواهید جلو رفته است.

تمثیل مولوی

مولوی در دفتر ششم مثنوی، داستانی آورده است که البته تمثیل است. می‌گوید مردی بود طالب گنج که دائما از خدا گنج می‌خواست. این آدم که از این تنبلهائی بود که دلشان می‌خواهد پاورقی. ۱ یعنی حق، آن که در زمان و مکان نمی‌گنجد. ۲ یعنی قلب و دل " ولی، " که تمام عالم در آن منعکس است. صفحه ۲۰۰ ایشان در یک گنجی فرو رود و بعد یک عمر راحت زندگی کنند می‌گفت: خدایا این همه آدم در این دنیا آمده‌اند و گنجها زیر خاک پنهان کرده‌اند، این همه گنج در زیر زمین مانده است و صاحبانش رفته‌اند، (۱) تو یک گنج به من بنمایان. مدتها کار این مرد، همین بود و شبها تا صبح زاری می‌کرد. تا اینکه یک شب خواب دید (خواب نما شد). هاتفی در عالم خواب به او گفت: از خدا چه می‌خواهی؟ گفت: من از خدا گنجی می‌خواهم. هاتف گفت: من از طرف خدا مأمورم گنج را به تو نشان دهم، من نشانیهای به تو می‌دهم و از روی آن نشانیها سرفلان تپه می‌روی و تیر و کمانی با خودت برمی‌داری، روی فلان نقطه می‌ایستی و تیر را به کمان می‌کنی. این تیر هر جا که افتاد، گنج همانجاست. بیدار شد، دید عجب خواب روشنی است. پیش خود گفت: اگر نشانیها درست بود، یعنی چنین جائی با آن نشانه‌ها وجود داشت، حتما می‌توانم گنج را پیدا کنم. وقتی رفت متوجه شد همه نشانه‌ها درست است. روی آن نقطه ایستاد. فقط باید تیر را پرتاب کند، تیر به هر جا که افتاد، آنجا گنج است. ولی یادش آمد که هاتف به او نگفت تیر را به کدام طرف پرتاب کن. گفت اول به یک طرف مثلا رو به قبله پرتاب می‌کنم، انشاءالله که همان طرف است. تیر را برداشت به کمان کرد و به قوت کشید و آن را رو به قبله پرتاب کرد. تیر درجائی افتاد. بیل و کلنگ را برداشت و پاورقی. ۱ در قدیم نه اسکناس بود و نه بانک. مردم سکه‌های خود را در زیر خاک مخفی می‌کردند و گاهی از ترس اینکه کسی بفهمد، به بچه‌ها و وراثشان هم نمی‌گفتند. قبل از آنکه سر خود را به کسی بگویند که مثلا من پولها را در فلان جای اطاقم زیر خاک مخفی کرده‌ام، می‌مردند و این همه پول زیر خاک می‌ماند. صفحه ۲۰۱ رفت آنجا را کند، ولی هرچه کند به گنجی نرسید. گفت حتما جهت را اشتباه کرده‌ام. تیر را به طرف دیگری پرتاب کرد ولی باز به نتیجه نرسید. به هر طرفی که پرتاب کرد، گنجی پیدا نکرد. مدتی کارش این بود و این زمین را سوراخ سوراخ کرد ولی به چیزی دست نیافت. ناراحت شد. باز به گوشه مسجد آمد و شروع به گله کردن کرد: خدایا! این چه راهنمایی‌ای بود که به من کردی! پدر من درآمد و به نتیجه نرسیدم. مدتها زاری می‌کرد تا بالاخره آن هاتف دوباره به خوابش آمد، یقه‌اش را گرفت، گفت این چه معرفی‌ای بود که به من کردی؟! حرف تو غلط از کار درآمد. هاتف گفت مگر تو چه کردی؟ گفت به همانجا رفتم، نشانیها درست بود و من نقطه مورد نظر را پیدا کردم. تیر را به کمان کردم و اول به طرف قبله به قوت کشیدم. هاتف گفت: من کی چنین چیزی به تو گفتم؟ تو از دستور من تخلف کردی، من گفتم تیر را به کمان بگذار، هر جا افتاد همانجا گنج است، نگفتم به قوت بکش. گفت راست می‌گوئی. فردا با بیل و کلنگ و تیر و کمان رفت، تیر را به کمان گذاشت. تا تیر را رها کرد، پیش پای خودش افتاد. زیر پایش را کند، دید گنج همانجاست. ملا به اینجا که می‌رسد، می‌گوید: آنچه حق است اقرب از حبل الوریث تو فکندی تیر فکرت را بعید ای کمان و تیرها بر ساخته گنج نزدیک و تو دور انداخته (۱) در عرفان روی این زمینه‌ها " از خود بطلب "، " دل شهر پاورقی. ۱ یکی از علمای اخیر که از فضلا و آدم باحال و معتقدی بود، می‌گفت من این داستان را خوانده بودم و معنی‌اش را نمی‌دانستم. از مرد واعظی که ذوق عرفانی داشت و خیلی به مثنوی مسلط بود پرسیدم: ملا در این داستان چه می‌خواهد بگوید؟ او در < صفحه ۲۰۲ عجاب است "، " جهان خم است و دل چون جوی آب "، " جهان خانه است و دل شهر است " و امثال آن فوق‌العاده تکیه شده است، یعنی جهان بیرون و طبیعت خیلی تحقیر شده است. در مکتب عرفان، طبیعت حتی به عنوان یک کتابی کوچک، کمتر معرفی می‌شود و حال آنکه در کلام منسوب به امیرالمؤمنین، عالم، عالم اکبر است و انسان، عالم اصغر: دوائک فیک و ما تبصر وداوک منک و ما تشعر وانت الکتاب المبین الذی باحرفه یظهر المضمهر أترعم انک جرم صغیر و فیک انطوی العالم الاکبر حال، ما اگر این منطق را بر منطق قرآن هم عرضه بداریم، در عین اینکه بسیاری از جهات مثبت در آن وجود دارد ولی از این جهت آن را لنگ می‌بینیم که قرآن این قدر

به طبیعت بی‌اعتنا نیست، بلکه از نظر قرآن، آیات آفاق و انفس در کنار یکدیگر است «: سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَّبِعِنَا لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ (۲)». البته من قبول دارم که عالیتین و شریفترین معرفتها برای انسان، در درون خود انسان و از درون خود او بدست می‌آید ولی نه این است که دیگر طبیعت چیزی نباشد و آیت حق و آئینه خدا نباشد و فقط دل، آئینه خدا باشد، نه دل یک آئینه خداست و طبیعت یک پاورقی < جواب من یک جمله بیشتر نگفت، گفت " : وفی انفسکم افلاتبصرون . " می‌خواهد بگوید [گنج حقیقی] در خود شماست . . . ۱ نمی‌گویم هیچ معرفی نمی‌شود . . . ۲ سوره فصلت، آیه ۵۳ [ترجمه : به زودی نشانه‌های خود را در طبیعت و در جانهای خودشان به آنان بنماییم تا برایشان روشن شود که او (خدا یا قرآن) حق است] . ۲۰۳ صفحه آئینه دیگر خدا .

رابطه انسان با طبیعت

اینجا یک نکته بسیار دقیقی وجود دارد (۱) و آن اینکه رابطه انسان با طبیعت چگونه رابطه‌ای است ؟ آیا رابطه انسان با طبیعت، رابطه یک بیگانه با بیگانه است ؟ آیا رابطه انسان با طبیعت حتی بالاتر از رابطه بیگانه با بیگانه رابطه یک زندانی با زندان و رابطه یک مرغ با قفس است ؟ رابطه یوسف با چاه کنعان است ؟ این خودش مسأله‌ای است . ممکن است کسی بگوید اساسا آمدن انسان به دنیا، یعنی در قفس قرار گرفتن یک مرغ، در زندان قرار گرفتن یک آزاد، به چاه افتادن یک یوسف . پس اگر بنا شود طبیعت برای ما یک زندان باشد، برای ما چاه باشد، برای ما قفس باشد . رابطه انسان و طبیعت در حد اعلا " ، ضد " است . بنابراین تلاش ما در طبیعت چگونه باید پاورقی < من مخصوصا در باب مکتب عرفان بیشتر بحثم را ادامه می‌دهم، زیرا چنانکه عرض کردم، مکتب عرفان بیشتر با روحهای ما تماس داشته است ولی مکتب فلاسفه مال خودشان و کتابهایشان بوده و بین مردم نیامده است . مکتب عرفان به واسطه ذوق و شور و حرارتی که در آن است و جذبه و زیبایی و جمالی که دارد، در تمام خانه‌ها نفوذ دارد، مولوی در همه خانه‌ها نفوذ دارد، سعدی و حافظ در همه خانه‌ها نفوذ دارند و لهذا این مکتب [از جنبه نقاط مثبتی که دارد] بسیار خدمت کرده و احیانا اگر انحراف و لغزشی هم در کلمات بعضی از عرفا باشد که هست آن هم به نوبه خود اثر [منفی] زیادی دارد . از این جهت است که من بحث خود را درباره مکتب عرفان نسبت به مکتب فلسفه، بیشتر بسط می‌دهم . صفحه ۲۰۴ باشد ؟ تلاش [برای] نجات یک مرغ باید خود را از قفس نجات دهد و کار دیگری غیر از اینکه از قفس نجات پیدا کند، ندارد، یک زندانی با زندان کاری ندارد جز اینکه اگر بتواند دیوار زندان را خراب کند و خودش را از آنجا خلاص کند، یوسف در آن چاه انتظاری ندارد جز اینکه مسافرینی بیابند و برای کشیدن آب، دلوی به درون چاه بفرستند و او خودش را به جای آب، در آن دلو بیندازد و وقتی طناب را بالا بکشند یکوقت بینند به جای آب، یوسف از چاه بیرون آمده است . آیا قرآن و اسلام رابطه انسان با طبیعت را رابطه زندانی و زندان می‌داند ؟ رابطه یوسف و چاه می‌داند ؟ رابطه مرغ و قفس می‌داند ؟ در عرفان روی این مطلب خیلی تکیه شده است . سنائی می‌گوید " : قفس بشکنن چو طاووسان یکی برپر ، بر این بالا [" و یا به قول دیگری "] : ای یوسف مصر در آرز چاه . [" در تشبیه رابطه انسان و طبیعت] به " زندان و زندانی " هم که از زمین و آسمان گفته‌اند (۱) .

نظر اسلام

در اسلام رابطه انسان با طبیعت رابطه کشاورز است با مزرعه، رابطه بازرگان است با بازار تجارت، رابطه عابد است با معبد . برای کشاورز، مزرعه هدف نیست، ولی وسیله هست، یعنی محل زندگی و کانون زندگی کشاورز، شهر است اما از این مزرعه است پاورقی . ۱ [کنایه از اینکه بسیار گفته‌اند] . ۲۰۵ صفحه که وسائل خوشی و سعادتش را به دست می‌آورد . یک کشاورز باید به مزرعه برود و زمین را شخم بزند، بذر بپاشد و زمین را آباد کند . بعد که محصول روئید، اگر علف هرزه‌ای پیدا شد و جین کند و

بعد درو و سپس خرمن کند. «الدنيا مزرعة الاخرش» (۱) دنیا کشتزار عالم آخرت است. بله، اگر کشاورز مزرعه را با خانه خود اشتباه کند، با مقر خود اشتباه کند، خطا کرده است، مزرعه را به عنوان مزرعه بودن، نباید با چیز دیگری اشتباه کند. بازار برای یک بازرگان، جای کار است، یعنی جای این است که سرمایه و عمل و تلاشی را برای سود و درآمد بیشتری به کار اندازد و بر آنچه دارد بیفزاید. دنیا هم برای انسان چنین چیزی است «الدنيا مزرعة الاخرش» که برایتان خواندم، کلام پیغمبر بود و «الدنيا متجر اولياء الله» کلام امیرالمؤمنین است. شخصی در حضور امیرالمؤمنین شروع کرد به مذمت کردن دنیا. شنیده بود که علی (ع) دنیا را مذمت می‌کند. ولی نمی‌فهمید که او [از چه جنبه‌ای] دنیا را مذمت می‌کند. او خیال می‌کرد که وقتی علی (ع) دنیا را مذمت می‌کند، مثلاً طبیعت را مذمت می‌کند، نمی‌دانست که او دنیاپرستی را مذمت می‌کند، او تو را از نظر پرستش دنیا که ضد حق پرستی و حقیقت پرستی است و مساوی با نفی همه ارزشهای انسانی است، مذمت می‌کند. وقتی آن مرد دنیا را مذمت کرد، علی (ع) که ضد دنیاپرستی است و آن را مذمت می‌کند [به سختی برآشفته و فرمود]: «ایها اللذام للذمیا، المغتر بغرورها، المخدوع باباطیلها، اتغر بالدنیا ثم تذهما؟ انت المتجرم علیها أم هی المتجرمة» پاورقی ۱. کنوزالحقایق، متاوی، باب دال. صفحه ۲۰۶ علیک؟ ای آقای مذمتگر دنیا! ای کسی که فریب دنیا را خورده‌ای! دنیا تو را فریب نداد، تو فریب خوردی. خیلی تعبیر عجیبی است. دنیا کسی را فریب نمی‌دهد، انسان خودش فریب می‌خورد. من در این باره مثلی می‌گویم: یک وقت پیرزنی با آرایشهای مصنوعی، انسان را گول می‌زند. دندان در دهانش ندارد، دندان مصنوعی می‌گذارد، مو به سرش ندارد، موی مصنوعی می‌گذارد. به قول آن شاعر عرب: عجوز تمنن ان تکون فتیة و قد ییس العینان و احدودب الظهر یک بیچاره‌ای او را به صورت یک زن جوان خیال می‌کند و وقتی کار از کار گذشته است، می‌بیند که اشتباه کرده است. ولی یک وقت همین پیرزن، می‌گوید: آقا! سن من پنجاه و نه سال و شش ماه و شش روز است و حقیقت را می‌گویند. دندانها و موهایش را نشان می‌دهد، می‌گوید: یک دندان هم به دهانم ندارم و موهای را که می‌بینی، موی مصنوعی است که به سرم گذاشته‌ام، من همین هستم، آیا حاضری با من ازدواج کنی؟ او هر چه می‌گوید من دندان ندارم [انسان] می‌گوید: قربان همان دندانهایی که نداری! هر چه می‌گوید من زلف ندارم، انسان می‌گوید: شما تعارف می‌فرمائید، من می‌فهمم که شما دارید هزم نفس می‌کنید. پس این پیرزن تو را فریب نداده، تو خودت آماده فریب خوردن هستی، خودت می‌خواهی خودت را فریب بدهی، یک موضوع برای فریب خوردن می‌خواهی. علی (ع) می‌فرماید: دنیا که چیزی را مخفی نکرده است. دنیا چه چیز را مخفی کرده که می‌گوئی دنیا مرا گول زد؟ آن روزی که به دست خودت پدرت را دفن کردی، دنیا تو را گول زد؟! دنیا صفحه ۲۰۷ می‌گوید من همینم که هستم، من محل تغییر هستم و ثباتی در من نیست. دنیا می‌گوید من را همانطور که هستم، درک کن، چرا می‌خواهی مرا آنطور که نیستم، باور کنی؟ من یک جوری هستم و دارم خودم را هم به تو نشان می‌دهم ولی تو می‌خواهی مرا آنطور که نیستم و خودت خیال می‌کنی، باور کنی، پس دنیا کسی را فریب نمی‌دهد، انسان فریب می‌خورد. «انت المتجرم علیها ام هی المتجرمة علیک»؟ بیا حساب کنیم، آیا تو بر دنیا جنایت کردی یا دنیا بر تو جنایت کرد؟ تو به این عالم خیانت می‌کنی یا عالم به تو خیانت می‌کند؟ «متی غرتک؟» دنیا کی تو را فریب داد؟ «ام متی استهوتک؟» کی دنیا هوای نفس تو را طلب کرد؟ این تو هستی که با هوای نفس خود دنبال دنیا هستی. «أبمصارع ابائک من البلی؟ أم بمضاجع امهاتک تحت الثری»؟ بعد فرمود: «الدنیا مسجد احباء الله» دنیا مسجد دوستان خداست. آیا اگر مسجد نباشد، عابد می‌تواند عبادت کند؟ «متجر اولیاء الله» (۱) دنیا بازار تجارت اولیاء خداست. اگر بازار نباشد، آیا بازرگان می‌تواند بازرگانی کند و سود ببرد؟ آن فکر که دنیا را برای انسان [به منزله] زندان و چاه و قفس می‌داند و می‌گوید وظیفه انسان بیرون رفتن از این زندان و خارج شدن از این چاه و شکستن این قفس است، مبتنی بر یک اصل دیگری در باب «معرفة النفس» و «معرفة الروح» [است که اسلام آن را قبول ندارد. پاورقی ۱. نهج البلاغه، حکمت ۱۳۱]

تکامل روح در دنیا

قبل از اسلام در برخی از کشورها مثل یونان و هند [عقیده‌ای] وجود داشته است و آن اینکه روح انسان قبلا در عالم دیگر به تمام و کمال آفریده شده است و بعد، از آنجا مثل مرغی که در قفس می‌کنند، او را به این عالم می‌آورند. اگر اینطور باشد، باید انسان قفس را بشکند ولی قرآن در یکی از آیات سوره مؤمنون [این نظر را رد می‌کند] و تعبیر عجیبی دارد که صدرالمثلین می‌گوید من نظریه " جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء " بودن روح را از این آیه کشف کردم. وقتی درباره انسان بحث می‌کند، می‌فرماید: ما انسان را از خاک آفریدیم، مرحله به مرحله آمد تا اینکه نطفه شد، نطفه علقه شد، علقه مضغه شد و مضغه استخوان شد و بر روی استخوان گوشت پوشانیده شد. بعد می‌فرماید « " : ثم انشأناه خلقا اخر (" ۱) ما همین ماده و طبیعت را تبدیل به چیز دیگری که روح است کردیم، یعنی روح زائیده همین طبیعت است. روح مجرد است، ولی " مجرد زائیده از ماده " است. پس انسان در جای دیگری به صورت کامل نبوده تا بعد در این عالم، در قفس قرار گرفته باشد. انسان در اینجا در دامن مادر خودش است. طبیعت، ما در روح انسان است و انسان در طبیعت که زندگی می‌کند، در دامن مادر زندگی می‌کند. بنابراین در همین جا باید تکامل پیدا کند، نه اینکه قبلا تکامل پیدا کرده است و بعد اینجا پاورقی. ۱. سوره مؤمنون، آیه. ۱۴ صفحه ۲۰۹ در زندان یا چاه گرفتار شده و از چاه باید در بیاید، این، فکر اسلامی نیست. البته اسلام می‌گوید تو برای همیشه نباید در دامن مادر بمانی، اگر برای همیشه بخواهی در دامن مادر باشی، یک " بچه ننه " خواهی بود و هرگز مرد میدان نخواهی شد. اگر از طبیعت عروج نکنی و از دامن این مادر برنخیزی و بالا- نیائی، در طبیعت می‌مانی، یک موجود طبیعی می‌شوی « " ، ثم رددناه اسفل سافلین " » می‌شوی و دیگر « " الا الذین امنوا و عملوا الصالحات (" ۱) نیستی، در اسفل السافلین می‌مانی. اگر انسان در اسفل السافلین که طبیعت است محبوس بماند محبوس به این معنا که از [حد] طبیعت، بالا- نرود این در دنیای دیگر برای او جهنم اوست، « فامه هاویة » (۲) مادرش همان جهنم است. خداوند مولودی را در دامن این مادر (طبیعت) متولد کرده که از دامن این مادر بالا برود، مدرسه برود و مدرسه را طی کند و بالاتر برود. اگر او در این دامن بماند، برای همیشه در اینجا خواهد ماند. اگر چه این تشبیه خیلی ناقص است ولی چنین شخصی حالت بچه‌ای را دارد که واقعا " بچه ننه " شده است، یک بچه ننه‌ای که وقتی بیست و پنج ساله هم شده باز باید در بغل مادرش بخوابد و مادرش پستانش را بغل صورتش بگذارد که این آقازاده خوابش ببرد! این آدم دیگر چه از آب درمی‌آید! پس انسان در انسان شناسی و جهان شناسی اسلام، یک مرغ پاورقی. ۱. سوره تین، آیات ۵ و ۶. ۲. سوره قارعه، آیه. ۹. صفحه ۲۱۰ ساخته و پرداخته قبلی که در فضای عالم قدس پرواز می‌کرده " طایر عالم قدس چه دهم شرح فراق " نیست که بعد او را در این قفس، زندانی کرده باشند و وظیفه‌اش این باشد که فقط زندان را بشکند. اسلام این را قبول ندارد. بله، اگر شما شنیده‌اید که عالم ارواح بر عالم اجسام تقدم دارد، به این معناست که سنخ ارواح تقدم دارد، یعنی روح پرتوی است که تکوینش در این عالم است، ولی پرتوی است که از عالم دیگر به این عالم تائیده است، نه اینکه به تمام و کمال در یک جای دیگری بوده و بعد او را به اینجا آورده‌اند و در قفس کرده‌اند. این فکر یعنی فکر تناسخ یک فکر هندی و یک فکر افلاطونی است. افلاطون در بین یونانیها معتقد بود که روح انسان ساخته و پرداخته عالمی قبل از این عالم مثل است، بعد این ساخته و پرداخته را آورده‌اند و به حکم مصلحتی در اینجا زندانی کرده‌اند، لذا باید از این زندان رها شود و برود. ولی اسلام با این دید به طبیعت نگاه نمی‌کند. البته این را هم عرض کنم (برای اینکه بعضی اگر تاریخچه‌هایی را خوانده‌اند [توهم نکنند]). نمی‌خواهم بگویم تمام عرفا اینقدر اشتباه کرده‌اند، نه عرفای بزرگ گاهی لاقلا در کلمات خودشان متوجه این نکته بوده‌اند و نه ترک جامعه گرائی کرده‌اند و نه ترک طبیعت گرائی. آنها به این نکته که قرآن آیات آفاق و انفس را در کنار یکدیگر ذکر کرده است و اینکه طبیعت هم، آیه و آئینه جمال حق است، کاملا توجه کرده‌اند. مگر شبستری نیست که در آن منظومه بسیار بسیار

عالی وراقی خودش که واقعا شاهکاری در صفحه ۲۱۱ عالم انسانیت است، (۱) می‌گوید: به نام آنکه جان را فکرت آموخت چراغ دل به نور جان برافروخت زفضلش هر دو عالم گشت روشن زفیضش خاک آدم گشت گلشن در یک جا توجهش به آیات آفاقی کاملاً خوب است، می‌گوید: به نزد آنکه جاننش در تجلی است همه عالم کتاب حق تعالی است عرض اعراب و جوهر چون حروف است مراتب همچو آیات وقوف است غرض این مطلب است که گاهی این توجهات [در بین عرفا] هست. یا جامی می‌گوید: صلاهی باده زد پیر خرابات بیا ساقی که فی‌التاخیر آفات جهان مرآت حسن شاهد ماست فشاهد وجهه فی کل مرآت اگر ما قرآن را یک طرف و عرفان را در طرف دیگر بگذاریم، یعنی ببینیم که قرآن تا چه اندازه به طبیعت توجه دارد و عرفان تا چه اندازه به طبیعت توجه دارد، متوجه می‌شویم که قرآن بیش از عرفان به طبیعت توجه دارد، بدون آنکه قرآن مسئله توجه به باطن نفس و رجوع به آن را به شکلی انکار کرده باشد. بنابراین، انسان کامل قرآن در کنار عقل‌گرایی و در کنار دل‌گرایی [جامعه‌گرا و طبیعت‌گرا هم هست]. حال ارزش هر کدام از اینها چقدر است، مطلبی است که وقتی سیمای انسان کامل اسلام را پاورقی ۱۰ پیدایش این کتاب هم عجیب است. سؤالهایی از خراسان در مسائل عرفانی از او می‌کنند و او این سؤالها را در یک جلسه جواب می‌دهد البته خودش می‌گوید که بعد آنها را بسط داده است و یک شاهکار به وجود می‌آورد. صفحه ۲۱۲ برایتان ذکر می‌کنم، شاید موفق شوم این قسمت را هم بیان کنم ولی [به هر حال] انسان کامل قرآن، انسان عقل‌گرا و دل‌گرا و طبیعت‌گرا و جامعه‌گراست.

ترک خودی

مسئله‌ای در آخر جلسه گذشته عنوان کردم که باز در این جلسه در آخر بحثم به این مطلب رسیدم. این بحث، مقدماتی دارد که اگر آن مقدمات را ذکر نکنم اصلاً هیچ و پوچ است. فقط زمینه بحث را برایتان عرض می‌کنم. آن مسئله "ترک خودی" است. عرفان، دل را محترم می‌شمارد ولی چیزی را که به نام نفس در قرآن آمده است، خوار می‌شمارد. قسمتی از دعوت عرفان به "ترک خودی" و "رفتن از خود" و "نفی خود" و "نفی خودبینی" است. این مطلب، فی حد ذاته مطلب درستی است و منطق اسلام هم این را تأیید می‌کند. ما در جلسه آینده به حول و قوه الهی، هم بیان عرفان و هم بیان اسلام را در مورد نفی "خود" (نفس) ذکر می‌کنیم. ما در اسلام با دو "خود" و حتی با دو نفس برخورد می‌کنیم. اسلام در عین اینکه یک "خود" را نفی می‌کند و آن را خرد می‌کند، "خود" دیگر را در انسان زنده می‌کند و این مطلب، خیلی دقیق است. می‌دانید این مسئله، مثل چیست؟ مثل این است که یک دوست و یک دشمن در کنار و هم مرز یکدیگر ایستاده باشند و دوست در خطر باشد. اگر دوست را بزنیم، دیگر تمام هدفمان از بین رفته است. مثلاً بچه‌ای بالای درختی برود برای اینکه میوه‌ای بچیند. صفحه ۲۱۳ اتفاقاً یک مار بسیار خطرناک در بالای درخت ظاهر شده، پهلوی آن بچه برود. اینجا یک صیاد بسیار ماهری لازم است که سر آن مار را نشانه‌گیری کند و آن مار را بزند ولی به آن بچه هم نخورد. اگر صیاد یک ذره اشتباه کند، تیر هدر رفته است. اگر کمی این طرف یا آن طرف بزند، تیر هدر رفته، نه به مار خورده نه به بچه، و یا اینکه به بچه خورده و به جای اینکه مار را بکشد، بچه را کشته است. صیاد باید آنقدر دقیق باشد که نشانه‌گیری‌اش طوری باشد که مار را بزند، بدون اینکه به بچه آسیبی برسد، و نظیر این مسئله زمانی است که دوست و دشمنی با یکدیگر گلاویز می‌شوند و هر یک می‌خواهد دیگری را بکشد. شما باید تیر یا شمشیرتان را آنچنان بزنید که دشمن را بکشید و به دوستان اصابت نکند. این دو "خود" در آدمی آنچنان به یکدیگر پیوسته هستند که یک شکارچی فوق‌العاده ماهری می‌خواهد که یک "خود" را که دناست و پستی است، درهم بشکند و یک "خود" دیگر را که تمام ارزشهای انسانی به آن "خود" وابسته است، از آسیب مصون بدارد! معجزه اسلام این است که این دو خود را آنچنان دقیق تشخیص داده است که هیچ اشتباه نمی‌شود! در عرفان گاهی می‌بینیم این تشخیص هست. ولی گاهی وقتها می‌بینیم به

جای اینکه "خود دشمن" را نشانه‌گیری کرده و زده باشند"، خود دوست" را زده‌اند، یعنی به جای اینکه نفس قربانی شده باشد، همان چیزی که آن را خودشان "دل" و یا "انسان" می‌نامند قربانی شده است. این مسئله، نکته بسیار دقیقی است که انشاءالله در جلسه بعد در اطراف آن توضیح می‌دهم. و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم صفحه ۲۱۴

جلسه نهم: نقد و بررسی مکتب عرفان ۲

توضیحات

۲۱۵ صفحه بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين ، باری الخلاق أجمعين ، و الصلوش و السلام علی عبد الله ورسوله ، و حبیبه و صفیه ، و حافظ سره و مبلغ رسالاته ، سیدنا و نبینا و مولانا أبی القاسم محمد واله الطیبین الطاهرین المعصومین . أعوذ بالله من الشیطان الرجیم " فاما من طغی . و اثر الحیوش الدنیا . فان الجحیم هی الماوی . و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی . فان الجنة هی المأوی (" « ۱) . یکی از مسائل مهم در مورد انسان کامل در مکتب عرفان ، مسئله رابطه انسان با نفس خودش است . البته این مسئله در عین حال یک مسئله اسلامی هم هست ، یعنی ما هم در زبان عرفا و اهل تصوف ، و هم در تعلیمات عالییه اسلامی مسئله مبارزه با خودخواهی و خودپرستی و پیروی از هوای نفس را می‌بینیم و بلکه این تعبیر " هم در آنجا و هم در اینجا " تا اندازه‌ای تعبیر نادرستی است ، برای اینکه عرفای اسلامی در این مسائل از خود اسلام الهام گرفته‌اند و همه تعبیرات ، تعبیرات اسلامی است . ما در این جلسه می‌خواهیم در پاورقی . ۱ . سوره نازعات ، آیات ۳۷ تا . ۴۱ صفحه ۲۱۶ اطراف این مطلب توضیح دهیم . در آنچه که تزکیه نفس نامیده می‌شود ، با " خود " که در عربی به آن " نفس " گفته می‌شود مبارزه می‌شود ، می‌گویند : " جهاد با نفس . " حتی " نفس " به عنوان یک دشمن درونی برای انسان تلقی می‌شود ، چنانکه سعدی می‌گوید : تو با دشمن نفس هم خانه‌ای چه دربند پیکار بیگانه‌ای این تعبیر اقتباس از کلام مقدس نبوی است که فرمود « : اعدی عدوک نفسک التی بین جنییک (" « ۱) خطرناکترین دشمنان تو همان نفس خودت است که در میان دو پهلویت قرار گرفته است . سعدی در گلستان می‌گوید : از عارفی معنی این حدیث را پرسیدند که چرا پیغمبر فرمود : « اعدی عدوک نفسک » نفس خودت از همه دشمنها با تو دشمنتر و از همه نسبت به تو خطرناکتر است ؟ آن مرد عارف اینطور جواب داد : برای اینکه اگر تو به هر دشمنی نیکی کنی و آنچه می‌خواهد به او بدهی با تو دوست گردد ، الا نفس که هرچه بیشتر خواسته‌هایش را به او بدهی با تو دشمن تر می‌گردد . پس به چشم یک دشمن به نفس نگاه کرده‌اند و این نفس همان " خود " است ، می‌گوئیم " : نفس پرستی " یا " خودپرستی . " حال می‌خواهیم این مطلب را بشکافیم ، ببینیم که این خود یا خودخواهی ای که گفته می‌شود بد است ، چیست . پاورقی . ۱ . محجة البیضاء ، ج ۵ ، ص ۶ . صفحه ۲۱۷

درجه اول خودخواهی

یک درجه از خودخواهی این است که انسان " خودمحور " باشد ، به این معنا که [فقط] برای خودش کار می‌کند و تمام کارها و حرکاتش برای خودش است ، از صبح که حرکت می‌کند تا شب که می‌خوابد تمام تلاشهایش برای زندگی خودش است ، برای شکمش است که سیر شود ، برای تنش است که پوشیده شود و برای مسکنش است که در جایی سکنی گزیند . فعالیت در این حد چطور است ؟ آیا این ، سیئه اخلاقی و ضد اخلاق است که انسان برای خودش در این حد فعالیت کند ؟ [باید گفت اینگونه فعالیت] اخلاق نیست ، یعنی یک ارزش انسانی نیست ، ولی در عین حال ضد اخلاق و یا یک بیماری هم نیست . در اینجا توضیحی درباره اخلاق و ضد اخلاق عرض می‌کنم : قرآن برای انسان یک مقام فوق حیوانی قائل است و یک مقام همدرجه با

حیوان و یک مقام پائینتر از حیوان، یعنی انسان گاهی در حیوانیت با حیوان همدرجه می‌شود، گاهی ارزشی بالاتر از حیوان و حتی بالاتر از ملک و فرشته پیدا می‌کند و گاهی ارزش منفی پیدا می‌کند و زیر صفر قرار می‌گیرد، یعنی از حیوان هم پست‌تر می‌شود. کارهای انسان هم سه قسم است: ۱. اخلاق یعنی بالاتر از حد حیوان ۲. ضد اخلاق یعنی پائینتر از حیوان ۳. نه اخلاق، " یعنی اخلاق نیست ولی ضد اخلاق هم صفحه ۲۱۸ نیست. " نه اخلاق و نه ضد اخلاق " یعنی یک کار عادی در حد حیوان. حال اگر شما یک آدمی را در دنیا پیدا کنید و اینطور آدمها زیاد هستند که درست خصلت کبوتر و یا گوسفند را دارد، یعنی فقط در فکر خودش است و بس، از صبح که بلند می‌شود همه فعالیتش برای این است که شکم خود را سیر کند و شب هم بخوابد، چنین آدمی در حد حیوان است. کار او در این حد، اخلاق نیست ولی ضد اخلاق هم نیست.

درجه دوم خودخواهی

اما یک وقت در مسئله " خود، " مسئله این نیست که انسان به فکر زندگی خود است، مسئله این است که دچار نوعی بیماری روانی است و در واقع، آن مقام انسانیش در خدمت حیوانیتش قرار می‌گیرد، بعد می‌بینید " به خودکش (" ۱) می‌شود، نه فقط به اندازه‌ای که بخواهد زندگی کند [بلکه هدفش، بیشتر جمع کردن است]. کبوتر دانه جمع می‌کند برای اینکه سیر شود و این، یک امر طبیعی و عادی است، اسب می‌چرد برای اینکه سیر شود، این هم یک امر عادی است. اگر یک بشر بخواهد در این حد باشد عادی است، یعنی یک حیوان است. اما یک وقت بشر گرفتار آز می‌شود، گرفتار حرص می‌شود، اینجا دیگر صحبت این نیست که می‌خواهد برای زندگی پاورقی. ۱ [یعنی همه چیز را برای خود می‌خواهد]. صفحه ۲۱۹ خود فعالیت کند، بلکه فقط برای اینکه جمع کند فعالیت می‌کند و هر چه هم جمع کند، باز می‌خواهد بیشتر و بیشتر جمع کند و جمع کردن او حدی ندارد. اسم این [حالت "]، " آز " است. چنین آدمی آنجا که می‌خواهد بدهد، ببخشد و یا احسان کند دچار " بخل " است این بیماری دیگری است دچار " امساک " است و به تعبیر پیغمبر اکرم " شح مطاع (" ۱) دارد، یعنی یک حالت روانی‌ای دارد که آن حالت روانی حاکم بر اوست، نه فکر و عقل و اراده‌اش. پول به جانش چسبیده و هیچ حساب و کتاب و عقل و منطقی در کار نیست والا اگر عقل و منطق در کار باشد، می‌فهمد که اینجا جای خرج کردن است، یعنی خیر و مصلحت و منفعت و خوشی و سعادتش در خرج کردن است، ولی بخل به او اجازه نمی‌دهد. حالت حرص و آز، ضد اخلاق است، یعنی پائینتر از اخلاق است و بیماری است.

درجه سوم خودخواهی

انسان حالات دیگری نیز دارد. بیماری نفس انسان، فقط این نیست که دچار حرص و آز می‌شود، دچار بخل می‌شود، بلکه انسان، گاهی یک نوع بیماریهای پیچیده‌ای پیدا می‌کند که از بیماریهای تن پیچیده‌تر و مشکل‌ترند، بیماریهایی که اساسا با منطق و عقل سازگار نیستند و فقط با روح همان بیمار سازگارند، همان چیزهایی که امروز عقده‌های روانی می‌نامند، مثل حالت " حسد ". پاورقی ۱. تعبیر " شح " مال قرآن است " : و من یوق شح نفسه (" سوره حشر، آیه ۹). صفحه ۲۲۰ حالت حسد در انسان یک حالت ضد منطق است، یعنی چه؟ یعنی انسان حالتی پیدا می‌کند که فراموش می‌کند در فکر سعادت خودش باشد، فقط در فکر بدبختی دیگری است. آرزویش این نیست که خودش خوشبخت شود، اگر هم آرزو دارد که خودش خوشبخت شود، ده برابر آرزویش این است که دیگری بدبخت شود. این دیگر با چه منطقی [جور درمی‌آید]؟! در هیچ حیوانی چنین حالتی نیست که آرزوی آن حیوان بدبختی حیوان دیگری باشد. حیوان در فکر شکم خودش است و بس، ولی در انسان چنین حالتی پیدا می‌شود. گاهی در انسان حالت تکبر پیدا می‌شود و گاهی در او عقده‌های روانی‌ای پیدا می‌شود که در باطن نفس انسان مخفی شده است

و خودش هم از آن بی خبر است. اینها مشکلاتی است که نفس انسان برای انسان به وجود می‌آورد.

تسویل

گاهی نفس انسان، انسان را فریب می‌دهد، یعنی خود آدم، خود آدم را فریب می‌دهد. این دیگر چه حسابی است که انسان از درون خودش فریب بخورد؟! در قرآن می‌فرماید «: بل سولت لکم أنفسکم (۱)». تسویل "یک تعبیر روانشناسانه بسیار دقیقی است که در قرآن آمده است. یعنی چه؟ یعنی انسان گاهی خودش، از درون خودش فریب می‌خورد، اگر نفس انسان چیزی را می‌خواهد، آنچنان پاورقی. ۱. سوره یوسف، آیه. ۸۳ صفحه ۲۲۱ آن را برای انسان جلوه می‌دهد و آنچنان آن را آرایش و زینت و به اصطلاح "توالت" می‌کند و آنچنان به دروغ به آن نقش و نگار می‌بندد که انسان خیال می‌کند یک چیزی است، ولی همان درون خود انسان است که این کار را کرده، برای اینکه انسان خودش را فریب دهد. تعبیر "تسویل" تعبیر عجیبی است. امروز که روانشناسی خیلی پیشرفت و ترقی کرده، عمیقا و دقیققا به این نکات رسیده‌اند. حتی به این نکته رسیده‌اند که گاهی انسان دیوانه می‌شود و این دیوانگی هیچ علت عصبی و جسمی ندارد و فقط علت داخلی و روانی دارد. مثلا وقتی [تحمل] مصائب، خیلی سخت و دشوار می‌شود، روان انسان برای اینکه خودش را از شر این غصه‌ها راحت کند، عقل را مرخص می‌کند. به قول شاعر: زهشیاران عالم هر که را دیدم غمی دارد دلا دیوانه شو، دیوانگی هم عالمی دارد و این یک اصل روانشناسی است. به هر حال مسئله کید و مکر نفس (مکائد نفس) نه مکر نفس انسان با دیگری بلکه مکر نفس انسان با خود انسان یک مسئله بسیار مهمی است و در عرفان به این نکات، خوب توجه شده است. این دو قسمت آخر (۱) که انسان را وارد ضد اخلاق نموده، بیمار می‌کند و از حیوان هم پست‌تر می‌کند در عرفان در حد اعلی خوب بیان شده‌اند و حتی نکاتی گفته شده است که واقعا حیرت‌آور است، یعنی انسان تعجب می‌کند که چگونه این افراد در ششصد سال، هفتصد سال و یا هزار سال پیش این نکات بسیار دقیق روانی را پاورقی. ۱ [ظاهرا مقصود درجه سوم خودخواهی و مسأله تسویل است که توضیح داده شد]. صفحه ۲۲۲ گفته‌اند که امروز در قرن بیستم، روانشناسی به عمق این نکات پی می‌برد. البته همانطور که گفتم ریشه همه این مطالب مثل همان مسأله تسویل از قرآن الهام گرفته شده است، منتها چون اینها افراد با استعدادی هستند، از یک سررشته‌ای که قرآن به دست می‌دهد، خوب می‌توانند دنباله رشته را بگیرند و [مطالب را] پیدا کنند. مثلا در زمینه همین "تسویل" مطلبی را از مولوی برای شما بگویم.

عقده‌های روانی مخفی

امروز این مطلب ثابت شده است که گاهی در شعور باطن انسان، شرارت‌هایی رسوب می‌کند که چون در بیرون نیست و رسوب کرده و در ته حوض است، انسان خودش از وجود آنها آگاه نیست و فقط در یک شرایط خاصی است که محرکاتی پیدا می‌شود و انسان یکمرتبه می‌بیند که از آن عمق عمق روحش [این رسوبات] بالا می‌آید که آدم خودش تعجب می‌کند و باور نمی‌کند که در درونش چنین چیزهایی وجود داشته باشد. گاهی انسان، خودش به خودش ایمان پیدا می‌کند: وقتی به خودش نگاه می‌کند می‌بیند در قلبش هیچگونه کدورتی نیست، کینه و حسدی نسبت به کسی ندارد، تکبر و عجبی ندارد، و واقعا هیچیک از اینها را در خودش نمی‌بیند ولی یک موقع به تعبیر قرآن "امتحان" پیش می‌آید و در امتحان یکمرتبه انسان می‌بیند که تکبرها و عجب‌هایی از درونش بیرون آمد، حسدها و کینه‌ها و عقده‌هایی از درونش بیرون آمد که آن سرش صفحه ۲۲۳ ناپیدا است. مولوی می‌گوید: نفست اژدرهاست او کی مرده است از غم بی‌آلتی افسرده است نفس انسان، حالت مار افعی را دارد. مار افعی در زمستان حالت یخ‌زدگی و کرخی پیدا می‌کند و اگر انسان به آن دست هم بزند، تکان نمی‌خورد و اگر بچه‌ای با آن بازی کند او را نیش نمی‌زند

و انسان خیال می‌کند که این مار به خوبی رام شده است. اما وقتی آفتاب گرمی به این مار بتابد [گویی] یکمرتبه عوض می‌شود و چیز دیگری می‌شود که ملا راجع به آن مارگیر که اژدهائی را از کوه آورد، داستان مفصلی آورده است که آن را ذکر نمی‌کنم. در اواخر آن داستان، همین بیت را می‌گوید: نفست اژدرهاست او کی مرده است از غم بی‌آلتی افسرده است خیال نکن که نفست مرده است، او اژدهائی یخ زده است، اگر حرارت به آن بتابد، آن وقت می‌فهمی چه خبر است! مولوی در جای دیگری راجع به میلهای پنهان و خفته در انسان تشبیهی می‌کند که روانکاوها را به حیرت می‌اندازد، می‌گوید: میله‌ها همچون سگان خفته‌اند اندر ایشان خیر و شر بنهفته‌اند چونکه قدرت نیست خفتند آن رده همچو هیزم پارها و تن زده گاهی دیده‌اید تعدادی سگ در جایی خوابیده‌اند و سرهایشان را روی دستهایشان گذاشته‌اند و چشمهایشان را روی هم گذاشته و آرام گرفته‌اند، بطوریکه انسان خیال می‌کند اینها تعدادی بره و گوسفند هستند. تا که مرداری درآید در میان نفخ صور حرص کوبد بر سگان چونکه در کوچه خری مردار شد صد سگ خفته بدان بیدار شد صفحه ۲۲۴ اما اگر در این بین یک لاشه مردار پیدا شود، همینهایی که اینطور خوابیده‌اند و مثل گوسفند سرها را روی دستها گذاشته‌اند یکمرتبه از جا حرکت می‌کنند و چشمهایشان از قالب بیرون می‌زند و صدای خورخور از حلق اینها بیرون می‌آید و هر کدام از موهایشان، مثل یک دندان می‌شود. حرصهای رفته اندر کتم غیب تاختن آورد و سر بر زد زجیب موبه موی هر سگی دندان شده از برای حيله دم جنبان شده تا اینجا مثل است، بعد می‌گوید: صد چنین سگ اندر این تن خفته‌اند چون شکاری نیستشان بنهفته‌اند چه حقیقت بزرگی و چه نکته دقیق و باریکی است!

جهاد با نفس در قرآن و حدیث

تا اینجا مطالب صد درصد درست و بسیار عمیق و دقیق است و شواهد قرآنی و حدیثی بسیاری، این مطالب را تأیید می‌کند که اگر بخواهم آنها را برایتان ذکر کنم خیلی مفصل می‌شود. به طور اجمال عرض می‌کنم که هیچ شکی در این مطلب نیست که انسان، گذشته از آن خود ابتدائی حیوانی خود محوری که فقط در فکر خودش است و از جنبه مثبت یا منفی در فکر دیگران نیست که این یک حالت عادی است حالت آز و حرص دارد که یک بیماری عجیب است و همچنین دچار بیماریهای مخفی و عقده‌های روحی و روانی می‌شود. اینها همه در جای خود درست است، حال نتیجه چیست؟ نتیجه این است که نفس را، آنجا که به صورت آز درمی‌آید و آنجا که به صورت صفحه ۲۲۵ حرص درمی‌آید و آنجا که آن میله‌ها به صورت سگهای خفته‌ای در درون انسان مخفی می‌شوند و آنجا که نفس انسان، حالت آن افعی را پیدا می‌کند، باید از بین برد و "جهاد با نفس" کرد، یعنی باید با "نفس اماره بالسوء" که این تعبیر هم مال قرآن است این نفسی که به شدت فرمان به بدی می‌دهد، مبارزه کرد. آن حد اول که می‌خواهد یک لقمه نان بخورد، فرمان به بدی نیست. آن غریزه، طبیعی است و خوب هم هست ولی وقتی به صورت آز و حرص و بخل و حسد و کینه و عقده و خشم و غضب و امثال اینها درمی‌آید، آن وقت است که این نفس "اماره بالسوء" می‌شود. قرآن هم می‌گوید با نفس اماره بالسوء باید مبارزه کرد «فاما من طغی» و اثر الحیوش الدنيا فان الجحیم هی الماوی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی «قرآن تصریح می‌کند که باید جلوی نفس را گرفت و باید آن را از اینکه دنبال هوای خودش برود نهی کرد. در جای دیگر می‌فرماید «/ : فرایت من اتخذ الهه هواه (۱) آیا دیدی آن کسی را که معبودش همان هوای نفسش است؟ در جای دیگر از زبان یوسف صدیق نقل می‌کند «: و ما ابری نفسی ان النفس لامارش بالسوء (۲) من هرگز نفس خودم را تبرئه نمی‌کنم. ببینید یوسف چه می‌گوید، یوسفی که از خودش مطمئن است، در عین حال می‌گوید «: ان النفس لامارش بالسوء» می‌خواهد بگوید دستگاه نفس انسان آنقدر پیچیده و پیچیده است که گاهی ممکن است در آن لایه دهمش چیزی باشد که پاورقی ۱. سوره جاثیه، آیه ۲۳. ۲. سوره یوسف، آیه ۵۳. صفحه ۲۲۶ انسان خودش نفهمد و لهذا می‌گوید من هرگز نفس خودم را تبرئه نمی‌کنم، و خصلت مؤمن این است که هیچگاه به نفس خود از نظر شرارت

نکردن اعتماد نمی‌کند. بنابراین اسلام هم، جهاد با نفس را تأیید می‌کند و اصلاً کلمه "جهاد نفس" مال خود اسلام است. کلمه جهاد با نفس آنجا [گفته شد] که گروهی از صحابه از غزوه‌ای مراجعت کردند (۱) و به طور دسته جمعی خدمت حضرت رسیدند. ببینید پیغمبر چقدر فرصت شناس است و می‌داند در کجا چه سخنی را بگوید. مردمی سرباز و غازی (۲) هستند که از جنگ برگشته‌اند، پیغمبر می‌خواهد به آنها آفرین بگوید، همینجا بزرگترین درس اخلاق را به آنها می‌دهد، می‌فرماید: «مرحبا بقوم قضاوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر» آفرین! آفرین بر مردمی که از نبرد کوچک بازگشته‌اند و نبرد بزرگ بر آنها باقی مانده است. عرض کردند: یا رسول الله و ما الجهاد الاکبر؟ نبرد بزرگ چیست؟ فرمود: «جهاد النفس» (۳) مجاهده با نفس اماره از جهاد با انسان دیگر بزرگتر است. پس جهاد با نفس را هم اسلام گفته است. تا اینجا مطالب مکتب عرفان در این باره درست است. ولی ما در این مکتب که اسمش را مکتب عرفان و تصوف می‌گذاریم در مرحله جهاد با نفس و مبارزه با خودخواهی و خودپرستی و درهم کوبیدن "خود"، گاهی به جایی می‌رسیم که پاورقی ۱. شاید هم پیغمبر اکرم به استقبالشان رفته بودند... [به معنای جنگجو] ۳۰۰ وسائل، ج ۱۱، ص ۱۲۲. صفحه ۲۲۷ اسلام آن را تأیید نمی‌کند. البته می‌گوییم "گاهی" نمی‌خواهم بگویم حتی اکابر هم این اشتباه را می‌کرده‌اند ولی این اشتباه در کلمات اهل این مکتب زیاد است. یکی از مراحل، ریاضتهای شاقه است (۱). به اینجا که می‌رسد اسلام در مقابل آن می‌ایستد، می‌گوید بدنت بر تو حق دارد. اصحابی از پیغمبر بودند که می‌خواستند خودشان را در این ریاضتهای شاق وارد کنند. پیغمبر به شدت با آنها مبارزه کرد. در عین حال گاهی دیده می‌شود افرادی تن به ریاضتهای شاقه‌ای می‌دهند که اسلام در آن حد، این ریاضتها را تأیید نمی‌کند. این یک [اشکال است] که خیلی مهم نیست. مجاهده با نفس دو جور است. گاهی مجاهده با نفس به شکل ریاضت است، یعنی خیلی به تن سختی می‌دهند: غذا خیلی خیلی کم می‌خورند و خواب را خیلی تقلیل می‌دهند. بدن انسان هم حالتی دارد که هر طور که انسان آن را پرورش دهد قبول می‌کند. ممکن است کسی در اثر ممارست زیاد، کاری کند که در شبانه روز واقعا بتواند با چند مغز بادام بسر ببرد و همه خوابش در شبانه روز به یک ربع ساعت تقلیل پیدا کند، یعنی این تن را در حالت زجر قرار دهد که این کار، بیشتر در بین هندیها معمول است و در میان مسلمین کمتر یافت می‌شود، چون منطق اسلام اجازه نمی‌دهد که این کار پاورقی ۱. من نمی‌خواهم ریاضتهای شاقه را [به عنوان اینکه همه اهل این مکتب چنین چیزی را قبول دارند] ذکر کنم، آن خودش یک مرحله است. همه مراحل را عرض خواهم کرد. صفحه ۲۲۸ رایج شود. ولی قسم دیگر جهاد با نفس، مبارزه با تن نیست، مبارزه با خود نفس و با روان است، یعنی برخلاف میل نفس رفتار کردن است که این هم تا حدی درست است. ولی در همین جا گاهی چیزهایی می‌بینیم که با منطق اسلام جور در نمی‌آید، یعنی انسان کامل اسلام اینطور نیست. حال اینها را یک یک برای شما عرض می‌کنم.

روش ملامتی

یکی از آنها روشی است که در میان بعضی از متصوفان نه در میان همه معمول بوده است، ولی کم و بیش در میان همه اثر گذاشته است که آن را "روش ملامتی" یا "روش ملامتیان" می‌نامند. روش ملامتی چیست؟ روش ملامتی نقطه مقابل روش ریاکاری است. آدم ریاکار باطنش بد است ولی تظاهر به خوبی می‌کند، ولی آدم ملامتی یک آدم خوب است که برای اینکه مردم به او عقیده پیدا نکنند، تظاهر به بدی می‌کند. مثلا شراب نمی‌خورد، ولی تظاهر به شرابخواری می‌کند، زنا نمی‌کند و لی جوری رفتار می‌کند که مردم او را یک آدم فاسد زناکار بدانند، چرا؟ می‌گوید من این کار را می‌کنم برای اینکه نفس را بکشم، برای اینکه نفس بمیرد. واقعا هم این کارها مبارزه شدیدی با نفس است چون نفس دلش می‌خواهد در میان مردم آبرو داشته باشد، و وجهه داشته باشد و مردم به او اعتقاد داشته باشند ولی او عمدا کاری می‌کند که مردم به او اعتقاد نداشته صفحه ۲۲۹ باشند. دزد نبود ولی تظاهر به دزدی می‌کرد. بسا بود مال مردم را به جایی می‌برد که او را بگیرند و کتک بزنند، و اگر نمی‌فهمیدند، دوباره آن مال را

سرجایش می‌گذاشت. شیشه مشروب را با خودش حمل می‌کرد، در حالی که شرابخوار نبود. آیا این کارها با منطق اسلام وفق می‌دهد؟ نه. اسلام می‌گوید عرض مؤمن در اختیار خودش نیست. مؤمن حق ندارد کاری کند که شرف و احترام و عرض خود را در میان مردم بریزد. اسلام می‌گوید: ریاکاری نکن، تظاهر به خوبی نکن ولی تظاهر دروغین هم به بدی نکن. هم آن، دروغ عملی است و هم این دروغ عملی است. نه آن دروغ را بگو و نه این دروغ را. یکی از علل اینکه در ادبیات عرفانی، معانی بلند مقدس معنوی را در لباس الفاظ فسق و فجوری بیان کرده‌اند و از زبان شاهد و معشوق و می‌ونی سخن گفته‌اند، این است که می‌خواسته‌اند به چیزی که خودشان اهل آن نبوده‌اند تظاهر کنند. حتی در حافظ هم این مطلب زیاد دیده می‌شود، گوا اینکه خودش می‌گوید که من ملامتی نیستم و ریاکار هم نیستم: دلا- دلالت خیرت کنم به راه نجات مکن به فسق مباهات و زهد هم مفروش (۱) روش ملامتی یک نوع مجاهده با نفس صوفیانه است که پاورقی. ۱ منظور او از "به فسق مباهات کردن" همانهایی هستند که این کارها را می‌کنند، ولی شاید از بعضی از کلمات خود حافظ هم بشود این مطلب را فهمید. [استاد در حواشی خود بر دیوان حافظ چند بیت از ابیاتی که دلیل بر ملامتی بودن حافظ گرفته شده < صفحه ۲۳۰ اسلام آن را نمی‌پذیرد. البته باز هم تأکید می‌کنم که این روش در میان همه متصوفه نبوده است، در میان بسیاری از متصوفه از قبیل خواجه عبدالله انصاری، حفظ آداب شریعت خیلی قوی بوده است، ولی در میان گروهی این مطلب بوده است. می‌گویند در میان متصوفه خراسان، ملامتیان زیاد بوده‌اند. به هر حال اسلام در جهاد با نفس، روش ملامتی را اجازه نمی‌دهد.

تصوف و "عزت نفس"

گاهی (۱) در مکتب تصوف در همین جهاد با نفس، تن به دنائت و پستی می‌دهند برای اینکه نفس را رام و ذلیل کرده، از فرمان دادن باز دارند. چطور؟ مثلاً شخصی در جائی می‌تواند از حیثیت خودش دفاع کند، ولی دفاع نمی‌کند. چیزی که ما اسمش را عزت مؤمن می‌گذاریم در بعضی از مکتبهای تصوف معنی ندارد. در میان بسیاری از این مکاتب، در مراسمی که سالک باید به شیخ و استاد خود خدمت کند، آن استاد به سالک فرمان می‌دهد که کارهایی را که خیلی پست و دنی است انجام دهد. مثلاً این پاورقی < است مشخص کرده‌اند. مانند این ابیات: گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن شیخ صنعان خرقة رهن خانه خمار داشت و یا این بیت: [۱. باز هم "گاهی" عرض می‌کنم. صفحه ۲۳۱ سالک حتماً باید مدتی سرگینهای حیوانات را جمع کند، کناسی کند و یا کارهایی بدتر از اینها را انجام دهد برای اینکه نفسش کشته شود، که اسلام اینها را اجازه نمی‌دهد. ابراهیم ادهم که از مشایخ تصوف است می‌گوید (۱): من در عمرم هیچوقت به اندازه سه موضع خوشحال نشدم. یکی آنکه وقتی مریض بودم و در مسجدی افتاده بودم و نمی‌توانستم بلند شوم، خادم مسجد آمد و گداهها و فقیرها را که خوابیده بودند، بلند کرد. به من هم که رسید [با عتاب] گفت: بلند شو! و چند لگد با پایش به من زد، و من هم نمی‌توانستم بلند شوم. همه رفتند و من تنها بودم. بعد خادم پیام را گرفت و مثل یک لاشه مرا از مسجد بیرون انداخت. خیلی خوشحال شدم چون دیدم این نفس در اینجا دارد حسابی کوبیده و ذلیل و خوار می‌شود. مورد دوم اینکه یک وقت همراه عده زیادی سوار کشتی بودیم. دلچکی در این کشتی بود که برای سرگرمی اهل کشتی دلچک بازی می‌کرد و قصه می‌گفت و مردم را می‌خندانند. یکدفعه گفت: بله در فلان جا به جنگ کفار رفته بودیم و چنین و چنان می‌کردیم و بعد یک کافر کثیفی در آنجا بود و من رفتم و ریش او را گرفتم و کشیدم. آن دلچک در مجلس نگاه کرد چون آدمی می‌خواست که او را به اصطلاح، سوژه خودش قرار دهد از من پست‌تر کسی را پیدا نکرد، آمد ریش مرا گرفت و کشید و مردم خندیدند. اینجا هم خیلی پاورقی. ۱ نقل من در اینجا از ابن ابی الحدید است. ابراهیم ادهم، اول شاهزاده بود بعد فرار کرد و در حال تنهایی زندگی کرد و مشغول سلوک و مجاهده با نفس شد. صفحه ۲۳۲ خوشحال شدم چون دیدم حسابی نفس دارد کوبیده می‌شود. مورد سوم هم اینکه روزی در زمستان در جائی بودم. از جای خود بیرون و در زیر آفتاب

آدمم . به پوستینم نگاه کردم ، دیدم آنقدر شپش داشت که نفهمیدم پشم زیادتر است یا شپش . این هم یکی از آن مقاماتی بود که خیلی خوشحال شدم . بله ، اینها مبارزه با نفس است ، جهاد با نفس است ، اما جهاد با نفسی است که اسلام آن را اجازه نمی‌دهد (۱) . اساسا اسلام به هیچوجه چنین مجاهده با نفسی را که انسان تن به خواری بدهد و آن دلقک بخواهد مردم را بخنداند ، یعنی یک کار بطلالی بکند که اصل کارش خلاف است و توهین کردن او به من خلاف دیگر است قبول ندارد . آیا او بیاید ریشم را با دست بگیرد و مرا این طرف و آن طرف بکشد و من هیچ چیز نگویم و تسلیم او شوم برای اینکه جهاد با نفس است ؟ ! اسلام می‌گوید نفس مؤمن ، عزیز و محترم است ، مؤمن باید از شرافت خود دفاع کند . طبق منطق اسلام بر ابراهیم ادهم واجب بوده که در آنجا در مقابل آن دلقک بایستد و بگوید : فضولی موقوف ! دور شو ! دیگری می‌گوید : شبی یک نفر مرا برای افطاری به خانه اش دعوت کرد . وقتی در خانه‌اش رفتم ، را هم نداد . یک شب دیگر مرا دعوت کرد ولی باز هم مرا راه نداد و بار دیگر این مطلب تکرار شد . آخر کار گفت : واقعا تعجب می‌کنم ، من سه دفعه تو را دعوت کردم و هر سه دفعه راهت ندادم ولی در عین حال ، هر وقت تو را دعوت می‌کنم پاورقی . ۱ حال دلیل اینکه اجازه نمی‌دهد را بعد عرض می‌کنم . صفحه ۲۳۳ باز می‌آیی ، عجب آدمی هستی ! گفتم : سگ هم که همینطور است ، سگ را اگر ده دفعه هم صدایش کنی و بعد برانی ، دوباره برمی‌گردد . ولی اسلام اجازه نمی‌دهد که انسان تا این حد نفس خود را خوار و تحقیر کند و به آن توهین کند ، چرا ؟ راز مطلب اینجاست . ما در اسلام از یک طرف به جائی می‌رسیم که وقتی صحبت نفس پیش می‌آید می‌گویند باید با این نفس ، مجاهده و مبارزه کرد و آن را میراند و نفس اماره بالسوء چنین و چنان است . از طرف دیگر در اسلام به جای دیگری می‌رسیم ، می‌بینیم به همین اندازه و بلکه بیش از این اندازه صحبت از عزت نفس و قوت نفس و کرامت نفس است ، صحبت از این است که نفس مؤمن عزیز است ، نفس مؤمن محترم است و حتی همه اخلاق اسلامی براساس توجه دادن انسان به کرامت و شرافت نفسش است ، می‌گوید : شرافت نفس خودت را لکه‌دار نکن . این چطور می‌شود که اسلام از یک طرف می‌گوید مجاهده با نفس کن و از طرف دیگر می‌گوید شرافت نفس خود را لکه‌دار نکن ؟ مگر دو نفس وجود دارد که باید با یک نفس مجاهده کرد و نفس دیگر را محترم شمرد ؟ جواب این است که دو نفس به معنای این که دو شخص باشد وجود ندارد ، یک نفس وجود دارد ، ولی یک نفس است که هم درجه عالی دارد و هم درجه دانی و پست . نفس در درجه عالی خودش ، شریف است و وقتی در درجه دانی خود ، پایش را از گلیمش درازتر می‌کند نه اینکه بگوئیم پست است باید جلوی او را گرفت . این مطلب است که در زبان عرفا به آن آنچنان که صفحه ۲۳۴ باید توجه نشده است و لذا آنجا که مسئله جهاد با نفس در کلمات آنها مطرح است ، ضمنا جهاد با آن نفس شریفه هم شده است ، نه اینکه فقط جهاد با نفس اماره شده باشد ، یعنی به این که چنین خودی در کار هست ، کمتر توجه شده است (۱) .

"من" واقعی انسان

نکته‌ای در اینجا هست که در فلسفه جدید هم به صورت دیگری مطرح است و آن اینکه "من واقعی" انسان کیست و چیست ؟ فلاسفه نظر خاصی دارند . نظرشان این است که من هر کس همان روان و روح اوست ، همان است که انسان آن را تشخیص می‌دهد . "من" را که انسان احساس می‌کند ، یعنی همان روح او ، وقتی به انسان می‌گویند "من" ، "کیست ؟ می‌گوید "من" یعنی روحم . روانشناسی امروز لاقول به این مقدار رسیده است که مقداری از خودت را که تو احساس می‌کنی ، یک قسمت از "من" توست ، قسمت بیشتر از "من" تو ، من ناآگاه توست که تو خودت از وجود او آگاه نیستی ، یعنی در شعور ظاهر تو وجود ندارد . عرفا در اینجا اعجاز کرده‌اند و چند درجه از روانکاوهای امروز هم دقیقتر رفته‌اند و صریحا با فلاسفه مخالفت کرده ، گفته‌اند : فلاسفه اشتباه پاورقی . ۱ باز کلمه "کمتر" را می‌گویم ، برای اینکه خیال نکنید که می‌خواهم بگویم هیچ توجه نشده است . صفحه ۲۳۵ کرده‌اند که گفته‌اند "من" انسان همان روح انسان است " ، من " خیلی دقیقتر و عمیقتر است از آنچه که

فلاسفه آن را روح انسان می‌دانند. به قول شبستری: من و تو برتر از جان و تن آمد که جان و تن ز اجزای من آمد البته آنها می‌گویند هر کس به من حقیقی خودش آن وقت دست می‌یابد و من خود را آن وقت کشف می‌کند که خدا را کشف کرده باشد. شهود من خود، از شهود خدا هیچ وقت جدا نیست و این مطلب در قرآن است «: و لا تکنوا کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم اولئک هم الفاسقون (۱)» که داستانش مفصل است. عرفا شدیداً توجه دارند که "من" انسان، خیلی عمیقتر از آن حدی است که فلاسفه درک کرده‌اند. محی‌الدین عربی (۲)، فلاسفه‌ای نظیر بوعلی را سخت تحقیر می‌کند می‌گوید... (۳) سخن شبستری هم عین سخن محی‌الدین است. ملای رومی در یک جا عجیب این مطلب را بیان کرده است، می‌گوید: ای که در پیکار، خود را باخته دیگران را تو ز خود نشناخته ای کسی که خود یعنی همان "من" را باخته‌ای. این پاورقی. ۱. سوره حشر، آیه. ۱۹. ۲. محی‌الدین عربی چنانکه قبلاً گفتیم پدر عرفان اسلامی است و تمام عرفائی که از قرن هفتم به بعد آمده‌اند و عرفان نظری داشته‌اند چه آنهایی که به زبان فارسی گفته‌اند (از قبیل مولوی) و چه آنهایی که به زبان عربی گفته‌اند شاگردهای مکتب او هستند. عرفان از نظر فکری [از زمان او] خیلی توسعه پیدا کرده است... ۳. [افتادگی از نوار است]. صفحه ۲۳۶ تعبیر هم از قرآن است: «قل ان الخاسرین الذین خسروا انفسهم» (۱) قرآن می‌گوید که بزرگترین باختها و بزرگترین باختن در قمارها این است که انسان "خود" را بیازد. ای که در پیکار، خود را باخته دیگران را تو ز خود نشناخته توبه هر صورت که آیی بیستی (۲) که منم این، والله آن تو نیستی بعد دلیل می‌آورد، می‌گوید: یک زمان تنها بمانی تو ز خلق در غم و اندیشه مانی تا به خلق آیا زمانی که خلوت برایت رخ دهد که اجباراً در خلوت بروی و یا اختیاراً از مردم جدا شوی، از تنهایی وحشت می‌کنی یا نمی‌کنی؟ کدامیک از ما هستیم که ده شبانه روز در یک جا تنها باشیم و حوصله‌مان سر نرود؟ حبس تک سلولی بالاترین حبسه‌است چون آدم تنها می‌ماند. اگر خودت را یافته بودی و خودت را درک کرده بودی [چنین حالتی پیدا نمی‌کردی]. این توکی باشی که تو آن او حدی که خوش و زیبا و سرمست خودی اگر تو خودت را کشف کرده بودی، وقتی در خلوت با خودت بودی، نیازی به هیچ چیز نداشتی. اینکه در خلوت وحشت می‌کنی برای این است که با خودت هم نیستی، خودت را هم گم کرده‌ای، خودت را باخته‌ای. این است که روح و حقیقت عبادت که توجه به خداست، باز یافتن خود واقعی است. انسان خود حقیقی‌اش را در عبادت و در پاورقی. ۱. سوره زمر، آیه. ۱۵. ۲. یعنی بایستی. صفحه ۲۳۷ توجه به ذات حق پیدا می‌کند و می‌یابد. بنابراین عرفا تا این حد، این مسئله را کشف و درک کرده‌اند ولی ما در عین حال در مسئله جهاد با نفس، توجه مکتب عرفان به مسئله کرامت و عزت و شرافت مقام عالی نفس را که نباید لکه‌دار شود و اساساً با تکیه به آن است که انسان به مقامات عالی می‌رسد خیلی خیلی کم می‌بینیم، آنقدر کم می‌بینیم که باید بگوئیم نیست، یعنی اگر آن را با دستورهائی که در متون اسلام آمده است مقایسه کنیم، می‌بینیم با اینکه عرفا همه چیز را از دستورهای اسلام الهام گرفته‌اند، این الهام را کمتر گرفته‌اند و شاید سرش این بوده که کمتر نکته این مطلب را درک کرده‌اند.

"عزت نفس" در قرآن و حدیث

در اسلام با همه اینها که عرض کردم که «نهی النفس عن الهوی» هست «: ان النفس لامارش بالسوء»، «هست» «: قد افلح من زکیها» و قد خاب من دسیها "هست" «: موتوا قبل ان تموتوا» هست، در عین حال روی عزت نفس هم تکیه شده است. قرآن می‌فرماید: «و لله العزه و لرسوله و للمؤمنین» (۱) نمی‌گوید عزت نفس، خودپرستی است، نه، عزت نفس غیر از این حرفه‌است. پیغمبر فرمود: «اطلبوا الحوائج بعز الش الانفس» [طبیعتاً] بشر، به بشر حاجت پیدا می‌کند. فرمود: اگر حاجتی دارید هیچوقت پیش کسی، با ذلت حاجت نخواهید، با عزت نفس پاورقی. ۱. سوره منافقون، آیه. ۸. صفحه ۲۳۸. بخواید، یعنی عزت خودتان را لکه‌دار نکنید. نگوئید از نظر جهاد نفس و مبارزه با هوای نفس بهتر است که به شکل یک گدا از کسی چیزی بخواهم

نه ، اسلام اجازه نمی‌دهد . اگر حاجتی پیش کسی داری ، با عزت نفس حاجت خود را از او بخواه و بگیر . ببینید علی (ع) در میدان جنگ چه می‌گوید . اینجا صحبت از عزت نفس و شرافت است . می‌فرماید « " : فالموت فی حیاتکم مقهورین ، و الحیاش فی موتکم قاهرین (" ۱) . تن مرده و گریه دوستان به از زنده و خنده دشمنان مرا عار آید از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی امام حسین (ع) می‌فرماید « " : موت فی عز خیر من حیاش فی ذل (" ۲) مردن در سایه عزت بهتر است از زندگی با ذلت . امام حسین (ع) نمی‌گوید جهاد با نفس حکم می‌کند که ما تن به حکم یزید و ابن زیاد بدهیم ، چون بیشتر با نفس خودمان مجاهده کرده‌ایم ! « الا و ان الدعی ابن الدعی قد رکز بین اثنتین بین السله و الذله ، و هیهات منا الذله ، یا بی الله ذلک لنا و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و طهرت » (۳) پسر زیاد ، این ناکس پسر ناکس از من خواسته است که یکی از این دو را برگزینم : یا تن به ذلت بدهم و یا شمشیر « و هیهات منا الذله » ما کجا و تن به ذلت دادن کجا ! خدا راضی نمی‌شود تن به ذلت بدهیم . یعنی می‌خواست بفرماید نه اینکه احساسات شخصی من است ، مکتب من پاورقی . ۱ نهج البلاغه ، خطبه . ۵۱ . ۲ ملحقات احقاق الحق ، ج ۱۱ ، ص ۳۰۶۰۱ لهوف ص ۸۵ ، نفس المهموم ص ۱۴۹ صفحه ۲۳۹ به من اجازه نمی‌دهد ، خدای من به من اجازه نمی‌دهد ، پیغمبر من به من اجازه نمی‌دهد ، تربیت من به من اجازه نمی‌دهد ، من در دامن علی (ع) و در دامن زهرا (س) بزرگ شده‌ام ، از پستان زهرا شیر خورده‌ام ، آن پستانی که به من شیر داده به من اجازه نمی‌دهد ، یعنی گوئی مادرم اینجا حاضر است و به من می‌گوید : حسین ! تو از پستان من شیر خورده‌ای ، آنکه از پستان من شیر خورده ، تن به ذلت نمی‌دهد . امام حسین فرمود ما می‌رویم تن به ذلت ابن زیاد می‌دهیم ، بگذار هر کاری می‌خواهد بکند ، مگر غیر از این است که به ما اهانت و توهین می‌کند و فحش می‌دهد ؟ هرچه او بیشتر از این کارها کند ، بیشتر جهاد با نفس کرده‌ایم ! ابا چنین چیزی نیست « " لا و الله لا اعطیکم بیدی اعطاء الذلیل ، و لا افر فرار العبید (" ۱) من هرگز دست ذلت به شما نمی‌دهم و مانند بندگان فرار نمی‌کنم . یا به نقل دیگری : « و لا اقر اقرار العبید » مانند بندگان اقرار و اعتراف نمی‌کنم و تن به ذلت نمی‌دهم . از این نوع تعبیرات در قرآن و حدیث و در کلمات ائمه اطهار (ع) مخصوصا در کلمات امام حسین (ع) خیلی زیاد است .

توصیه‌ای به جوانان

من مطلبی را در مسجد جاوید گفتم که برای توضیح باز در اینجا تکرار می‌کنم . در یکی از آن جلسات درباره این جمله‌ای پاورقی . ۱ ارشاد مفید ، ص ۲۳۵ صفحه ۲۴۰ که اخیرا به نام امام حسین (ع) معروف شده که : ان الحیوش عقیدش و جهاد عرض کردم که در هیچ مدرکی از مدارک اسلامی چنین جمله‌ای از امام حسین (ع) نقل نشده است ، بنابراین سند ندارد . این جمله معنایش هم درست نیست و با منطق امام حسین جور در نمی‌آید . منطق اسلام این نیست که زندگی این است که انسان یک عقیده‌ای داشته باشد و در راه عقیده‌اش جهاد کند . در اسلام صحبت عقیده نیست ، صحبت " حق " است . زندگی این است که انسان حق را پیدا کند و در راه حق جهاد کند . این مسئله که در راه عقیده باید جهاد کرد ، یک فکر فرنگی است که بعدها در میان مسلمین به صورت این شعر آمده است : قف دون رأیک فی الحیوش مجاهدا ان الحیوش عقیدش و جهاد من می‌خواهم این مطلب را عرض کنم چون دیدم چند نفر از جوانان دلشان می‌خواهد که این جمله از امام حسین باشد و خوششان نیامده است که من گفتم این جمله از امام حسین نیست که ما برای نسل جوان این احترام را نسبت به نسل گذشته قائل هستیم که آنان را حقیقت جو می‌دانیم ، نه متعصب در عقیده‌ای که ولو بدون دلیل پیدا کرده است . اولاً اگر بنا شود نسل جوان اینطور باشد که اگر یک چیزی در کله‌اش رفت ، نشود آن را بیرون آورد و اگر بدون هیچ دلیل و منطقی چیزی را گفت ، نشود با او درباره عقیده‌اش حرف زد ، این نسل هم مانند نسل کهن می‌شود ، منتها شما از این جمله خوش آمده و او از جمله دیگری خوشش آمده ، او بی دلیل به عقیده خودش چسبیده ، شما هم بی دلیل به عقیده خودت چسبیده‌ای . صفحه ۲۴۱ ثانیاً شما عجالتاً از زبان دوست خودتان می‌شنوید که این جمله

نه منطقی با اسلام تطبیق می‌کند و نه در هیچ کتابی، مدرک و سندی دارد. حال فرض کنیم یک آدمی از مخالفان و دشمنان شما، یک آدم غیر مسلمان که انسان واردی باشد، به شما که دائماً می‌گوئید جمله "ان الحیوش عقیدش و جهاد" را امام حسین گفته است، بگوئید: آقا! هرچه که امام حسین گفته است، لابد مدرک و سندی در کتابی دارد، امام حسین در کجا این سخن را گفته است؟ شما که پیدا نمی‌کنید. بعد می‌آئید سراغ من، می‌گوئید این جمله: ان الحیوش عقیده و جهاد در کجاست؟ زود به من نشان بده، می‌خواهم مدرکش را به یک آدم مخالفی که با او مباحثه کرده‌ام نشان دهم. آنوقت من به شما می‌گویم آقا این جمله در هیچ کتابی [از قول امام حسین (ع)] وجود ندارد. بعدا به من می‌گوئید پس چرا تا به حال به من نگفتید؟ به من خواهید گفت شما که همیشه می‌دیدید ما این حرفها را می‌زنیم، چرا یک بار به ما نگفتی این جمله از کلمات امام حسین نیست که ما این اشتباه را نکنیم؟ همان وقت، مثل شمایی به مثل منی حمله خواهید کرد که آقا شما چرا اینقدر سکوت کردید، نگفتید و نگفتید و نگفتید تا وقتی که ما در مقابل دشمن گرفتار شدیم و محکوم شدیم. حالا داری به ما می‌گوئی که چنین جمله‌ای نیست؟! ثالثاً اگر شما از جنبه حماسی شیفته این جمله هستید، امام حسین (ع) جمله‌هایی صد درجه بالاتر از این جمله دارد. آیا "ان الحیوش عقیدش و جهاد" بالاتر است یا همین جمله‌ای که خواندم: «موت فی عز خیر من حیاش فی ذل»؟ کدامیک بهتر است؟ آیا این بهتر است یا صفحه ۲۴۲ جمله روز امام حسین (ع) که فرمود: الموت خیر من رکوب العار و العار اولی من دخول النار (۱) آیا این بالاتر است. یا همان جمله دیگر روز عاشورای امام حسین (ع) که فرمود «الا و ان الدعی ابن الدعی قد رکز بین اثنتین بین السله و الذله، و هیات منا الذله، یابی الله ذلک لنا و رسوله و المؤمنون و حجور طابت و طهرت»؟ آیا آن جمله بالاتر است یا جمله‌ای که در خطبه‌اش فرمود «من کان باذلاً- فینا مهجته و موطناً علی لقاء الله نفسه فلیرحل معنا، فانی راحل مصباحا ان شاء الله تعالی» (۲) و دهها جمله دیگر؟ ما که در فقر شعار نیستیم. اگر ما مردمی بودیم که در فقر این جور شعارها بودیم، یعنی شعارهای زنده حماسی نداشتیم، اگر می‌گفتند جمله‌ای مال امام حسین است می‌گفتیم حال که ما از خودمان چیزی نداریم، یک جمله دیگر را العیاذ بالله به نام امام حسین می‌گوئیم. ما هیچ دچار فقر شعار نیستیم. آنقدر از خود امام حسین، از پدر امام حسین، از برادر امام حسین، از مادر امام حسین، از فرزندان امام حسین، شعارهای زنده داریم که دنیا باید بیاید از ما قرض کند. ما چرا برویم شعار مردم آنهم شعار نادرست مردم را قرض کنیم؟! شایسته نیست نسل جوان تعصب بورزد. باز هم می‌گویم، اگر واقعا کسی این جمله را پیدا کرد، (۳) من پاورقی. ۱. نفس المهموم، ص ۱۲۸ و بحارالانوار ج ۷۸، ص ۲۱۹. ۲. لهوف، ص ۵۳ و کشف الغمه ص ۱۸۴. ۳. من به احتمال نود و نه درصد می‌دانم که پیدا نمی‌شود. اینکه صددرصد نمی‌گویم برای این است که ادعا نکرده باشم. صفحه ۲۴۳ قول می‌دهم که بالای همین منبر بیایم و بگویم که من اشتباه کردم. ولی ما باید مستند حرف بزنیم، نه همینطور غیر مستند یک چیزی را بگوئیم. باز در این زمینه‌ها مطالب زیادی داریم که چون وقت گذشت، ناچارم عرایض خودم را در همین جا خاتمه بدهم. پس این هم خودش یک نقد دیگری با محک اسلام بود که در ادبیات صوفیانه ما، در مسئله جهاد نفس آنچنان پیش رفته‌اند که ضمناً عزت و کرامت نفس هم پایمال شده است و وقتی با معیار اسلام بسنجیم، باید این قسمت را اصلاح کنیم. و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم صفحه ۲۴۴

جلسه دهم: نقد و بررسی نظریه مکتب قدرت ۱

توضیحات

صفحه ۲۴۵ بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین، باری الخلاق اجمعین، والصلو و السلام علی عبدالله ورسوله، وحبیبه و صفیه، و حافظ سره و مبلغ رسالاته، سیدنا و نبینا و مولانا اَبی القاسم محمد واله الطیبین الطاهرین المعصومین. أعوذ بالله من

الشیطان الرحیم" و کاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله و ما ضعفوا و ما استکانوا و الله یحب الصابین (۱) . یکی دیگر از مکتبها در مورد انسان کامل ، انسان برتر ، انسان نمونه ، انسان ایده‌آل و انسان متعالی مکتب قدرت است . در این مکتب ، انسان کامل مساوی با انسان مقتدر و صاحب قدرت است و به عبارت دیگر ، کمال در این مکتب مساوی با توانائی ، و نقص مساوی با عجز و ناتوانی است . هر انسانی که قویتر است کاملتر ، و هر انسانی که ضعیفتر است ناقصتر است و اساسا حق و عدالت ، حقیقتی نیست و معنی‌ای غیر از همان قدرت و توانائی ندارد ، یعنی اگر دو نیرو در برابر یکدیگر قرار گیرند ، ما معمولا اینطور پاورقی . ۱ سوره آل عمران ، آیه . ۱۴۶ صفحه ۲۴۶ فکر می‌کنیم و می‌گوئیم که قطع نظر از اینکه این نیرو پیروز شود یا آن نیرو ، یکی از اینها حق و عدالت است و دیگری باطل و ظلم و جور . ممکن است در یک جا حق ، باطل را شکست دهد و بر باطل پیروز شود و یک جا هم ممکن است عکس قضیه اتفاق بیفتد ، یعنی باطل بر حق پیروز شود . البته طبق منطق قرآن ، پیروزی نهائی همیشه با حق است . و پیروزی باطل ، پیروزی موقت است و این یک مطلبی از دیدگاه قرآن است که بسیار قابل توجه است . ولی از نظر قرآن هم ، مطلب از این قبیل نیست که اگر دو نیرو در برابر یکدیگر قرار گیرند ، آن نیروئی که نیروی مقابل را شکست دهد حق است و آن که شکست بخورد باطل است . اما طرفداران این مکتب می‌گویند هر که طرف مقابل را شکست دهد ، همان عدالت است ، کاری که توانا و مقتدر می‌کند ، به دلیل اینکه تواناست عین عدالت است .

تاریخچه مکتب قدرت

این مکتب سابقه زیادی در دنیا دارد و سابقه آن به دوره قبل از سقراط می‌رسد . سقراط در حدود چهارصد سال قبل از میلاد مسیح بوده است و از زمان او حدود ۲۴۰۰ الی ۲۵۰۰ سال می‌گذرد . قبل از دوره سقراط گروهی بوده‌اند که در مسائل فلسفی آنها را سوفسطائیان می‌نامند و اینها در مسائل اجتماعی ، چنین نظری داشته‌اند و این فکر در همان دنیای یونان ، با ظهور فیلسوفانی از قبیل سقراط و افلاطون و ارسطو منسوخ شد و بعد با آمدن مسیحیت هیچ جایی برای این نوع افکار نبود ، چون مسیحیت درست در نقطه مقابل این طرز فکر است ، صفحه ۲۴۷ یعنی نه تنها از قدرت تبلیغ نمی‌کند ، بلکه از ضعف تبلیغ می‌کند . اینکه در مسیحیت گفته می‌شود اگر کسی به طرف راست صورت تو سیلی زد ، طرف چپ صورت خود را بیاور و حتی از خودت دفاع نکن ، نوعی تبلیغ ضعف است . بعد که اسلام در دنیا ظهور کرد گوا اینکه یک منطق خاصی در مورد قوت و قدرت دارد که توضیح خواهیم داد مسلم است که مطلب را به این صورت طرح نکرد که زور مساوی با حق و عدالت است ، و حق و عدالت مساوی با زور ، خود فرنگیها [به " حق "] " حق زور " می‌گویند یعنی حقی که مساوی با زور است . بار دیگر در مغرب زمین این فکر زنده شد که بله ، حق مساوی است با زور ، و این فکر برای اولین بار در فلسفه سیاسی یعنی در حد سیاست و نه بیش از آن ظهور کرد . ماکیاول دانشمند و فیلسوف معروف ایتالیائی اساس فلسفه سیاسی‌اش را بر سیادت گذاشت . او می‌گوید در سیاست تنها چیزی که باید ملحوظ شود ، سیادت است و هیچ اصل دیگری در سیاست ، معتبر نیست ، برای رسیدن به هدفهای سیاسی که همان سیادت است هر چیزی جایز است : دروغ ، فریب ، مکر ، قسمهای دروغ ، خیانت کردن ، پا روی حق گذاشتن . می‌گوید در سیاست ، [مذموم شمردن] این مسائل به هیچ نحو نباید مطرح باشد . بعد از او فیلسوفان دیگری پیدا شدند که نه تنها در سیاست مطلقا این مسأله را طرح کردند و به عنوان یک اخلاق عمومی ، چراغ سبزی به سیاسیون دادند که شما در سیاست این راه را در پیش بگیرید ، بلکه اساسا معتقد شدند که اخلاق عالی و اخلاق انسانی صفحه ۲۴۸ یعنی همین [سیادت و اقتدار] . در این جهت ، نیچه (۱) فیلسوف معروف آلمانی به طور عموم ، اصل قدرت را در اخلاق مطرح کرد .

نظریه بیکن و تأثیرات آن

اینجا باید مقدمه‌ای عرض کنم که ذکر آن لازم است. می‌دانید که در حدود چهار قرن پیش یعنی در قرن شانزدهم، تحولی در علم و منطق پیدا شد و دو نفر از فیلسوفان بزرگ جهان که یکی انگلیسی (بیکن) و دیگری فرانسوی (دکارت) است، پیشرو علم جدید خوانده شدند. بالخصوص بیکن نظری درباب علم دارد که این نظر، همه نظریات گذشته را دگرگون کرد. این نظر که منشأ ترقی علوم و تسلط زیاد و فوق‌العاده انسان بر طبیعت شد، عیناً منشأ فاسد شدن انسانها گردید، یعنی این نظریه هم طبیعت را به دست انسان آباد کرد و هم انسان را به دست خود انسان خراب و فاسد کرد. این نظریه چیست؟ قبل از بیکن، اکابر بشر اعم از فلاسفه بالخصوص ادیان علم را در خدمت حقیقت گرفته بودند نه در خدمت قدرت و توانائی، یعنی وقتی انسان را تشویق به فراگیری علم می‌کردند، تکیه‌گاه این تشویق این بود که ای انسان، عالم باش! آگاه باش! که علم، تو را به حقیقت می‌رساند، علم وسیله رسیدن انسان به حقیقت است، و به پاورقی. ۱ او در آخر عمر دیوانه شد و به عقیده من آثار این جنون در همان اوایل هم ظاهر بوده است. نیچه نویسنده بسیار مقتدری است که قسمتهائی از عباراتش را برای شما خواهم خواند. صفحه ۲۴۹ همین دلیل علم، قداست داشت، یعنی حقیقتی مقدس و مافوق منافع انسان و امور مادی بود. همیشه علم را در مقابل مال و ثروت قرار می‌دادند: آیا علم بهتر است یا مال و ثروت؟ می‌بینید در ادبیات ما چه فارسی و چه عربی میان علم و ثروت مقایسه می‌کنند و آن وقت علم را بر ثروت ترجیح می‌دهند. علم دادند به ادریس و به قارون زروسیم آن یکی زیر زمین و دیگری فوق فلک امیرالمؤمنین علی (ع) در جمله‌هایی که در نهج‌البلاغه است میان علم، و مال و ثروت مقایسه می‌کند و علم را بر مال و ثروت ترجیح می‌دهد. همیشه [در ادیان] به علم به عنوان امری مقدس و مافوق امور و منافع مادی نگاه می‌کردند و معلم یک مقام قدسی داشت، علی (ع) می‌فرماید: «من علمنی حرفاً فقد صیرنی عبداً» (۱). ببینید قرآن مقام علم و قداست علم را تا کجا بالا برده که در داستان خلقت آدم و تعلیم اسماء و سجده ملائکه می‌فرماید: ای ملائکه! ای فرشتگان من! به آدم سجده کنید به دلیل اینکه آدم می‌داند چیزی را که شما نمی‌دانید. بیکن نظر جدیدی ابراز کرد و گفت: اینها برای انسان سرگرمی است که دنبال علم برود برای اینکه می‌خواهد حقیقت را کشف کند، [با این توجیه که] خود کشف حقیقت، مقدس است، نه، انسان علم را باید در خدمت زندگی قرار دهد، آن علمی خوب است که بیشتر به کار زندگی انسان بخورد، آن علمی خوب است که انسان را بر طبیعت مسلط کند، آن علمی خوب است که به انسان پاورقی. ۱ کسی که یک حرف به من بیاموزد، مرا بنده خودش ساخته است. صفحه ۲۵۰ توانائی بدهد. این بود که علم، جنبه آسمانی خودش را به جنبه زمینی و مادی داد، یعنی مسیر علم و تحقیق عوض شد و علم در مسیر کشف اسرار و رموز طبیعت افتاد برای اینکه انسان بیشتر بر طبیعت مسلط شود و بهتر بتواند زندگی کند و به عبارت دیگر، رفاهش را بهتر و بیشتر فراهم کند. البته این نظریه، از یک نظر خدمت بسیار بزرگی به بشریت کرد، چرا که علم در مسیر کشف طبیعت، برای تسلط انسان بر طبیعت و بهره‌مند شدن او از طبیعت افتاد و از این نظر بسیار خوب بود. اما در کنار این، علم دیگر آن قداست و والائی و مقام قدس و طهارت خود را از دست داد. الان هم اگر توجه کنید برای دانشجویان و طلاب علوم دینی‌ای که در حوزه‌ها و با معیارهای قدیم تحصیل می‌کنند، علم همان ارزش را دارد، همان ارزشی که مثلاً کتاب "آداب المتعلمین" و یا کتاب "منیة‌المیرید" شهید [ثانی] بیان کرده است و آن کتابها پر از روایت و حدیث [در فضیلت علم] است. این است که برای آنها علم، یک قداست و طهارتی دارد. مثلاً وقتی می‌خواهیم در یک حوزه علم، درس بخوانیم [بهتر است] وضو بگیریم و با طهارت برای تحصیل برویم. برای یک طلبه، استاد و معلم یک احترام و جلالت و قداست خاصی دارد. یک طلبه واقعا در عمق روحش نسبت به استادش خضوع دارد. اگر بخواهد علم را برای مال تحصیل کند، در خودش احساس شرم می‌کند که من علم را تحصیل کنم برای اینکه در عاقبت پولی گیر من بیاید! یا یک معلم اگر بخواهد تعلیم دهد و تعلیمش را در ازای پول و مزد و اجر قرار دهد، این را تنزل مقام علم می‌داند. صفحه ۲۵۱ ولی در تحصیلات جدید که ادامه همان روش بیکن است، اصلاً مسئله تعلیم و تعلم آن قداست خود را به کلی از دست داده است. یک دانشجو وقتی تحصیل می‌کند، تحصیل برای او یک عمل مقدماتی

برای زندگی است. [طبق این روش] دیگر فرقی نیست بین اینکه یک انسان در مدرسه و دانشگاه درس بخواند برای اینکه فردا دکتر و مهندس شود و یک زندگی خوب فراهم کند و یا اینکه در بازار، شاگرد یک تاجر و یا یک عطار و بقال بشود. او دنبال پول می‌دود و آن دیگری هم دنبال پول می‌دود. درباره معلم خودش هم فکر می‌کند که این فرد، در ماه چند هزار تومان حقوق می‌گیرد و در ازای حقوقش باید این حرفها را در اینجا بزند. عملاً هم ما می‌بینیم که شاگرد پشت سر استاد، ده تا فحش هم ممکن است بدهد و هیچ در وجدان خود احساس شرم نمی‌کند و برای او مسئله‌ای نیست. بیکن گفت: علم برای قدرت و در خدمت قدرت، دانائی برای توانائی نه برای چیز دیگر. این نظریه در ابتدا اثر بد خودش را ظاهر نکرد ولی تدریجاً که بشر از علم، فقط توانائی و قدرت می‌خواست، به جایی رسید که همه چیز در خدمت قدرت و توانائی قرار گرفت. الان چرخ دنیا بر این اساس می‌گردد که علم به طور کلی در خدمت قدرتهاست. هیچوقت در دنیا علم به اندازه امروز اسیر و در خدمت زورمندان و قدرتمندان نبوده است و علمای تراز اول عالم، اسیرترین و زندانی‌ترین مردم دنیا هستند. عالمترین فرد، مثلاً آقای اینشتین است ولی علم اینشتین در خدمت کیست؟ در خدمت روزولت. اینشتین نوکر آقای روزولت است و نمی‌تواند نباشد. چه در صفحه ۲۵۲ اردوگاه امپریالیزم و چه در اردوگاه سوسیالیزم همین طور است، فرق نمی‌کند، در همه جا علم در خدمت قدرت است. الان دنیا را قدرت می‌چرخاند نه علم. این جمله را که می‌گوئیم: "دنیای ما دنیای علم است" باید اندکی تصحیح کنیم، دنیای ما دنیای قدرت است نه دنیای علم، به این معنا که علم هست ولی نه علم آزاد، بلکه علم در خدمت قدرت و زور و توانائی. علم امروز اسیر است و آزاد نیست، و لهذا هر اختراع و اکتشافی که در دنیا رخ می‌دهد، اگر بشود آن را در خدمت زور قرار داد و از آن یک سلاح مهیب خطرناک و وحشتناکی برای کشتن انسانها ساخت، اول آنجا از آن استفاده می‌شود، [وقتی کاملاً در آن جهت استفاده شد] آنوقت در خدمت کارهای دیگر بشر قرار می‌گیرد، یعنی اول در خدمت زور قرار می‌گیرد، مگر اینکه اکتشافی باشد که به درد زور نخورد. احياناً در ابتدا اکتشاف را بروز نمی‌دهند و تا وقتی که لازم باشد، این سر را حفظ می‌کنند برای اینکه "زور" به آن احتیاج دارد. راهی که بیکن طی کرد خواه ناخواه به آنچه که ماکیاوول و مخصوصاً نیچه گفته است، منتهی می‌شود.

استفاده نیچه از اصول داروین

یک اصل دیگری هم در دنیا پیدا شد که باز این اصل هم پایه دیگری برای جناب نیچه شد و آن اصل یکی از اصول داروینیزم بود. داروین خودش شخصاً یک مسیحی متدین است و یک آدم ضد خدا نیست و در کلمات خود به وجود خدا تصریح و اقرار و اعتراف صفحه ۲۵۳ می‌کند و به مسیح احترام می‌گذارد، (۱) ولی اصول داروین در دنیا مورد سوءاستفاده‌های زیادی واقع شد که خود او هم نمی‌خواست چنین شود. از جمله، مادین (ماتریالیستها) اصول تکامل داروین را ابزاری برای انکار خدا قرار دادند که این خودش داستانی است. یکی از سوءاستفاده‌های دیگری که از فلسفه داروین شد، در "اخلاق" بود، یعنی در مورد ساختن انسان خوب و نمونه، انسان برتر و یا کامل، چرا که یکی از اصول داروین اصل تنازع بقا بود. داروین چهار اصل تأسیس کرد که یکی اصل حب ذات بود، یعنی هر حیوانی حب به ذات دارد و برای صیانت ذات خود کوشش می‌کند، و اصل دیگر همین اصل تنازع بقا بود، یعنی گفت اساس زیست و حیات در این عالم این است که جاندارها با یکدیگر دائماً در حال جنگ و مبارزه هستند و آن که قویتر است باقی می‌ماند، جانداران در غریبال طبیعت، غریبال می‌شوند (خود جنگ، غریبال طبیعت است) و طبیعت، در جنگ و کشمکش دائمی که حیوانات دارند، غریبال می‌کند و اصلح را برای بقا انتخاب می‌کند و "اصلح برای بقا" یعنی آن موجودی که در میدان مبارزه بهتر توانسته است خود را نگه دارد و توانسته است حریف را از بین ببرد و خود را حفظ کند. حال بر این اصل داروین ایرادهائی گرفته‌اند که خیر، موجوداتی، نه به دلیل اقوائت بلکه به دلایل دیگری باقی مانده‌اند و پاورقی ۱. حتی در تاریخ زندگی او نوشته‌اند: وقتی که داشت می‌مرد و در حال احتضار بود، کتاب مقدس را روی سینه‌اش محکم گرفته و به آن

چسبیده بود. صفحه ۲۵۴ " اصلحیت برای بقا " غیر از اقوایت است که ما عجالتا کاری به این ایرادها نداریم. به هر حال آقای نیچه از این اصل نتیجه گرفت و گفت: اصل در حیات همه جانداران و حتی در حیات انسان همین است و جنگ و تنازع، اصلی در زندگی انسانهاست و هر انسانی که قویتر باشد باقی می ماند و حق هم با همان است که باقی می ماند، و بعد گفت که طبیعت به سوی انسان برتر (۱) سیر می کند و انسان کامل باید در آینده به وجود بیاید. انسان کامل یعنی چه؟ یعنی انسان قویتر و نیرومندتر، انسانی که اخلاق ضعیف پرور اصلا در او وجود ندارد. اخلاق ضعیف پرور چیست؟ همینهایی که ما امروز آنها را [به عنوان کمال حساب می کنیم]: محبت ورزیدن، مهر ورزیدن، احسان کردن، خدمت به خلق کردن. می گوید این اخلاق، پدر بشر را در آورده است، اینها مانع تکامل بشریت و مانع بروز انسان برتر و قویتر و انسان کامل است. انسان کامل آن است که در او این نقطه‌های ضعف که ما آنها را کمال حساب می کنیم وجود نداشته باشد، و لذا نیچه، هم دشمن سقراط است و هم دشمن مسیح می گوید سقراط که در [مکتب] اخلاق خودش، به عفت و پاکی و عدالت و مهربانی و امثال این حرفها توصیه کرد [خیانت کرد] و بدتر از سقراط به عقیده او مسیح است که اینهمه راجع به مهربانی و عطوفت و محبت انسانها سخن گفته است. از نظر نیچه اینها نقاط ضعف انسان است، انسان هرچه از این صفات نداشته پاورقی. ۱ انسانی را که ما انسان کامل می گوئیم، اینها انسان برتر یا " سوپرمن " می نامند. صفحه ۲۵۵ باشد به کمال نزدیکتر است، چون کمال یعنی توانائی، و نقص یعنی ناتوانی و اینها از نقص ناشی می شود.

خلاصه‌ای از نظریات نیچه

حال برای اینکه ببینید موضوع تا کجا کشیده شده است، قسمت‌هایی از کلمات او را که در کتابهای تاریخ فلسفه، زیاد نقل کرده‌اند برای شما می خوانم. شاید در کتابهای متعددی که در این باره خوانده‌ام، فروغی بهتر از دیگران نقل کرده باشد و لذا من قسمت‌هایی از آنچه را که فروغی نقل کرده است، برای شما می خوانم. فروغی می نویسد: (۱) " همه دانشمندان دنیا خودپرستی را مذموم، و غیرپرستی و شفقت را مستحسن شمرده‌اند، نیچه به خلاف همه، خودپرستی را حق دانسته و شفقت را ضعف نفس و عیب پنداشته است. " ما راجع به این موضوع باید صحبت کنیم که آیا واقعا شفقت، ضعف نفس است یا نه. این خودش یک مطلبی است. " از رأی داروین، نیچه کوشش در بقا را پذیرفته و آن را به معنی تنازع گرفته و آنچه را دیگران نتیجه فاسد رأی داروین شمرده‌اند او درست پنداشته که افراد با یکدیگر در کشمکش باشند و تحصیل توانائی کنند تا غلبه یابند. عموم خیرخواهان عالم انسانیت، رعایت حال اکثر را واجب شمرده و مدار امر دنیا را بر پاورقی ۱۰ [عبارات نقل شده از کتاب " سیر حکمت در اروپا " ج ۳ می باشد]. صفحه ۲۵۶ صلاح حال عامه قرار داده‌اند. نیچه جمعیت اکثر را خوار پنداشته، جماعت قلیل یعنی خواص را ذیحق شمرده است و بس. بنیاد فکر نیچه این است که شخص باید هر چه بیشتر توانا شود و زندگانی اش پرحدت و خوشتر، و " من " یعنی نفسش شکفته تر و نیرومندتر و از تمایلات و تقاضای نفس برخوردارتر باشد. " هم فال و هم تماشا! تا حال دیگران می گفتند اگر این کارها را انجام دهید ضد اخلاق است، ولی او می گوید نه، این کارهایی را که مطابق هوای نفستان است انجام دهید و اخلاق هم همینهاست، اصلا کار خوب هم همین است " بعضی می گویند بهتر آن بود که به دنیا نیائیم شاید چنین باشد نمی دانم اما می دانم که خوب یا بد به دنیا آمده‌ام و باید از دنیا متمتع شوم و هرچه بیشتر، بهتر. " می گوید من باید هدفم این باشد که هرچه بهتر بتوانم خود را متمتع تر کنم و بیشتر از دنیا بهره ببرم. هرچه که مرا در رسیدن به این مقصد کمک کند، خوب است و اخلاق است. این همان فکری است که معاویه داشت و همیشه این حرف را می زد: " ما در نعمتهای دنیا غلت زدیم و غلت خوردیم ". " آنچه برای این مقصود مساعد است اگرچه قساوت و بی رحمی و مکر و فریب و جنگ و جدال باشد خوب است و آنچه مزاحم و مخالف این غرض است اگرچه راستی، مهربانی، فضیلت و تقوی باشد بد است... این سخن باطل است که مردم و

قبایل و ملل در حقوق یکسانند و این عقیده با صفحه ۲۵۷ پیشرفت عالم انسانیت منافی است. " می گوید تساوی حقوق همه انسانها غلط است، زیرا سبب می شود ضعیفها را در حد قویها نگهداریم و دیگر قویهای بیچاره! هم پیش نروند. بگذار ضعیفها پایمال بشوند تا میدان برای قوی باز شود، وقتی میدان برای قوی باز شد " انسان برتر " به وجود می آید ". مردم باید دو دسته باشند: یکی زبردستان و خواجهگان و یکی زیردستان و بندگان، و اصالت و شرف متعلق به زبردستان است و آنها غایت وجودند (۱) و زیردستان آلت و وسیله اجرای اغراض ایشان می باشند... هیئت اجتماعی و مدنیت برای پیشرفت کار آن طبقه شریف تشکیل شده است، نه چنانکه گمان رفته است که زبردستان برای حفظ زبردستانند. " می گوید اجتماع فقط برای این است که اقویا به نوائی برسند و ضعفا حکم چهارپایان را دارند که باید برای اقویا بارکشی کنند. به عقیده او، اینکه سعدی می گوید: گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست درست نیست، اصلا گوسفند برای چوپان است ". زبردستان و نیرومندان که خواجهگانند باید پرورش یابند تا از ایشان مردمان برتر به وجود آیند و انسان در مدارج صعود و ترقی قدم زند. " خودفرنگیها بحثی راجع به بهبود نسل بشر و اصلاح نژاد دارند پاورقی ۱. یعنی خلقت برای آنهاست. صفحه ۲۵۸ که حتی تا اندازه‌ای آلکسیس کارل در آخر کتاب " انسان، موجود ناشناخته " همین اصل را پیروی می کند که خلاصه، نژادها را باید اصلاح کرد و معتقد است که اساسا نباید به انسانهای ضعیف حق تولید نسل داد ". اصول اخلاقی که مردم تاکنون پیروی کرده‌اند در صلاح عامه و طبقه اکثر یعنی زبردستان ترتیب داده شده است نه در صلاح زبردستان و طبقه شریف (۱). این است که باید آن اصول را بهم زد و اصولی باید اختیار کرد که در صلاح حال شریفان باشد. توضیح این معنی چنین است که به عقیده نیچه نیکی و راستی و زیبایی که اموری است که همه پیشنهاد خاطر دارند امور حقیقی و مطلق نیستند. آنچه حقیقت است این است که همه کس خواهان توانائی است. " بعد مخصوصا به ادیان حمله کرده، می گوید: ادیان به بشریت خیانت کردند زیرا بشر را دعوت به عدالت و حمایت زبردستان و ضعفا کردند. اول که ادیان نبودند و همان قانون جنگل حکمفرما بود [دوران] خوبی بود. هر که قویتر بود ضعیفتر را می خورد و ضعیف از بین می رفت ". در آغاز امر، دنیا بر وفق خواهش مردمان نیرومند می گذشت و ناتوانان، زبردست و بنده ایشان بودند ولیکن نیرومندان اندکند و ناتوانان بسیار، پس این بسیاری را وسیله پیشرفت خود ساختند و به حيله و تدبیر، (۲) اصول رأفت و شفقت و فروتنی و غیرخواهی و پاورقی ۱. به عقیده او طبقه شریف، زبردستان هستند... ۲ یعنی با حقه بازی. صفحه ۲۵۹ مهربانی و عدالت و کرامت را در اذهان به صورت نیکی و درستی و زیبایی جلوه دادند و قبولانیدند تا توانائی نیرومندان را تعدیل کنند و از بندگی آنها رهائی یابند و این مقصود را بیشتر به وسیله ادیان پیش بردند و نام خدا و حق را حصار آنها قرار دادند. " این نظریه، درست نقطه مقابل نظریه کارل مارکس است. نیچه و مارکس، هر دو ضد دین هستند ولی نیچه مدعی است دین را ضعفا علیه اقویا اختراع کردند تا به [گردن] اقویا افسار بزنند چون خودش را طرفدار اقویا می داند و مارکس که خودش را طرفدار ضعفا معرفی می کند، می گوید دین را اقویا اختراع کردند برای اینکه جلو شورش ضعفا را بگیرند. نیچه بعد به سقراط و بودا و عیسی مسیح حمله می کند و می گوید: " اخلاق مسیحی اخلاق بندگی است و اخلاق خواجهگی را تباہ کرده است و گفتگوی برادری و برابری و صلح و رعایت حقوق زنان و رنجبران و امثال این سخنان که امروز در دنیا شایع شده از آن منشأ است و خدعه و تزویر و فریب است و مایه فقر و ضعف و انحطاط می باشد و باید این اصول را خراب کرد و اصول زندگی خواجهگی باید اختیار نمود. اصول زندگی خواجهگی کدام است؟ فکر خدا و زندگی اخروی را باید کنار گذاشت (۱)... باید رأفت و رقت قلب را دور انداخت. رأفت از عجز است، فروتنی و فرمانبرداری از فرومایگی است، حلم و پاورقی ۱. به قول او اینها خیلی اسباب زحمت است! صفحه ۲۶۰ حوصله و عفو و اغماض از بی‌همتی و سستی است. مردانگی باید اختیار کرد. بشر باید به مرحله مرد برتر (۱) برسد. مرد برتر آن است که از نیک و بد برتر باشد، (۲) عزم و اراده داشته باشد. " در میان فرنگیها مکتبهای زیادی ظهور کرده است. خوشبختانه در میان ما چنین مکتبهائی یعنی چنین و باهائی پیدا نشده است و در میان آنها این مکتبها پیدا شده است. روح

اروپائی همین است . اعلامیه حقوق بشر را هم که آنها می دهند برای فریب دیگران است . تربیت اروپائی و اخلاق واقعی اروپائی یعنی اخلاق ماکیاولی و نیچه‌ای . عملی که استعمار در دنیا انجام می دهد بر همین اساس است و روح فرنگی اعم از آمریکائی و اروپائی ، استعمار است و همین اخلاق [نیچه‌ای] است . اگر جلوی ما دم از حقوق بشر می زنند و ما بدبختها گاهی آب دهان خودمان را قورت می دهیم و می آئیم حرفهای آنها را بازگو می کنیم ، به خدا قسم اشتباه می کنیم . ببینید آیا کاری که مثلا آمریکا الا-ن در ویتنام می کند غیر از اجرای فلسفه نیچه است ؟ عین همان است و هیچ چیز دیگری نیست . اینها این همه دم از انسانیت و انسان دوستی می زنند و ما می گوئیم راسل چنین گفته است و سارتر چنین گفته است ولی هم راسل ته فکرش همین است و هم سارتر . تمام فرنگیها اساس فکرشان بر همین [فلسفه نیچه] است . شاید خیلی افراد استثنائی پیدا شوند که پاورقی . ۱ همان انسان کامل ، ابرمرد و یا " سوپرمن . . " ۲ به قول مولوی : همین مگو لاجول عمران زاده‌ام من زلاحول این طرف افتاده‌ام صفحه ۲۶۱ این طور نباشند و احتمالا- در آنها هم خونی از مشرق زمین وجود دارد ، لابد مادرشان اهل مشرق زمین بوده ، والا نژاد اینها این نژاد نیست ! نیچه می گوید : (" ۱) " نفس کشتن چرا ؟ باید نفس را پرورد . غیرپرستی چیست ؟ خود را باید خواست و خود را باید پرستید ، ضعیف و ناتوان را باید رها کرد تا از میان برود و رنج و درد در دنیا کاسته شود (۲) . . . مرد برتر آن است که نیرومند باشد و به نیرومندی زندگی کند و هواها و تمایلات خود را برآورده نماید . " این ، تعریف مرد برتر است که آن غایت هستی و غایت کمال است و می گوید خلقت برای اوست و همه مقدمه وجود او هستند . حال ببینید انسان کامل آقای نیچه چه چیز از آب درمی آید : هیچ چیز نباید مانعش شود و باید اخلاق و رحم و انسانیت و مروت و مهربانی و عدالت و همه این جور حرفها را دور بریزد و خود را از همه اینها پاک و مبرا کرده باشد . " هواها و تمایلات خود را برآورده نماید ، خوش باشد و خود را خواجه و خداوند بداند و هر مانعی که برای خواجهگی در پیش بیاید از میان بردارد و از خطر نهراسد و از جنگ و جدال نترسد . " بعد هم سراغ زنها می رود و می گوید : " برابری زن با مرد و لزوم رعایت حقوق او نیز از سخنان باطل است . اصل مرد است . مرد باید جنگی بوده و زن وسیله تفنن و پاورقی . ۱ باز خدا پدرش را بیامرزد که عقیده‌اش را بروز داده است ! . ۲ یعنی نسل اینها باید بریفتند . صفحه ۲۶۲ تفریح جنگیان باشد و فرزند بیاورد . " می گوید زن برای کار دیگری نیامده است ، فقط وسیله‌ای برای تفریح ، و تفننی برای مرد و ماشینی برای بچه زائیدن است . این هم باز یک معیاری در دنیا برای معرفی انسان کامل ، انسان نمونه ، انسان اعلی ، مرد برتر و یا سوپرمن است . با کدام مقیاس ؟ مقیاس قدرت و توانائی . در اینجا راجع به مسئله قدرت و توانائی چه باید گفت ؟ نقطه مقابل این مکتب ، مکتبی است که ضعف را تبلیغ می کند و خوبی و نیکی را در ضعف می داند ، و چنین مکاتبی هستند و بوده‌اند و مخصوصا این ایراد بر مسیحیت وارد است که در اخلاق مسیحیت بر روی ضعف ، خیلی تبلیغ شده است . اصلا همین حرف که " اگر به طرف راست صورتت نواختند ، طرف چپ صورت خودت را بیاور " تبلیغ ضعف است .

منطق اسلام در مسئله قدرت

منطق اسلام در اینجا چیست ؟ آیا اسلام قدرت را تبلیغ کرده است یا ضعف را ، و یا نه قدرت و نه ضعف را به این معنا تبلیغ نکرده است ؟ جواب این است که اسلام به یک معنا قدرت را تبلیغ کرده است ولی قدرتی که نه تنها قدرت نیچه‌ای [نیست] بلکه قدرتی است که از آن قدرت ، همه صفات عالی انسانیت برمی خیزد ، و قدرتی که از آن ، مهربانی و رحم و شفقت و احسان و دیگر صفات عالی انسانیت برمی خیزد . صفحه ۲۶۳ در اسلام بدون شک دعوت به قدرت و توانائی شده است و نص قرآن و احادیث ماست . دیگران هم که در موضوع اسلام مطالعه کرده‌اند ، اسلام را در میان ادیان به این مشخصه شناخته‌اند که هیچ دینی به اندازه اسلام پیروان خود را به قوت و قدرت دعوت نکرده است . ویل دورانت در جلد یازدهم کتاب تاریخ تمدن که اختصاص به تاریخ تمدن اسلام دارد ، این جمله را می گوید : " هیچ دینی به اندازه اسلام ، مردم را به قدرت و قوت دعوت نکرده است . " در این

زمینه در قرآن مطلب خیلی زیاد است. یک جا خطاب به یحیی می‌فرماید: "یا یحیی خذ الكتاب بقوش" (۱) ببینید آیاتی که در اول سخنم برای شما تلاوت کردم با چه حماسه‌ای راجع به اینکه مؤمنین مردمی قوی هستند و هرگز ضعف و وهن را به خودشان راه نمی‌دهند، سخن می‌گوید: "و کاین من نبی قاتل معه ربیون کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله و ما ضعفوا و ما استکانوا و الله یحب الصابین" چه بسیار پیامبرانی که مردانی الهی همراه آنان جنگیدند و با باطل نبرد کردند و هرگز سستی پیدا نکردند و ضعف نشان ندادند و خداوند مقاومت کنندگان را دوست می‌دارد. در جای دیگر می‌فرماید: "ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص" (۲) خداوند مردمی را که در راه او می‌جنگند و مانند دیواری روئین و فلزی که هیچ قدرتی نمی‌تواند آنها را از جا بکند و حرکت دهد ایستادگی می‌کند، دوست دارد. باز در این زمینه می‌فرماید: "رسول الله و الذین معه" پاورقی. ۱. سوره مریم، آیه ۱۲. ۲. سوره صف، آیه ۴. صفحه ۲۶۴ «اشداء علی الکفار رحماء بینهم» (۱) و امثال این آیات در قرآن زیاد است. "شجاعت" در اسلام یک حقیقت ممدوح است. عزت یعنی مقامی منیع داشتن و در آن حد قدرت داشتن که کسی نتواند انسان را خوار و ذلیل کند، در اسلام امری ممدوح است. ببینید قرآن راجع به مقابله با دشمن چه می‌گوید: "و اعدوا لهم ما استطعتم من قوش و من رباط الخیل ترهبون به عدو الله و عدوکم" (۲) در مقابل دشمن تا آن حد نهائی قدرتان نیرو تهیه کنید که دشمن هرگز نتواند به شما طمع بیند. در آیه دیگری می‌فرماید: "و قاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین" (۳) با کسانی که با شما نبرد می‌کنند به نبرد پردازید ولی تجاوز نکنید. "و لا تعتدوا" یعنی با دشمن هم که نبرد می‌کنید حق و عدالت را هرگز فراموش نکنید. در تفسیر این آیه گفته‌اند با دشمن که نبرد می‌کنید تا آن وقت ادامه دهید که دشمن نبرد را ادامه می‌دهد. اگر دشمن گفت: "تسلیم" و اسلحه را زمین گذاشت، شما دیگر اسلحه بکار نبرید، که این اعتداء و تجاوز است. پیرمردها را نکشید، بچه‌ها و زن‌ها را نکشید و متعرض آنها نشوید، به کسی که از میدان جنگ بیرون رفته است کاری نداشته باشید، فقط با کسی که با شما نبرد می‌کند در کمال نیرومندی نبرد کنید. اینها یک سلسله دستورهاست که در قرآن مجید هست که باز هم آیاتی شبیه به این آیات، در قرآن وجود دارد.

پاورقی

۱. سوره فتح، آیه ۲۹. ۲. سوره انفال، آیه ۶۰. ۳. سوره بقره، آیه ۱۹۰. صفحه ۲۶۵

قوت و قدرت در احادیث

در اینجا چند حدیث برای شما می‌خوانم تا مشخص شود که اسلام چگونه جبن و ضعف و ترس را محکوم، و قوت و قدرت را ستایش کرده است. اما آن قوت و قدرتی که اسلام ستایش می‌کند هرگز سر از فلسفه نیچه در نمی‌آورد. پیغمبر اکرم (ص) فرمود: (۱) «لا ینبغی للمؤمن ان یکون بخيلا و لا جبانا» (۲) دو چیز برای مؤمن سزاوار نیست: یکی بخل اینکه پول به جانش بسته باشد و دیگری ترس (ترسو بودن). مؤمن ترسو نیست، شجاع و قوی است. پیغمبر اکرم (ص) در دعای خودش می‌فرمود: "اللهم انی اعوذ بک من البخل و اعوذ بک من الجبن" (۳) خدایا از دو چیز به تو پناه می‌برم: از بخل و امساک، و از جبن و ترس. علی (ع) درباره مؤمن می‌فرماید: "المؤمن نفسه اصلب من الصلد" (۴) مؤمن روحش از سنگ خارا سختتر و محکمتر است. امام صادق (ع) فرمود: "ان الله عزوجل فوض الی المؤمن امورہ کلها و لم یفوض الیه ان یکون ذلیلا" خدا اختیار مؤمن را در هر چیز به خود او داده است. در یک چیز، و آن اینکه خوار و ذلیل و "توسری خور" باشد. پاورقی. ۱. گوا اینکه در جلسه بعد اینها را توضیح می‌دهم ولی حالا اجمالا احادیث را عرض می‌کنم. ۲. بحار، ج ۷۵، ص ۳۰۱ (با اندک اختلاف). ۳. جامع الصغیر، ج ۱، ص ۵۸. ۴. نهج البلاغه، حکمت ۳۳۳. صفحه ۲۶۶ اما تسمع قول الله تعالی یقول: و لله

العزّش و لرسوله و للمؤمنین»؟ بعد فرمود: «فالمؤمن یكون عزیزا و لا- یكون ذلیلا» مؤمن همواره عزیز است و هیچگاه تن به خواری نمی‌دهد «ان المؤمن اعز من الجبل» مؤمن از کوه بلند پایه تر و منیع تر و عزیزتر است، زیرا لا اقل یک تکه از کوه را می‌توان با کلنگ کند ولی با هیچ کلنگی نمی‌شود یک قطعه کوچک از روح مؤمن را جدا کرد و روح او را کوچک کرد. «ان الجبل یستقل منه بالمعول، و المؤمن لا یستقل من دینه شیء» (۱). امام باقر (ع) می‌فرماید: خداوند به مؤمن سه خصلت داده است: عزت در دنیا و آخرت، رستگاری در دنیا و آخرت، ^۲ و المهابه فی صدور الظالمین» و هیبت در سینه ستمکاران، یعنی مؤمن حالتی دارد که ستمکار در دل خود از او احساس هیبت می‌کند. چون "غیرت" هم از قوت است و بی‌غیرتی از ضعف، احادیث زیادی در این زمینه آمده است. پیغمبر (ص) فرمود: ابراهیم پیغمبر، غیور بود و من از او غیورتر هستم «جدع الله انف من لا یغار علی المؤمنین و المسلمین» خدا، بینی آن کسی را که نسبت به مؤمنین و مسلمین غیرت نمی‌ورزد قطع کند (جدع به معنی قطع کردن است). درباره سعد غیور فرمود: سعد غیور است و من از او غیورتر هستم و خدا غیور است. اقبال پاکستانی جمله‌ای دارد که جمله خوبی است و گویا آن را در مقابل جمله موسولینی گفته است. موسولینی می‌گوید: "آن که آهن دارد نان دارد" یعنی اگر می‌خواهی نان داشته باشی، آهن پاورقی. ۱ کافی، ج ۵، ص ۶۳ صفحه ۲۶۷ (یعنی زور و اسلحه) داشته باش، آن که زور دارد نان دارد. اقبال می‌گوید: "آن که آهن است نان دارد." موسولینی روی اسلحه تکیه می‌کند: هر که زور مادی دارد، نان دارد ولی اقبال روی روح و روان تکیه می‌کند و می‌گوید هر کسی که خودش آهن است نان دارد. تعبیر امیرالمؤمنین این بود: «نفس المؤمن اصلب من الصلد» روح مؤمن از سنگ خارا سخت تر است. اقبال می‌گوید روح مؤمن آهن است. مقصود در همه اینها یک چیز است. به هر حال اسلام دعوت به قوت و قدرت می‌کند. ببینید علی (ع) در نهج البلاغه چقدر دعوت به قوت و قدرت کرده است و هرگز ضعف را شایسته جامعه اسلامی نمی‌داند. می‌فرماید: "فوالله ما غزی قوم قط فی عقر دارهم الا ذلوا" (۱). یا در جای دیگری می‌فرماید: "ولا یمنع الضیم الذلیل و لا یدرک الحق الا بالجد" (۲) هرگز به حق نمی‌توان رسید مگر با جدیت و کوشش، و هرگز آدم زبون نمی‌تواند با ظلم مبارزه کند و جلوی ظلم را بگیرد.

"حق" گرفتنی است یا دادنی؟

فرنگیها می‌گویند: "حق گرفتنی است." این خودش مسئله‌ای است که آیا حق گرفتنی است یا دادنی؟ یعنی آیا حق، چیزی است که انسانها به میل خودشان آن را به ذیحققا می‌دهند یا پاورقی. ۱ خطبه. ۲۷. ۲ نهج البلاغه، خطبه. ۲۹ صفحه ۲۶۸ حق چیزی است که ذیحق باید بگیرد؟ بعضی مکتبها بر این اساس است که حق دادنی است، یعنی آن حقی را که ظالم گرفته است، باید پس بدهد. اگر نداد دیگر نداده است، [چون] حق دادنی است نه گرفتنی. مسیحیت بر این اساس درست شده که: به ظالم می‌گوئیم حق را به تو بدهد، تو کاری با او نداشته باش. ای کسی که حقت پایمال شده است! توصیه می‌کنیم، خواهش می‌کنیم تا حق را به تو بدهند، مبادا یک وقت خودت برای گرفتن حق قیام کنی که این برخلاف شأن انسانیت و اخلاق است. از نظر اینها حق دادنی است. یک عده می‌گویند حق فقط گرفتنی است. مگر ممکن است انسانی که حقی را خورده است بیاید و به یک شکلی آن حق را بدهد؟ یعنی اینها منکر عاطفه و انسانیت و وجدان انسانی هستند. از نظر اسلام، حق هم گرفتنی است و هم دادنی، یعنی از دو جبهه باید برای استیفای حق مبارزه کرد که مکتب اسلام بر همین اساس است. اسلام آن کسی را که حق را ربوده است با تعلیم و تربیت خودش، آماده پس دادن می‌کند و کرده است ولی به این قناعت نمی‌کند، در عین حال به آن کسی که حقتش ربوده شده است می‌گوید حق گرفتنی است، تو هم باید برای حق خودت قیام کنی و حق خودت را بگیری. جمله‌ای است که علی (ع) در نامه معروف خودشان به مالک اشتر، از پیغمبر (ص) نقل می‌کند، می‌فرماید: "فانی سمعت رسول الله (ص) یقول فی غیر موطن: لن تقدس امه حتی یؤخذ للضعیف حقه من" صفحه ۲۶۹ «القوی غیر متنتع» (۱) هیچ امت و قومی به

مقام قداست و تقدیس و به تعبیر ما به مقام ترقی و رقاء نمی‌رسد مگر آنکه قبلا این مرحله را گذرانده باشد که ضعیف در مقابل قوی بایستد و حق خود را مطالبه کند، بدون آنکه زبانش به لکنتی بیفتد. یعنی اسلام آن ضعیفی را که حق خود را نمی‌تواند مطالبه کند، به رسمیت نمی‌شناسد. جامعه‌ای که در آن، ضعفا آنقدر ضعیف النفس باشند که نتوانند حقوق خود را مطالبه کنند، یک جامعه اسلامی نیست. مردهای برتر خودمان در گذشته چگونه بوده‌اند؟ اصلا خود پیغمبر (ص) چگونه انسانی است؟ یکی از مشخصات پیغمبر (ص) قوت روحی و قدرت بدنی، هر دو است. قوت روحی پیغمبر را تاریخ زندگی ایشان نشان می‌دهد.

قوت روحی و جسمی پیامبر (ص)

نویسنده کتاب "محمد پیامبری که از نو باید شناخت" (۲) دو چیز را خوب پرورش داده است (البته در این کتاب نقاط ضعف زیادی هم هست، بالاخره یک خارجی بر همه مدارک آنچنان که باید تسلط ندارد) یکی از آن دو چیزی را که خوب مجسم کرده، این است که پیغمبر (ص) در شرایطی قرار می‌گرفت که از نظر سیاسی و اجتماعی امیدش از همه جا قطع بود، تمام شرایط علیه او بود و بین پاورقی ۱. نهج البلاغه، نامه ۵۳. ۲ [نویسنده این کتاب کونستان و برژیل گیورگیو اهل رومانی است]. صفحه ۲۷۰ او و پیروزی به اندازه یک موهم پیوند نبود ولی پیغمبر هیچ وقت اراده خودش را نمی‌باخت، اراده پیغمبر در همه احوال مانند کوهی بود که یک ذره تزلزل در آن پیدا نمی‌شد. واقعا قدرت روحی پیغمبر در این مدت بیست و سه سال عجیب است! وقتی انسان مطالعه می‌کند، حیرت‌انگیز است و شاعر که ظاهرا حسان بن ثابت است در زمان خود پیغمبر درست گفته است: له همم لامنتهی لکبارها و همته الصغری اجل من الدهر به علاوه پیغمبر از نظر قدرت و قوت ظاهری هم مردی قوی بود، اندام پیغمبر، اندام یک دلیر و یک دلاور بود. مردی قوی و شجاع بود و مجموع اندامش اندام یک مرد شجاع بود کان بادنا متماسکا (۱) پیغمبر نه چاق بود و نه لاغر، متوسط بود. بدنش گوشت داشت اما گوشت متماسک، بدن متماسک یعنی مثل بدن آدمهای ورزشکار از این جهت که گوشت بدنشان سفت و محکم به یکدیگر چسبیده است. آدمهایی که چاق هستند و پی در بدنشان جمع شده، گوشت بدنشان شل است، ولی پیغمبر این جور نبود. اصلا شجاعت پیغمبر در حدی بود که علی (ع) می‌فرماید: گاهی که شرایط بر ما سخت می‌شد به پیغمبر پناه می‌بردیم " و کنا اذا احمر البأس اتقینا برسول الله صلی الله علیه و اله (" ۲). حدود هشت سال پیش (۳) که برای اولین بار به مکه مشرف پاورقی ۱. مکارم اخلاق، ص ۱۲. ۲. نهج البلاغه، قسمت کلمات غریب، رقم ۳. ۹ [یعنی سال ۱۳۴۵]. صفحه ۲۷۱ شدم، خوابی در مکه دیدم که خیلی عجیب بود! در آنجا از پشت سر که پیغمبر اکرم را مشاهده کردم، اندام عجیبی دیدم و در عالم خواب به یاد جمله امیرالمؤمنین افتادم. گفتم بی‌جهت نیست که علی (ع) می‌فرماید " و کنا اذا احمر البأس اتقینا برسول الله (ص) " « پیغمبر اکرم اینچنین بود: قوی بود، شجاع بود، قوت را ستایش می‌کرد و شجاعت را نیز ستایش می‌کرد. پس در اسلام قوت و قدرت ستایش شده، یعنی اسلام آن را به عنوان یک ارزش برای انسان می‌شناسد. مطلبی را مختصرا عرض می‌کنم و تفسیرش برای جلسه بعد باشد، و آن اینکه در اسلام قدرت و توانائی یک ارزش از ارزشهای انسانی در کنار چندین ارزش دیگر است که مجموعا همه این ارزشها در کنار یکدیگر، انسان کامل اسلام را تشکیل می‌دهد. آقای نیچه در تمام ارزشها فقط همین یک ارزش را دیده است. معلوم است اگر همه شاخه‌های یک درخت را بزنند و یک شاخه را نگه دارند، فقط همان شاخه رشد می‌کند و همه شاخه‌های دیگر از بین می‌رود. فرق مکتب نیچه و مکتب اسلام در این است که در مکتب نیچه، انسانیت یک ارزش بیشتر ندارد، و آن توانائی و قدرت است، پس همه ارزشهای دیگر محو و فدای این ارزش می‌شود ولی در اسلام، قدرت یک ارزش از مجموعه چندین ارزش متعالی است که در انسان است، وقتی این ارزش در کنار سایر ارزشهای قرار گرفت آنوقت شکل دیگری پیدا می‌کند. و لا حول و لا قوة الا بالله العظیم صفحه ۲۷۲

جلسه یازدهم: بررسی مکتب قدرت ۲ مکتب محبت

اشاره

صفحه ۲۷۳ بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين ، باری الخلاق اجمعين ، والصلوٰه والسلام علی عبدالله ورسوله ، وحبیبه و صفییه ، و حافظ سره و مبلغ رسالاته ، سیدنا و نبینا و مولانا ابی القاسم محمد و اله الطیبین الطاهرین المعصومین . أعوذ بالله من الشیطان الرجیم « ان الله یأمر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظکم لعلکم تذكرون (") » (۱) . بحث جلسه گذشته ما در موضوع انسان کامل ، در اطراف نظریه مکتب قدرت بود . عرض کردیم که در این مکتب ، کمال منحصرًا مساوی با توانائی ، و نقص منحصرًا مساوی با عجز و ناتوانی است و حتی نیکی و بد هم با همین مقیاس و معیار سنجیده می شود : نیک یعنی توانا ، و نیکی و نیکوئی یعنی توانائی ، و بد یعنی ناتوان ، و بدی یعنی ناتوانی . فلاسفه معمولاً بحثها را براساس " کمال و نقص " و متکلمین براساس " حسن و قبح " توجیه می کنند . در این مکتب ، هر دو پاورقی . ۱ . سوره نحل ، آیه . ۹۰ صفحه ۲۷۴ اینها [یعنی " کمال و نقص " و " حسن و قبح] را با معیار توانائی و ناتوانی سنجیده اند . فلاسفه می گویند کمال و نقص ، اینها می گویند کمال یعنی توانایی ، نقص یعنی ناتوانی . متکلمین می گویند حسن و قبح ، نیکی و بدی ، اینها می گویند نیکی یعنی توانائی و بدی یعنی ناتوانی . در این مکتب " حق و باطل " و " عدل و ظلم " هم قهرا با همین مقیاس سنجیده می شود ، یعنی حق چیزی نیست که از توانائی جدا باشد و باطل چیزی نیست که از ناتوانی جدا باشد . عدل و ظلم هم همینطور است : عدل توانائی ، و ظلم ناتوانی است . بنابراین اگر دو نفر با یکدیگر درگیر شوند و یکی از دیگری تواناتر باشد ، آن فرد تواناتر از نظر این مکتب ، هم کاملتر است ، هم نیکتر است ، هم حق است و هم عدل است و آن که مغلوب است و شکست خورده است به همین دلیل که مغلوب است ، ناقص و بد و باطل و ظلم است ، مغلوب بودن و ناتوان بودن یعنی نقص ، بدی ، باطل بودن و ظلم .

اشکال اول مکتب قدرت

در این مکتب دو اشتباه وجود دارد : یکی اینکه تمام ارزشهای انسانی جز یک ارزش که همان قدرت است در این مکتب نادیده گرفته شده است . در این که قدرت ، خود یک ارزش انسانی و در اصطلاح امروزیها یک (valeur) است و به اصطلاح فلاسفه خودمان یک کمال است ، تردیدی نیست . قدرت بدون شک مساوی پاورقی . ۱ [این لغت ، فرانسوی است] . صفحه ۲۷۵ با کمال است اما نه اینکه کمال مساوی با قدرت است ، و لهذا حکما و فلاسفه ما ، بعد از آن که در مورد ذات واجب الوجود ثابت می کنند که او وجود محض است و وجود محض مساوی با کمال است ، هر چیزی را که مساوی با کمال باشد ، برای ذات خدا با برهان اثبات می کنند ، می گویند یکی از آن کمالها قدرت است . قدرت ، فی حد ذاته کمال است ، بماهو هو کمال است ، همچنانکه علم و اراده و اختیار کمال است و همچنانکه حیات ، کمال است . بنابراین ، در اینکه " قدرت " خود یک کمال برای بشر است نباید تردید کرد . مکتبهای ضعف گرا که از ضعف تبلیغ کرده اند قطعاً اشتباه می کنند . ولی مسأله این است که قدرت ، تنها کمال نیست ، همچنانکه در ذات حق تعالی هم قدرت تنها صفت کمالیه نیست . ذات حق صفات کمالیه و اسماء حسنا ی زیادی دارد . یکی از آن صفات کمالیه ، قدرت و یکی از آن اسماء حسنی " قادر " است نه اینکه صفات کمالیه حق تعالی منحصر در قدرت باشد .

اشکال دوم

اشتباه دوم این مکتب که از اشتباه اول اگر بزرگتر نباشد ، کوچکتر نیست ، اشتباه در خود " قدرت " است . نه تنها کمالها و

ارزشهای دیگر در این مکتب نادیده گرفته شده است، بلکه این مکتب علیرغم ادعائی که می‌کند که طرفدار قدرت است، خود قدرت را هم خوب نشناخته است. این مکتب، قدرت را در یک درجه دانسته است و یک درجه از درجات قدرت را شناخته است که همان صفحه ۲۷۶ قدرت حیوانی می‌باشد. قدرت حیوانی عبارت است از همان زوری که در عضلات حیوان است. همه قدرتهای حیوان [منحصر در] قدرت عضلانی است، قدرتهائی که در عضلات حیوان وجود دارد، و همه خواسته‌های حیوان خواسته‌های نفسانی است. اهمیت بشر در این است که در انسان مبدأ قدرتی غیر از قدرت عضلانی وجود دارد، یعنی فرضاً اگر مکتب ما مکتب قدرت باشد نتیجه، آن نیست که آقای نیچه نتیجه گرفته است که "انسان باید تابع قدرت باشد"، "کوشش کنید قدرت بدست بیاورید"، "حال که قدرت بدست آوردید بر سر هر کسی که ضعیف است بزنید"، "نفس را بپرورید و مخالفت با نفس نکنید و هرچه می‌توانید از تمتعات مادی دنیا بهره‌مند شوید"، نه، نتیجه خود قدرت هم اینها نیست.

قدرت روحی

اینجا من با معیارهای اسلامی مطلبی را برایتان عرض می‌کنم و از یک داستان از حضرت رسول اکرم (ص) شروع می‌کنم. در کتب حدیث آمده است که رسول اکرم (ص) هنگامی که در مدینه از مکانی عبور می‌کردند، جمعی از جوانان مسلمان را دیدند در حالی که آنها سنگی را به علامت وزنه‌برداری و آزمایش زور برمی‌داشتند و با این قلوه سنگ بزرگ، زور آزمائی می‌کردند (مثل اینهایی که امروز وزنه برمی‌دارند). یکی، یک مقدار از زمین بلند می‌کرد و دیگری اندکی بیشتر و... هر کس [تلاش می‌کرد] که سنگ را بالاتر ببرد. پیغمبر اکرم آنجا ایستادند و فرمودند: دلتان می‌خواهد صفحه ۲۷۷ که من داور این مسابقه باشم؟ همه خوشحال شدند و گفتند چه از این بهتر، یا رسول الله! شما داور مسابقه باشید و حکم کنید که کدامیک از ما قویتر و زورمندتریم. فرمود: بسیار خوب، من داور می‌شوم. احتیاج ندارد که سنگ را بردارید! هنوز سنگ را برنداشته‌اید، من معیاری به دست شما می‌دهم که کدامیک از شما قویتر هستید. پرسیدند: کدامیک قویتر هستیم؟ فرمود: آن کسی که نفسش او را به سوی معصیتی ترغیب کند و در او میل یک معصیت باشد و در مقابل این میل، ایستادگی کند، اینکه انسان از چیزی خوشش بیاید و [انجام آن فعل] گناه و معصیت باشد ولی در مقابل نفس خود، ایستادگی کند. پیغمبر در اینجا قدرت اراده را در مقابل میل نفسانی مطرح کردند. زور فقط این نیست که انسان سنگی را از زمین بردارد و قدرت، فقط این نیست که وزنه بسیار سنگینی را به دوش کشد. این یک نوع قدرت است که قدرت عضلانی است، قدرتی است که در عضلات حیوانها هم وجود دارد و وجه مشترک انسان و حیوان است. نه اینکه بخواهم بگویم که این نوع قدرت کمال نیست، آن هم یک کمال است، زور هم برای انسان یک کمالی است ولی بالاتر از قدرت عضلانی که در بازو و عضلات انسان هست قدرت اراده است. قدرت اراده این است که انسان بتواند در مقابل مشتتهای نفسانی خود ایستادگی و مقاومت کند. روی همین منطبق است که در اخلاق اسلامی و از جمله در ادبیات عرفانی ما همیشه این مسئله به عنوان یک قدرت نامیده شده صفحه ۲۷۸ است. باز پیغمبر فرمود: اشجع الناس من غلب هواه (۱) از همه مردم شجاعتر و دلاورتر و دلیرتر آن کسی است که بر هوای نفس خود پیروز شود. باز اینجا مسئله، مسئله شجاعت است، مسئله قدرت است، مسئله غلبه است. سعدی می‌گوید: گرت از دست برآید دهنی شیرین کن مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی مردانگی (۲) (یعنی قوت و قدرت) این نیست که انسان، مشت گره کرده را به دهان دیگری بزند، قدرت این است که انسان علیرغم میل نفسانی خود، به جای کام خودش کام دیگری را شیرین کند. مولوی می‌گوید: وقت خشم و وقت شهوت مرد کو؟ طالب مردی چنینم کو به کو مولوی مردانگی را در اینجا می‌سنجد و می‌گوید: "وقت خشم و شهوت، مرد کو؟" "مرد آن کسی است که وقتی خشمش برانگیخته می‌شود و تبدیل به کانونی از آتش می‌گردد، دارای یک اراده قوی باشد و در مقابل این آتش که آسمش خشم است ایستادگی کند، و همچنین در وقتی که شهوت به هیجان می‌آید و می‌خواهد انسان را

بی اختیار کند، در مقابل شهوت خود قیام کند. اینها را "قوت" و "قدرت" می‌گویند. تمام آن محاسن اخلاقی‌ای که اخلاقیون گفته‌اند و آقای نیچه به عنوان اینکه ضعف است، آنها را نفی و رد می‌کند را اگر درست بسنجیم همه آنها قدرت است. بله، من قبول دارم که گاهی در بعضی از موارد یک چیزهایی که در واقع قدرت پاورقی. ۱. بحار، ج، ۷۰، ص. ۷۶. ۲. سعدی هم به دنبال "ابر مرد" می‌گردد. صفحه ۲۷۹ نیست و ضعف است، با قدرت اشتباه می‌شود و لهذا همیشه علمای اخلاق می‌گویند که عاطفه باید توأم با عقل و ایمان باشد، یعنی صرف اینکه عواطف انسان در یک جا برانگیخته شد کافی نیست، باید با مقیاس عقل سنجید که آیا این عاطفه، بجا و منطقی است و یا منطقی نیست.

عاطفه‌های "بجا" و "نابجا"

شعری از سعدی و همچنین آیه‌ای از قرآن را برای شما می‌خوانم. شعر سعدی این است: *ترحم بر پلنگ تیزدندان ستمکاری بود بر گوسفندان* *ترحم به پلنگ درنده و یا یک گرگ، ستم به گوسفند است، یعنی اگر وقتی می‌خواهند گرگی را که صدها و یا هزاران گوسفند را دریده است بگیرند و بکشند، کسی حس ترحمش برانگیخته شود، باید بداند که این ترحم مساوی قساوت نسبت به گوسفندان است. این البته مثل است، مقصودش این است که ترحم نسبت به انسان ظالم ستمگر، قساوت نسبت به انسانهای زبردست محروم است، و آدمهای ضعیف نسبت به ستمگران ترحم می‌ورزند. آیه قرآن درباره زانی و زانیه است، درباره مرد و زنی که زنا می‌کنند. اگر مرد زناکاری زنا کند، مجازات او در اسلام سنگسار کردن است و اگر زن شوهرداری زنا کند، مجازات او نیز سنگسار کردن است. قرآن می‌گوید اینها را مجازات کنید: «و ليشهد عذابهما طائفة من المؤمنین» حتما گروهی از مؤمنین حاضر باشند و در مراسم صفحه ۲۸۰ اعدام آنان شرکت کنند. اینجا جایی است که نفوس ضعیف که مصالح عالیه اجتماع را در نظر نمی‌گیرند، چه بسا وقتی ببینند دو انسان دارند اعدام می‌شوند، عواطفشان تحریک شود و بگویند چه خوب است به اینها رحم کنید و این کار را نکنید. قرآن می‌گوید «: و لا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله غ (" ۱) اینجا موقع مجازات الهی است و قانون الهی براساس مصالح عالی و کلی بشریت تنظیم شده است و جای رأفت و دلرحمی نیست. این رأفت، قساوت نسبت به اجتماع است. عین همین مطلب، امروز خیلی مطرح است که بسیاری از افراد پیدا می‌شوند و می‌گویند: مجازات اعدام یعنی چه؟ مجازات اعدام، غیرانسانی است، یعنی "جانی" هر جنایتی را مرتکب شد، نباید اعدام شود. اینها سخن خود را چگونه توجیه می‌کنند و چه تحلیلی می‌کنند؟ می‌گویند "جانی" را باید اصلاح کرد. عجب مغالطه بزرگی! شک ندارد که انسانها را باید اصلاح کرد ولی قبل از آنکه مرتکب جنایت شوند، باید اصلاح کرد و نگذاشت که از آنها جنایتی سربرزند. اما یا در جامعه مثل اکثر جامعه‌ها تربیت به قدر کافی وجود ندارد و نه تنها عوامل اصلاح وجود ندارد بلکه عوامل فساد و افساد وجود دارد و یا فرضاً عوامل اصلاح به قدر کافی وجود دارد ولی همیشه در جامعه‌ها عناصر منحرفی هستند که علیرغم عوامل اصلاحی، دست به جنایت می‌زنند. برای اینها چه فکری باید کرد؟ همینقدر که مجازات اعدام پاورقی. ۱. سوره نور، آیه. ۲. صفحه ۲۸۱ الغاء شود، آن جانی‌های بالقوه اصلاح نشده که به دلیل اینکه عوامل تربیتی وجود ندارد و یا فرضاً وجود دارد و کافی نیست، اصلاح نشده‌اند و یک عده جانی بالفطره‌ای که به هر شکلی روح جنایت در آنها هست [دست به جنایت می‌زنند]. ما امروز به بهانه اینکه جانی را باید اصلاح کرد به این معنا که جانی را بگذار جنایت کند و بعد که جنایت کرد برویم او را اصلاح کنیم، داریم به همه جانیهای بالقوه چراغ سبز می‌دهیم و بلکه این کار ما تشویق جانی به جنایت است. جانی [پیش خود] می‌گوید جامعه تا حال به فکر اصلاح من نبود و من بچه که بودم پدرم مرا تربیت و اصلاح نکرد، بعد هم که بزرگ شدم کسی مرا اصلاح نکرد، برویم جنایت کنیم تا ما را زندان ببرند، بلکه در زندان ما را تربیت و اصلاح کنند و در آنجا آدم بشویم، پس یک جنایتی بکنیم تا مقدمه اصلاح کردنمان باشد! دیگری می‌گوید: یعنی چه که دست دزد را باید برید؟! این عمل، غیرانسانی است و دل انسان به رحم می‌آید.*

آدمهائی که شعاع دیدشان کوتاه است، این حرف را می‌زنند. شما به صفحات حوادث روزنامه‌ها نگاه کنید و این صفحات را بخوانید و ببینید در اثر دزدی تنها، نه فقط چقدر اموال ربوده می‌شود بلکه چقدر جنایتها و آدم‌کشی‌ها واقع می‌شود. اگر مجازات دزد در جای خودش صورت گیرد و دزد مطمئن باشد و یقین داشته باشد که اگر دزدی کند و به چنگال پلیس و قانون بیفتد، این چهار انگشتش را قطع می‌کنند و تا آخر عمر داغ این جنایت روی بدنش هست [هرگز دزدی نمی‌کند]. به خدا اگر چند دزد و بلکه یک دزد اینگونه مجازات شود، اصلا در دزدی بسته می‌شود. صفحه ۲۸۲ حاجیهایی که در پنجاه شصت سال پیش مکه رفته‌اند می‌دانند و کسانی که خودشان در آن موقع نرفته‌اند شاید شنیده باشند که در عربستان وضع دزدی به چه صورت بوده است. در آن زمان که اتومبیل و هواپیما نبود، قافله‌های حجاج با شتر و امثال آن حرکت می‌کردند و با اینکه مسلح می‌شدند و افراد نظامی همراه خود می‌بردند، از دو هزار نفر کمتر جرأت نمی‌کردند که این راهها را طی کنند. با همه این احوال سالی نبود که شنیده نشود که حرامیها باز به قافله‌های حجاج شبیخون زدند و چقدر آدم کشتند و چقدر اموال مردم را بردند و چقدر از خود آنها کشته شدند، ولی اینجور کشته شدنها چون روی حساب احتمالات است، جلوی دزدی کردن کسی را نمی‌گیرد. دولت سعودی لاقلاً همین یک کارش در دنیا خوب بود (حال به اینکه هزار کار بد دارد، من کاری ندارم) و یکی دو سال این کار را کرد، یعنی انگشت دزد را برید. شاید سالی صدها دزد و صدها حاجی کشته می‌شد ولی اثری نداشت. دزدی را به عرفات یا منی و یا جای دیگری که همه حجاج بودند «و ليشهد عذابهما طائفة من المؤمنين» آوردند و دست او را بریدند و بار دیگر این کار را تکرار کردند. یک دفعه دیدند آن حرامیان و عده دیگری که به علت گرسنگی (۱) زیاد دست به دزدی می‌زدند، این عمل را ترک کردند و اساساً دزدی از بین رفت. مردم دیدند که در همان سرزمین، بار و چمدان حاجی می‌افتد و چندین روز می‌گذرد و احدی جرأت نمی‌کند به آن دست بزند و یا با پایش آن پاورقی. ۱ هنوز هم در عربستان آن گرسنه‌ها در جایی که باید گرسنه باشند، گرسنه هستند، شاهزاده‌های سعودی هستند که پولدارند. صفحه ۲۸۳ را تکان دهید و در آخر کار، صاحبش پیدا می‌شود. این، برای این است که مجازاتی در جای خودش صورت می‌گیرد. قرآن می‌گوید «: و لا تأخذکم بهما رافة فی دین الله.» پس این نوع رأفتها، دلسوختنها و ترحمها، ترحمهایی غیر منطقی است، یعنی قساوتهایی است به صورت ترحم، و به عبارت دیگر این نوع ترحم، ترحم در یک مورد و قساوت در موارد دیگر است. این نوع ترحمها را نباید [مانند ایستادگی در برابر شهوات و امیال نفسانی، نوعی قدرت] به حساب آورد. بنابراین مکتب قدرت، که دائماً دم از قدرت می‌زند و می‌گوید مرد برتر و انسان کامل، باید از قدرت کامل بهره‌مند باشد و نقاط ضعف وجود خود را مسدود کرده باشد، گذشته از اینکه سایر ارزشهای انسان را نشناخته است، خود قدرت را هم نشناخته و معنی قدرت را نفهمیده و حقیقت قدرت را ندانسته است.

"قدرت واقعی" در احادیث

قدرت آن است که انسان به کمک دیگران بشتابد، یک روح مقتدر آن است که به فرزندان خود می‌گوید: «کونا للظالم خصما و للمظلوم عوناً» (۱) علی (ع) خطاب به دو فرزند عزیزش امام حسن و امام حسین علیهما السلام می‌فرماید: فرزندان من! همیشه قدرت و نیروی شما به کمک مظلوم و به ستیزه با ظالم بشتابد. این کار [نشانه] پاورقی. ۱ نهج البلاغه، نامه. ۴۷ صفحه ۲۸۴ قدرت است. اتفاقاً کینه توزیها، حسادتها، بدخواهیها و همین چیزهائی که آقای نیچه پیشنهاد می‌کند، همگی ناشی از ضعف است. آدمی که دلش می‌خواهد دائماً از همه مردم انتقام بگیرد و بد همه مردم را می‌خواهد و آن کسی که سادیسیم دارد و همیشه می‌خواهد آزارش به دیگران برسد، کارهایش از قدرت نیست آنطور که آقای نیچه گفته بلکه ناشی از ضعف است. انسان هرچه مقتدرتر باشد، حسد و کینه‌اش کمتر است. جمله‌ای از امام حسین (ع) برای شما نقل می‌کنم: «القدره تذهب الحفیظة» جمله خیلی عجیبی است و بر ملاحظات روانی بسیار دقیقی بنا شده است. می‌فرماید: قدرت کینه را از بین می‌برد، یعنی وقتی انسان در

خودش احساس قدرت کند، نسبت به دیگران کینه ندارد. در نقطه مقابل، آدم ضعیف است که همیشه کینه دیگران را در دل دارد، آدم ضعیف است که همیشه نسبت به دیگران حسادت می‌ورزد. جمله دیگری از امیرالمؤمنین (ع) در باب غیبت نقل می‌کنم. از علی (ع) می‌پرسند چه کسانی هستند که غیبت می‌کنند و همیشه دلشان می‌خواهد پشت سر مردم حرف بزنند و بدگوئی کنند و از بدگوئی دیگران لذت می‌برند؟ علی (ع) می‌فرماید: ضعیفها، عاجزها، ناتوانها «الغیبه جهد العاجز» (۲) غیبت، منتهای کوشش یک آدم ناتوان است. یک انسان قوی و مقتدر و آن کسی که در روح خود احساس پاورقی. ۱. بلاغۃ الحسین، ص. ۸۹. ۲. نهج البلاغه، حکمت. ۴۶۱ صفحه ۲۸۵ قدرت می‌کند، عار و ننگش می‌آید که غیبت کند و غیبت را کار دنی‌ها و ضعف و کاری پست می‌داند. یک انسان قوی حاضر نیست پشت سر مردم غیبت کند و یا غیبت دیگران را بشنود. علی (ع) غیبت را مستند به ضعف می‌کند و می‌گوید انسان قوی و مقتدر و یک روح مقتدر هرگز غیبت نمی‌کند. حتی علی (ع) زنا را هم به ضعف تعلیل می‌کند. می‌فرماید: «ما زنی غیور قط» (۱) در همه دنیا یک آدمی که یک جو غیرت داشته باشد، با زنی زنا نکرده و به ناموس مردم خیانت نکرده است، فقط آدمهای بی غیرت زنا می‌کنند. آدم بی غیرت، آدمی است که در خودش هم احساس ضعف می‌کند، یعنی آدمی که واقعا اگر دیگران هم نسبت به ناموس او کاری کنند، آنقدرها کککش نمی‌گردد. فقط بی غیرتها هستند که زنا می‌کنند، غیورها هرگز زنا نمی‌کنند: «ما زنی غیور قط». ولی آقای نیچه این قدرتها را دیگر نمی‌شناسد. از نظر او قدرت یعنی فقط زور بازو، یعنی اسلحه، یعنی آهن داشتن و با آهن به سر دیگری زدن و کوبیدن. مرد برتر از نظر او یعنی یک حیوان گنده، یک مردی که زور بازویش خیلی زیاد است ولی این آدم از قوت و قدرت روحی اساسا خبر ندارد و چیزی نمی‌داند. پس در مکتب اسلام بدون شک، قدرت یک ارزش و یک کمال انسانی و یکی از خطوط چهره انسان کامل است. اسلام، پاورقی. ۱. نهج البلاغه، حکمت. ۳۰۵ صفحه ۲۸۶ انسان ضعیف را نمی‌پسندد: «ان الله یبغض المؤمن الضعیف» (۲) خدا از آن آدمهای سست و ناتوان بدش می‌آید. پس اسلام اولاً تنها ارزش انسان را قدرت نمی‌داند و در کنار آن به ارزشهای دیگری هم قائل است، و ثانياً تعبیر قدرت در اسلام با تعبیری که آقای نیچه و سوفسطائیان و ماکیاول و امثال اینها از قدرت می‌کنند، متفاوت است. اسلام قدرتهائی را در انسان سراغ دارد و آن قدرتها را تقویت و تحریک می‌کند که نتیجه‌اش غیر از چیزی است که نیچه گفته است. نتیجه‌اش این است که خیر جامعه در آن است. نیچه می‌گوید اصلاً اینکه انسان دلش می‌سوزد، از ضعف است. باید به او گفت صحبت "دلش می‌سوزد از ضعف است" نیست، صحبت فیاضیت است، صحبت جود و کرم است، صحبت خیر رساندن است. چرا مطلب را از این طرف نمی‌بینی؟ آقای نیچه! این حرف را به این شکل مطرح کن: آیا یک آدم قدرتمند فیضش به دیگران می‌رسد یا یک آدم ضعیف؟ فیض رساندن از قدرت است یا ضعف؟ فیض رساندن از قدرت است نه از ضعف. حال سراغ مکتب دیگری می‌رویم.

مکتب محبت

مکتب دیگر که بیشتر در هند و تا اندازه‌ای هم در بین مسیحیان تبلیغ شده است مکتب محبت است. البته مسیحیان مکتب پاورقی. ۲ کافی، ج ۵، ص. ۵۹ صفحه ۲۸۷ خود را مکتب محبت می‌نامند ولی چنانکه عرض کردیم در مکتب محبت به جائی رفته‌اند که مکتب آنها را باید "مکتب ضعف" نامید، یعنی مکتب "ضعف ستائی" است، نه مکتب محبت. ولی مکتب هندیها را می‌شود مکتب محبت نامید. مکتب محبت چیست؟ مکتب محبت کمال انسان را مساوی با خدمت به خلق و محبت کردن به مردم می‌داند، یعنی درست نقطه مقابل مکتب نیچه. هرچه را که نیچه نفی می‌کرد، اینها نقطه مقابلش را می‌گویند. می‌گویند اساساً انسان کامل یعنی انسانی که خیرش به خلق خدا برسد، انسانیت یعنی خیر رساندن به خلق. الان هم در مکتبهای فرنگی گویانکه چنانکه عرض کردم خود فرنگیها عملاً به این حرف پایبند نیستند وقتی می‌گویند انسانیت و انسانگرایی، مقصودشان همین خدمت به مردم

و محبت به مردم است. مجلات و جرائد ما هم وقتی می‌گویند فلان چیز "انسانی است" یا "انسانی نیست" جز این قصد نمی‌کنند (۱). وقتی می‌گویند فلان چیز انسانی است یعنی از نظر خلق خدا خیرخواهانه است و "انسانی نیست" یعنی به نفع مردم نیست. بنابراین از نظر اینها انسانیت جز خدمت به مردم و خلق خدا چیز دیگری نیست. گاهی در بین شعرای ما هم تعبیرات مبالغه آمیزی شده است. مثلاً سعدی می‌گوید: عبادت به جز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلخ نیست پاورقی. ۱. حال بر حسب قصد آنها می‌گویم، اما به اینکه اینها هم در عمل جور دیگری هستند کاری ندارم. صفحه ۲۸۸ البته سعدی در اینجا منظور دیگری دارد و منظور او آن عده از متصوفه است که کارشان فقط تسبیح و سجاده [پهن کردن] و دلخ درویشی پوشیدن است و اساساً از کارهای خیرخواهانه چیزی سرشان نمی‌شود. سعدی با اینکه خودش یک درویش است، خطابش به آن درویشهایی است که از خدمت به خلق چیزی نمی‌فهمند. منتها اول با یک لسان مبالغه آمیزی می‌گوید: "عبادت به جز خدمت خلق نیست." گاهی بعضی دیگر، همین مطلب را با تعبیرات دیگری می‌گویند که این تعبیرات، تعبیرات نادرستی است: "می‌بخور منبر بسوزان، مردم آزاری نکن." از نظر اینها فقط در دنیا یک بدی وجود دارد و آن مردم آزاری است و یک خوبی وجود دارد و آن، احسان به مردم است. مکتب محبت حرفش این است که فقط یک کمال و یک ارزش و یک نیکی وجود دارد و آن خیر رساندن به مردم است، و فقط یک نقص و یک بدی وجود دارد و آن آزار رساندن به مردم است.

دعوت قرآن به احسان و ایثار

این مکتب را هم باید بسنجیم. در این که از نظر اسلام خدمت کردن به خلق و احسان به مردم، خودش یک ارزشی از ارزشهای انسانی و الهی است، هیچ شکی نیست. محبت و خدمت به مردم، و درد مردم را داشتن، از نظر اسلام خود یک کمال و یک ارزش و یک نیکی است و مقامش هم بسیار عالی است، ولی اسلام صفحه ۲۸۹ با انحصارش مخالف است. آیه‌ای را در ابتدای سخن تلاوت کردم: «ان الله يأمر بالعدل والاحسان و ایتاء ذی القربى و ینهى عن الفحشاء و المنکر و البغی» خدا شما مسلمانها را یکی به عدل (۱) امر می‌کند و فرمان می‌دهد و دیگری به احسان، که از نظر اخلاقی نه اجتماعی بالاتر از عدل است. خدا فرمان می‌دهد که نه تنها پا به حقوق مردم نگذارید و تجاوز به حقوق مردم نکنید، بلکه از حقوق مشروع خود، به مردم نیکی کنید. ایثار یک اصل قرآنی است. ایثار یعنی گذشت، یعنی مقدم داشتن دیگران بر خود در آنچه مال خود انسان است و به آن کمال احتیاج را دارد و در عین کمال احتیاج، دیگری را بر خود مقدم می‌دارد. ایثار یکی از باشکوهترین مظاهر انسانیت است و قرآن، عجیب ایثار را ستوده است. درباره اصحاب پیغمبر یعنی انصار که مهاجرین را بر خودشان مقدم می‌داشتند، می‌فرماید: «یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة» (۲) یا در آیاتی که در سوره "هل اتی" در شأن علی (ع) و زهرا (س) و حسین علیهما السلام و اهل بیت علیهم السلام نازل شده است، می‌فرماید: «و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیراً انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکوراً» (۳) که داستانش را همه شنیده‌ایم. بعد از یک بیماری‌ای که حسین داشتند، علی (ع) و زهرا (س) نذر می‌کنند و روزه پاورقی. ۱. عدل یعنی اینکه حقوق مردم را رعایت کنید و پا از مرز حقوق مردم آن طرف تر نگذارید. ۲. سوره حشر، آیه ۹. ۳. سوره انسان، آیات ۸ و ۹. صفحه ۲۹۰ می‌گیرند، و اوقاتی است که علی (ع) در بیرون کار می‌کند و مثلاً جوی تهیه می‌کند و زهرا از آن، نانی می‌پزد و آماده می‌کند. وقت افطار، [مسکینی] می‌رسد و اینها آنچه خود داشتند به این محتاج می‌دهند و در دو شب بعد دوباره این ایثار را می‌کنند که این آیه نازل شد. به هر حال مسئله، مسئله ایثار است، و ایثار مقام انسانی فوق العاده باشکوهی است و اسلام آن را ستوده و ستایش کرده است که داستانهای زیادی در [تاریخ] اسلام درباره ایثار آمده است.

نمونه‌ای از مهربانی

به طور کلی رحم، مهربانی و ترحم امری است که همیشه در اسلام مطرح است. این داستان را شنیده‌اید که مردی از اشراف جاهلیت، خدمت رسول اکرم (ص) آمد و دید که ایشان یکی از فرزندان‌شان را روی زانوی خودشان نشانده‌اند و او را می‌بوسند و می‌بویند و به او محبت می‌کنند. یک دفعه این آدم به پیغمبر (ص) رو کرد و گفت: من ده تا بچه دارم و هنوز در عمرم هیچ کدامشان را یکبار هم نبوسیده‌ام. (۱). در یکی از روایاتی که در این زمینه آمده، نوشته‌اند: «فالتمع وجه رسول الله» پیغمبر اکرم از این حرف چنان ناراحت پاورقی. ۱ این همان مکتب نیچه است. چون بوسیدن من یعنی اینکه آنها را دوست دارم و نسبت به آنها ترحم دارم، و ترحم ضعف است و یک آدم قوی هرگز از این کارها نمی‌کند و این کارها برای یک آدم قوی سبک است! صفحه ۲۹۱ و عصبانی شد که صورت مبارکش قرمز شد و لمعان (۱) پیدا کرد و فرمود: «من لا-یرحم لا-یرحم» (۲) آن که نسبت به دیگری رحم نداشته باشد، خدا هم به او رحم نخواهد کرد. بنا به نقل دیگری فرمود: اگر خدا رحم را از دل تو کنده است، من چه کنم؟! در این زمینه اخبار و روایات و احادیث زیادی داریم. زندگی امیرالمؤمنین (ع) خود بهترین نمونه است و علی (ع) اساساً مجسمه رحمت و مهربانی است، در مقابل ضعیف که قرار می‌گیرد، دریای رحمت و محبت علی (ع) به جوش می‌آید.

عواطف انسانی در غرب

من در جلسه گذشته راجع به روحیه شرقی و غربی بحث کردم و گفتم که اساساً عمق روحیه غربیها قساوت است و مردمان قسی قلبی هستند. البته خود غربیها هم این مطلب را قبول دارند و این نوع عواطف، محبتها، احسانها و گذشتها را خصلتهای شرقی می‌نامند. حتی محبت پدر نسبت به فرزندان خود و فرزندان نسبت به پدر یا مادر و همچنین برادر نسبت به برادر یا خواهر، و خواهر نسبت به خواهر، در بین آنها خیلی کم وجود دارد. شرقیها این [مطلب] را احساس کرده، می‌گویند عواطف انسانی فقط در مشرق زمین وجود دارد و زندگی در مغرب زمین بسیار خشک است و در آنجا عدالت پاورقی. ۱ [به معنای تغیر] ۲۰۰ جامع‌الصغیر، ج ۲، ص ۱۸۳ صفحه ۲۹۲ - البته در میان خودشان، نه نسبت به دیگران - و عدل اجتماعی وجود دارد ولی احسان و عاطفه و امثال آن وجود ندارد. یکی از دوستان ما نقل می‌کرد که به اطریش رفته بود برای اینکه معده‌اش را عمل کند و پسرش هم آنجا تحصیل می‌کرد. می‌گفت من بعد از اینکه عمل کرده بودم و دوره نقاهت را بسر می‌بردم، روزی در رستورانی نشسته بودم و در آنجا پسر من خدمت می‌کرد و سفارش چای و قهوه و غذا می‌داد و دور من می‌چرخید. در طرف دیگر رستوران، زن و مردی که نشان می‌داد زن و شوهر هستند پهلوی یکدیگر نشسته بودند و دائماً ما را می‌پاییدند. یک دفعه که پسر من از جا بلند شد و می‌خواست از کنار آنها رد شود، دیدم که از پسر من چیزهایی می‌پرسند و او هم دارد به آنها جواب می‌دهد. بعد که آمد به او گفتم: آنها به تو چه می‌گفتند؟ گفت: به من گفتند این کیست که تو داری اینقدر به او خدمت می‌کنی؟ گفتم او پدرم است. گفتند خوب پدرت باشد! مگر باید اینهمه به او خدمت کنی؟! پسر من گفت من با منطق خودشان با آنها حرف زد، گفتم: آخر او برای من پول می‌فرستد و من در اینجا درس می‌خوانم، اگر او این پول را نفرستد، من نمی‌توانم درس بخوانم. با تعجب گفتند: از پولهایی که خودش درمی‌آورد. به تو می‌دهد تا خرج کنی؟! گفتم آری، از پولهایی که خودش درمی‌آورد. آنها خیلی تعجب کردند و آنوقت ما را مثل یک غولهای شاخداری که اساساً موجودات عجیبی هستیم نگاه می‌کردند. بعد هر دو آمدند و شروع به صحبت کرده، گفتند: بله، ما هم یک پسری داریم که سالهاست در خارج است و چنین و چنان است. بعد پسر من به طور خصوصی درباره آنها تحقیق کرد و معلوم شد صفحه ۲۹۳ که دروغ می‌گویند و اصلاً پسری ندارند. بعداً گفتند ما سی سال پیش با

هم نامزد شدیم و گفتیم مدتی با هم باشیم تا با اخلاق یکدیگر آشنا شویم ، اگر اخلاق یکدیگر را پسندیدیم ، می‌رویم رسماً ازدواج می‌کنیم ولی هنوز فرصت ازدواج کردن پیدا نکرده‌ایم ! آقای محققى - خدا او را بیامرزد - که مرحوم آیت‌الله بروجردی ایشان را به آلمان فرستاده بودند ، داستانی نقل کرده بود که واقعا داستان عجیبی است . ایشان گفته بود جزو اشخاصی که در زمان ما مسلمان شدند ، پروفیسوری بود که مرد عالم و دانشمندی بود و این پروفیسور پیش ما زیاد می‌آمد و ما هم پیش او می‌رفتیم . این پروفیسور که در اواخر عمر پیرمردی شده بود ، سرطان پیدا کرد و در بیمارستان بستری شد . ایشان می‌گفت ما و مسلمانهای آنجا به بیمارستان می‌رفتیم و از او عیادت می‌کردیم . یک روزی این پیرمرد زبان به شکایت گشود و گفت : اول باری که من مریض شدم ، آزمایش کردند و اطبا گفتند سرطان است . هم پسر و هم زنم آمدند و گفتند حال که تو سرطان داری معلوم است که می‌میری ، بنابراین خداحافظ ! ما دیگر رفتیم . هر دو همانجا خداحافظی کردند و فکر نکردند که این بدبخت در این شرایط احتیاج به محبت و مهربانی دارد . آقای محققى می‌گفت ما چون می‌دیدیم کسی را ندارد مکرر به عیادتش می‌رفتیم . روزی از بیمارستان خبر دادند که او مرده است . برای تکفین و تجهیزش و جمع کردن جنازه‌اش رفتیم . دیدیم در آن روز پسرش آمد . پیش خود گفتیم خوب است که لااقل برای تشییع جنازه‌اش آمده است ولی وقتی تحقیق کردیم متوجه شدیم او از پیش ، جنازه را به بیمارستان فروخته و حال آمده جنازه را تحویل دهد صفحه ۲۹۴ و پولش را بگیرد و برود !

تقدم عدالت بر ایثار

مقصود اصلی من این نبود . در این که آنها مردم بی‌عاطفه‌ای هستند ، شکی نیست ولی من این مطلب را می‌خواهم بگویم که بسیاری از کارهای ما هم که اسمش را عاطفه می‌گذاریم عاطفه نیست ، نوعی خودخواهی است که اسم "عاطفه" و "انسانیت" روی آن می‌گذاریم . معنای عاطفه چیست ؟ معنای عاطفه این است که انسان از حق مشروع خود به نفع دیگری استفاده کند . چنین آدمی باید کلاس قبل از این را طی کرده باشد . کلاس قبل از این کدام است ؟ این است که به حقوق مردم تجاوز نکند و حقوق آنها را محترم شمارد و حق خود را استیفا کند و بعد ، از حق مشروع خود به نفع مردم استفاده کند . هر کسی این کار را کرد ، به این [خصلت او "]عاطفه اجتماعی" می‌گویند . اما شما افرادی را می‌بینید که به حق خود ابدان قانع نیستند و دائما در زندگی از هر راهی که شده می‌خواهند پولی بدست آورند ، نه حلال می‌فهمند و نه حرام ، و حقوق مردم را محترم نمی‌شمارند و به حقوق دیگران تجاوز می‌کنند . همین آدم یک روزی هم به خاطر فلان دوستش چندین هزار تومان خرج می‌کند و بعد ما می‌خواهیم این را به حساب سخاوت و انساندوستی و عاطفه اجتماعی بگذاریم . نه ، این عاطفه اجتماعی نیست ، خودخواهی است ، نامجوئی است . اینکه صفحه ۲۹۵ انسان برای اینکه می‌خواهد خودپرستی کرده و نام خود را بلند کرده باشد چنین کاری می‌کند ، انساندوستی نیست . کسی که حقوق چندین انسان را پایمال کرده و بعد برای یک انسان دیگر خرج می‌کند ، انساندوست نیست . اکثر کارهایی که ما می‌کنیم انساندوستی نیست . حال یک مثال دیگری ذکر کنم . بعضی از ما خصلتی داریم و یا به خودمان می‌بندیم و اسمش را "مهمان‌نوازی" می‌گذاریم و می‌گوئیم ما مرد هستیم و در خانه مرد باز است ! همیشه یک مهمان می‌آید و دیگری می‌رود . برای ناهار و شام ، مهمان دارد و مهمان شب خواب هم به خانه‌اش دعوت می‌کند . این فی حد ذاته خوب است ، ولی از آن طرف دیگر یک ملاحظه‌ای را نمی‌کنیم . بسا هست که به آن زنی که در خانه ما هست که ما شرعا حق نداریم به او فرمان بدهیم و او آزاد و مختار است که اگر میلش باشد در خانه ما کار کند ، کار کند فشارها و زحمت‌هایی را تحمیل می‌کنیم و اسمش را "مهمان‌نوازی" می‌گذاریم و می‌گوئیم در خانه ما باز است و ما مهمان نواز هستیم ! مهمان‌نوازی‌ای که مستلزم ظلم به یک انسان باشد ، مهمان‌نوازی نیست . علی بن ابی طالب (ع) در خانه با همسرش زهرا (س) همکاری می‌کند . کار خانه را زهرا به اختیار خودش انتخاب کرده و علی (ع) به او تحمیل نمی‌کند . در عین حال علی (ع) می‌خواهد فشاری بر همسر عزیزش وارد نیاید . حال آیا این

مهمان‌نوازی و انسان‌دوستی است که آدم دائما مهمان بیاورد و آن زن بدبخت، اگر یک روز احساس خستگی کند صفحه ۲۹۶ انسان پدرش را درآورد و بگوید اگر نمی‌خواهی از خانه من بیرون برو؟ پس اینها هم عاطفه اجتماعی نیست. بله، اگر واقعا چیزی به مرحله ایثار برسد، آن چیز دیگری است. انسانی که می‌خواهد عملش براساس عاطفه اجتماعی باشد، اول باید از مرحله عدالت بالاتر بیاید، یعنی عادل باشد و به حقوق مردم تجاوز نکند و اگر می‌خواهد از حقوق مشروع خود ایثار کند مانعی ندارد و لهذا بزرگانی از علما را سراغ داریم که مقید بودند هیچ وقت کوچکترین تجاوزی به حق کسی نکنند. اینها در داخل خانه حاضر نبودند حتی یک بار به صورت یک امر، از همسر یا فرزندشان چیزی بخواهند (۱). درباره مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی رضوان‌الله علیه که از مراجع تقلید بسیار بسیار بزرگ و استاد مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری بودند، نقل کرده‌اند که هیچ وقت [به اهل خانه] فرمان نمی‌داد. حتی یک وقت که ایشان مریض بودند و خانواده ایشان برایشان شوربا (آش‌برنج) تهیه کرده بودند، بچه‌ها آمده بودند و غذا را دم در گذاشته و رفته بودند. ایشان هم مریض و در گوشه اتاق بستری بود و نمی‌توانست از جا بلند شود. چند ساعت گذشت. وقتی آمدند دیدند غذا را نخورده است. چرا؟ برای اینکه مستلزم این بود که یکی از بچه‌ها را صدا کند و بگوید این کار را برای ایشان انجام پاورقی. البته در کار شخصی که مربوط به خودشان است. کاری که مربوط به تربیت فرزند است، حساب دیگری دارد". این کاسه آب را به من بده تا بخورم" دیگر مربوط به تربیت بچه نیست. صفحه ۲۹۷ بدهد. شبهه می‌کرد که آیا شرعا برای من جائز است زخم را از آشپزخانه صدا کنم و بگویم این کار را انجام دهد؟ حال در آنجا کاری به میل و رضای خودش می‌کند و من هم به او دستور نداده‌ام و خودش می‌گوید که مایلم [در آشپزخانه] کار کنم، اما کاری را که مستلزم این باشد که من به او فرمان دهم، نمی‌کنم. پس عاطفه آن وقت عاطفه است و ایثار آن وقت ایثار است که برای خودنمائی و از روی خودخواهی نباشد.

نمونه‌ای از ایثار واقعی

داستانی از اصحاب حضرت رسول اکرم (ص) نقل کرده‌اند که مربوط به جنگ موته است و واقعا حیرت‌افزاست. این را نمونه‌ای از ایثار می‌گویند. در جنگ موته عده‌ای مجروح افتاده بودند. وقتی خون از بدن مجروح می‌رود و بدن احتیاج به خون جدید پیدا می‌کند، طبیعت، تشنگی را غالب می‌کند چون بدن برای اینکه خون جدید بسازد، احتیاج به آب دارد و لهذا خود مجروح بودن و رفتن خون زیاد از بدن تشنگی آور است. مردی ظرف آبی را برداشت و در میان مجروحین مسلمان حرکت کرد تا اگر مجروحی را پیدا کند که احتیاج به آب دارد، به او آب بدهد. به یکی از مجروحین رسید و دید تشنه است. آمد به او آب بدهد اما او به یک نفر دیگر اشاره کرد، یعنی آب را به او بده که او از من مستحقتر است. سراغ نفر دوم رفت ولی او هم یک نفر دیگر را سراغ داد و گفت: سراغ او برو که از من مستحقتر است. رفت سراغ او دید که سومی مرده است. برگشت صفحه ۲۹۸ سراغ دومی، دید دومی مرده است. رفت سراغ اولی، دید اولی هم مرده است. این را ایثار و از خودگذشتگی می‌گویند، یعنی در نهایت احتیاج خود، دیگران را بر خود مقدم داشتن.

اشکالات مکتب محبت

مکتب محبت و مکتب خدمت که البته خدمت ناشی از محبت، مورد نظر ماست دو ایراد دارد. بدون شک خدمت و محبت، ارزشی انسانی است ولی یکی از ارزشهای انسانی است. عین دو ایرادی که بر مکتب قدرت وارد بود، بر این مکتب هم وارد است. یک ایراد این است که این مکتب هم تک ارزشی است، یعنی ارزشهای دیگر را فراموش کرده و فقط به یک ارزش چسبیده، که عبارت از خدمت و محبت است. محبت برای انسان کمال است، فیاضیت برای انسان کمال است و همان طور که فلاسفه ثابت

کرده‌اند فیاضیت، جود و بخشش یکی از صفات کمالیه است که حتی صفت ذات واجب تعالی هم هست و لهذا ذات واجب خودش "فیاض علی الاطلاق" است. بنابراین در این جهت شکی نیست. اشتباه اینها در این است که ارزشهای دیگر را فراموش کرده و گفته‌اند غیر از خدمت به خلق چیز دیگری وجود ندارد و انسانیت منحصر به این ارزش است. همان طور که مکتب قدرت اشتباه مهمترش این بود که قدرت را درست تشخیص نداده بود و خیال می‌کرد که همه قدرت یعنی فقط صفحه ۲۹۹ زور، و قدرتهای روانی و روحی را فراموش کرده بود، در خدمت به خلق هم یک اشتباه بسیار بسیار بزرگی وجود دارد که من در اینجا توضیح می‌دهم. خدمت به خلق یعنی چه؟ خدمت به چه چیز خلق؟ حال یک کسی سؤال می‌کند: شما می‌گوئید انسانیت به این است که انسان به خلق خدا خدمت کند. می‌گویم بسیار خوب، ولی یک توضیحی به من بدهید، به چه چیز خلق خدا خدمت کنیم؟ ممکن است بگوئید به شکم خلق خدا، یعنی خلق خدا گرسنه هستند و به شکمهای آنان باید خدمت کرد. بله، شکم ندارد که انسانهای گرسنه باید سیر شوند. به تن خلق خدا هم باید خدمت کرد، اگر عریانند باید پوشانده شوند و از سرما و گرما محفوظ بمانند و مسکن داشته باشند، اگر آزادی ندارند، آزادی داشته باشند. همه اینها درست است و خدمت به خلق خداست. ولی یک سؤال در اینجا مطرح است: نتیجه نهائی چیست؟ آیا همین قدر که ما احتیاجی از احتیاجات خلق خدا را برآوردیم، این عمل ما احسان و خیر است؟ اگر خود خلق خدا در شرایطی قرار دارند که خودشان به خودشان خدمت نمی‌کنند و خودشان دشمن خودشان هستند، یعنی از روی نادانی و جهالت جوری عمل می‌کنند که خودشان دشمن درجه اول خودشان هستند و در مسیری قرار گرفته‌اند که نه تنها مسیر سعادتشان نیست، بلکه مسیر شقاوت آنها و شقاوت بشریت است، در اینجا باز همین طور چشمهایمان را ببندیم و بگوئیم: به خلق خدا باید خدمت کرد، ما چه کار داریم، ما باید شکمها را سیر کنیم؟ آیا صحیح است که بگوئیم حال چه کار داریم آن که شکمش سیر می‌شود در صفحه ۳۰۰ چه مسیر و هدفی قرار می‌گیرد و یا الان در چه مسیری قرار دارد؟ من به مسیر و هدفش چه کار دارم؟ شکم باید سیر باشد و تن باید پوشیده باشد. یا نه، خدمت به انسانها به شرط اینکه خدمت به انسانیت باشد یعنی خدمت به ارزشهای انسانی باشد؟ مطلب این است، خدمت به خلق خدا آنجا ارزش انسانی دارد که در مسیر ارزشهای دیگر انسانی قرار گیرد. اگر خدمت به خلق در مسیر سایر ارزشهای انسانی قرار نگیرد، به اندازه یک پول هم ارزش ندارد.

"خدمت به خلق"، مقدمه ایمان

اینجا این مطلب را باید طرح کنیم که یک عده‌ای می‌گویند اصلاً مگر همه دستورهای خدا و اصل ایمان و عبادت برای غیر از این است که مردم در نهایت امر، خیرخواه خلق خدا باشند و به خلق خدا خدمت کنند؟ می‌گویند ما باید "ایمان" داشته باشیم برای اینکه در پرتو ایمان، به خلق خدا خدمت کنیم. باید خدا را عبادت کنیم چون در پرتو عبادت است که بهتر به خلق خدا خدمت می‌کنیم. از نظر اینها همه دستورهای اسلام و سایر ادیان و همه دستورات بزرگان بشریت، مقدمه این است که به خلق خدا خدمت شود. نمی‌گویند خود خلق خدا بالاخره چه می‌خواهد بشود. آخر اگر می‌گویند باید به خلق خدا خدمت شود، خود خلق خدا چه برنامه‌ای دارند؟ هیچ برنامه‌ای ندارند؟! نه، این طور نیست. ایمان مقدمه خدمت به خلق نیست، عبادت مقدمه خدمت به خلق نیست، برعکس است: خدمت به صفحه ۳۰۱ خلق، مقدمه ایمان است، خدمت به خلق، مقدمه عبادت است، خدمت به خلق، مقدمه عاقل شدن است، خدمت به خلق مقدمه سایر ارزشهای انسانی است، یعنی ما باید به خلق خدمت کنیم تا آنها را در مسیر ایمان بیندازیم، تا آنها را در مسیر سایر ارزشها بیندازیم. خدمت به خلق، مقدمه و زمینه برای ایمان است نه اینکه ایمان مقدمه برای خدمت به خلق است، و نه اینکه هیچکدام مقدمه دیگری نباشد. اسلام چنین مکتبی دارد و چنین حرفی می‌زند و واقعا هم وقتی ما حساب کنیم، می‌بینیم غیر از این معنی ندارد. والا اگر این طور باشد [یعنی خدمت

به خلق مقدمه ایمان نباشد [ما باید همه انسانها را منهای انسانیت آنها در نظر بگیریم . بعد همان طور که قبلا هم گفتیم باید به لومومبا به همان چشم نگاه کنیم که به چومبه نگاه می‌کنیم و به موسی چومبه هم به همان چشم نگاه کنیم که به لومومبا نگاه می‌کنیم ، چون هر دو انسانند ، هر دو شکم دارند ، هر دو ممکن است گرسنه شوند و هر دو ممکن است برهنه باشند . دیگر از جنبه به اصطلاح زیست‌شناسی این دو انسان با یکدیگر فرق نمی‌کنند . من بعضی از مجلات نسبتا خیلی سنگین و آبرومند را که می‌خوانم ، می‌بینم عده‌ای وقتی می‌خواهند مقام عرفان اسلامی را خیلی بالا ببرند و از آن تعریف کنند می‌گویند : این عرفای ما کوچک نیستند ، حرفهای خیلی خیلی بزرگ زده‌اند ! می‌پرسیم چه گفته‌اند ؟ ! می‌گویند : عرفان در نهایت امر ، سر از خدمت به خلق درمی‌آورد ! نه ، این طور نیست . عرفان هیچوقت در نهایت امر ، سر از خدمت به خلق در نمی‌آورد ، در وسط راه و بلکه در مقدمه راه سر از صفحه ۳۰۲ خدمت به خلق درمی‌آورد . خدمت به خلق در عرفان هست و باید هم باشد ولی خدمت به خلق ، نهایت عرفان نیست ، خدمت به خلق مقدمه‌ای از مقدمات عرفان است و اگر به تعبیرات شرعی خودمان بخواهیم تعبیر کنیم ، می‌گوئیم : به خدا نزدیک شدن مقدمه خدمت به خلق خدا نیست ، به خلق خدا خدمت کردن مقدمه قرب الهی و رسیدن به مقام قرب خداست . پس ، بر مکتب محبت هم دو ایراد وارد است : یکی اینکه محبت را تنها ارزش می‌داند و دیگر اینکه محبت را نهایت انسانیت [به حساب می‌آورد] و به عبارت دیگر ، این مکتب آخرین سیر انسانیت را خدمت و محبت می‌داند . ولی اسلام این را قبول نمی‌کند ، اسلام محبت و خدمت به خلق را می‌پذیرد و ستایش می‌کند و آن را یک ارزش می‌داند ولی ارزشی که در اول راه است نه در پایان راه آخر مسیر به خدمت به خلق منتهی نمی‌شود ، اول از آنجا باید شروع کرد ولی هدف اصلی چیز دیگر است . و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم صفحه ۳۰۳

جلسه دوازدهم: نقد و بررسی نظریه مکتب سوسیالیسم

توضیحات

صفحه ۳۰۵ بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين ، باری الخلائق أجمعين ، والصلوٰه والسلام علی عبدالله ورسوله ، وحبیبه وصفیه ، و حافظ سره و مبلغ رسالاته ، سیدنا و نبینا و مولانا اَبی القاسم محمد واله الطیبین الطاهرین المعصومین . أعوذ بالله من الشیطان الرجیم « قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله (") » ۱) . یکی دیگر از مکتبها در مورد انسان کامل ، مکتب سوسیالیزم است . در این مکتب ، نقص و کمال انسانیت ، در دو چیز خلاصه می‌شود : نقص در آنجاست که بشر هر چه بیشتر جنبه فردیت داشته باشد و کمال انسانیت در جنبه جمعی است ، به این معنی که انسان تا " من " است ، ناقص است و آن وقت انسان کامل می‌شود که " من " از بین برود ولی نه به آن معنا که عرفا " من " را از بین می‌برند . عرفا می‌خواهند " من " را برای " او " از بین ببرند یعنی " من " به عنوان ضمیر اول شخص ، منهدم و معدوم می‌شود تا او (ضمیر سوم شخص) پاورقی . ۱ سوره آل عمران ، آیه . ۶۴ صفحه ۳۰۶ آشکار و پیدا شود و البته منظور آنها از " او " خداست ، فانی شدن " من " در " او " یعنی فانی شدن انسان در خدا . این مکتب در این جهت با مکتب عرفا شرکت دارد که طرفدار منهدم شدن و شکستن " من " است ، ولی نه برای اینکه " او " پیدا شود و ظاهر و آشکار گردد ، بلکه ضمیر متکلم [وحده "] من " از بین برود ، برای اینکه " ما " پیدا شود . از نظر اینها انسان کامل ، انسانی نیست که عارف باشد و بگوید لیس فی جبتی الا-الله ، بلکه انسان کامل آن انسانی است که " من " خود را در جمع مستهلک کرده باشد . چنین انسانی آنچه که حس نمی‌کند " من " است و آنچه که حس می‌کند " ما " است . بسیاری از مکتبهای دیگر هم تا این اندازه این مطلب را قبول دارند . حتی مکتبهای هم که " من " را برای پیدا شدن " او " منهدم می‌کنند ، با پیدا شدن " ما " مخالف نیستند و

از اینکه " من " تبدیل به " ما " شود حمایت می‌کنند .

خلاصه سخن این مکتب

این مکتب که انسان کامل را آن انسانی می‌داند که در او " من " تبدیل به " ما " شده باشد راهش را هم ارائه می‌دهد ، می‌گوید : هر جا که اشیائی به " من " تعلق ندارند و به " ما " تعلق دارند ، این [تعلق] سبب " ما " بودن افراد است . وقتی شما تعلقات اشیاء به انسانها را نگاه کنید ، می‌بینید دو جور است : یک سلسله امور است که در هر جامعه‌ای به " ما " تعلق دارد . مثلاً آیا زبان فارسی مال من صفحه ۳۰۷ است ؟ نه . به عنوان یک " من " مال شماست ؟ نه . مال آن فرد دیگر است ؟ نه . زبان فارسی مال یک جمع است . وطن مال کیست ؟ مال یک فرد نیست ، مال جمع است . هر چه از این قبیل است ، یعنی هر چه که به جمع تعلق دارد نه به فرد ، افراد را یکی می‌کند . ما به آن دلیل با یکدیگر متحد هستیم که هم‌زبانیم ، یعنی زبان به " ما " تعلق دارد نه به " من " ، و هموطن هستیم ، یعنی وطن به " ما " تعلق دارد نه به شخص و فرد . ما همچنین هم فرهنگ هستیم ، همدین و همدل هستیم . هر چه که به " ما " تعلق دارد و به " من " تعلق ندارد و جنبه اختصاصی ندارد و جنبه اشتراکی دارد ، افراد را به همان نسبت " ما " می‌کند . از طرف دیگر سراغ اشیائی می‌رویم که به فرد جداگانه تعلق دارد و جنبه اختصاصی دارد : خانه من ، پول من ، لباس من ، فرش من ، اتومبیل من . خانه من دیگر مال شما نیست ، مال من است ، پول من پول شما نیست ، پول ما نیست ، پول من است . اینگونه تعلقات که اشیاء به انسان تعلق پیدا می‌کنند ، تعلقات اختصاصی است نه اشتراکی . می‌گویند تعلقات که اختصاصی می‌شود " من ساز " است " . من " را چه می‌سازد ؟ مالکیت فردی ، اختصاص مالکیت " . ما " را چه می‌سازد ؟ مالکیت جمعی ، اشتراک . پس ملاک کامل بودن انسانها " ، ما " بودن و " ما " شدن آنهاست و ملاک " ما " شدن انسانها این است که اختصاصها از بین برود و اشتراک و سوسیالیزم جایگزین اختصاص شود . اینها مدعی هستند در اوایلی که جامعه بشریت به وجود آمده است ، جامعه بشری یک جامعه اشتراکی بوده است و مالکیت نبوده صفحه ۳۰۸ است " ، زمین من " و " زمین تو " ، " ثروت من " و " ثروت تو [مطرح] نبوده ، همه چیز اشتراکی بوده است و بشر در یک بهشت و در آسایش زندگی می‌کرده است . آن طور که در ادیان آمده است جد اعلای ما ابتدا در بهشت بود و بعد عصیان کرد و به خاطر عصیانی که کرد ، از بهشت رانده شد و گرفتار زندگی خاکی زمین شد . از نظر آنها این [مسئله] تعبیر دیگری از این است که بشر در بهشت اشتراکیت زندگی می‌کرد و " ما " بود ، نه " من " و بعد یک عصیان مرتکب شد و به واسطه آن عصیان از بهشت اشتراکیت رانده شد و آن عصیان ، پیدایش مالکیت فردی است . وقتی مالکیت فردی پیدا شد ، بشر از بهشت سعادت رانده شد و دچار سختی گردید و هنوز هم دچار همان بدبختی است . توبه انسان برای اینکه به بهشت باز گردد ، توبه از مالکیت است و همان طور که در ادیان آمده بهشتی که انسان بعداً می‌رود از اولی کاملتر و بهتر است . هر وقت بشر از این گناه بزرگ توبه کرد و به جای مالکیت فردی به اشتراکیت رو آورد ، بار دیگر به مقام آدمیت و انسانیت خودش می‌رسد . می‌گویند مالکیت که پدید آمد ، ظلم پیدا شد و ظلم ناشی از مالکیت است و لذا [با پیدایش مالکیت "] ، استثمارگر " و " استثمار شده " پیدا شد . بشر در حالی که استثمارگر و یا استثمار شده است ، ناقص است ، تا وقتی که این ناهمواریها و پستی و بلندیها در بین افراد بشر وجود دارد که یکی آنقدر گنده می‌شود که به اندازه قله دماوند بالا می‌رود و یکی هم آنقدر پائین می‌رود و در یک دره هولناک [سقوط می‌کند] ، هرگز جامعه بشریت روی سعادت را نمی‌بیند ، وقتی روی سعادت را می‌بیند که حالت دشت را پیدا کند و متساوی صفحه ۳۰۹ باشد . بعد از اینکه تساوی و برابری حاکم شود ، برادری به وجود می‌آید و در آن هنگام انسان ، دیگر انسان ناقص نیست و انسان کامل است . پس این مکتب ، کمال انسان را مساوی با نفی تعلقات اختصاصی و همه لوازم و دنباله‌های آن [از قبیل] استثمارگریها و استثمار شدن آنها می‌داند که استثمار در هر دو طرف ، هزاران عیب و نقص ایجاد می‌کند : در یکی حقد و کینه ایجاد می‌کند و در دیگری حرص و آز ، وقتی که ریشه‌اش را

از بن زدید، دیگر کمال انسان بروز می کند.

اشتباه اساسی این مکتب

اینکه هدف همیشه این است که "من" باید تبدیل به "ما" شود و "من" در بین نباشد، مطلبی نیست که از مختصات سوسیالیستها باشد، آنکه از مختصات آنها است، راهی است که نشان می دهند و آن این است که می گویند: "من ساز" مالکیت اختصاصی (۱) است، و "ماساز" مالکیت اشتراکی (۲). کسانی که به سوسیالیستها جواب می دهند و یا می توانند جواب دهند، این طور می توانند بگویند: آقای سوسیالیست! آیا آنچه که "من ساز" است، "تعلق اشیاء به انسان" است یا "تعلق انسان به اشیاء"؟ مسئله این است. آیا اینکه اشیاء به انسان تعلق داشته پاورقی ۱. یعنی تعلق اشیاء به فرد نه به جمع... ۲. یعنی تعلق اشیاء به جمع نه به فرد. صفحه ۳۱۰ باشند، یعنی انسان مالک باشد و اشیاء مملوک باشند "من ساز" است و میان افراد مرز می سازد و حصار می کشد و وحدت و اتحاد را از بین می برد و یا برعکس؟ مالکیت انسان بر اشیاء و تعلق اشیاء به انسان منشأ این [منیت] نیست، عکس قضیه است، تعلق انسان به اشیاء و مالکیت اشیاء بر انسان به این معنا که انسان بنده اشیاء باشد و به تعبیر عرفانی خودمان، تعلق قلبی به اشیاء داشته باشد، انسان را "من" می کند. مالک پول بودن، انسان را "من" نمی کند و "ما" بودن را از او نمی گیرد، مملوک و بنده پول بودن، انسان را "من" می کند و "ما" بودن را از او می گیرد. آن مکتب (سوسیالیسم) می گوید مالکیت را از بین ببر تا "من" ها تبدیل به "ما" شوند. این مکتب (۱) نمی گوید مالکیت را از بین ببر، می گوید انسان بساز، انسان را خوب تربیت کن، به انسان ایده های عالی و والا بده که فرضاً اگر مالک اشیاء هم باشد و اشیاء به او تعلق داشته باشد، او دیگر به اشیاء تعلق نداشته باشد و بنده شیء نباشد و آزاد باشد. کدام انسان، "ما" است؟ آن انسانی که آزادی معنوی دارد نه انسانی که هیچ چیز ندارد. این طور نیست که اگر یک انسان هیچ چیز نداشت "ما" است، نه، به دلیل اینکه یک انسان وابسته به اشیاء نیست و تعلق خاطر و قلبی به اشیاء ندارد و اشیاء او را اسیر خودشان نمی کنند و نکرده اند، "من" او هیچوقت "من" نیست و همیشه "ما" است. آن وقت از دو طرف مثال می آورند، می گویند: ما می بینیم همیشه انسانهایی در دنیا بوده و هستند که مالک اشیاء پاورقی ۱. [ظاهراً مراد از "این مکتب"، اسلام است]. صفحه ۳۱۱ هستند ولی تربیتشان یک نوع تربیتی است که اینها مملوک و بنده اشیاء نیستند، اسیر اشیاء نیستند (۱). زهد "به معنی واقعی همین است، زهد به معنای نهج البلاغه ای همین است. ترک دنیا در مفهوم نهج البلاغه، یعنی آزاد زیستن از دنیا و بنده دنیا نبودن.

دنیا از دید علی (ع)

علی (ع) می فرماید: دنیا! تو را طلاق دادم و سه طلاقه هم کردم و رجعتی در این طلاق نیست. «عز بی عنی» ای دنیا! از من دور شو! «فوالله لا اذل لك فتستذلینی و لا اسلس لك فتقودینی» (۲) دنیا! به خدا قسم هرگز تسلیم و رام تو نمی شوم که مرا خوار و زبون کنی. علی (ع) همیشه در مقابل دنیا یعنی در مقابل اشیاء، یک حالت عصیان و تمرد و سرکشی دارد و هیچ اجازه نمی دهد که دنیا در روح او چنگ بیندازد. «و لا اسلس (۳) لك» من مهارم را به دست تو نمی دهم که هر کجا که بخواهی بکشی و ببری. این همان زهد اسلامی و ترک دنیای اسلامی است، همان آزاد زیستن و خود را نسبت به نعمتهای دنیا نفروختن است. پاورقی ۱. [در اینجا فقط برای یک طرف مثال آورده شده است. مثال برای حالت دوم افرادی هستند که از دارائی ناچیزی برخوردارند ولی بنده اشیاء هستند و لهذا "من" آنها، "ما" نشده است... ۲. نهج البلاغه، نامه ۳. ۴۵. سلس "حالت شتر یا حیوان دیگری را می گویند که وقتی مهار شد، اگر آن را به دست بچه ای هم بدهند دنبال او می رود [سلس یعنی انقیاد]. صفحه ۳۱۲ باز علی (ع) می فرماید «: الدنيا دار ممر لا دار مقر، و الناس فيها رجالان رجل باع فيها نفسه فابوقها و رجل ابتاع نفسه

فاعتقها (" ۱) مردم در بازار دنیا دو دسته هستند : یک دسته خود را می‌فروشند و پول فروختن خودشان را می‌گیرند ، و دسته دوم مردمی هستند که در دنیا خود را می‌خرند و آزاد می‌کنند . یک وقت علی (ع) درهم و یا دیناری را که مال خودشان بود کف دست گرفت ، قدری به آن نگاه کرد و فرمود : ای پول ! تو تا وقتی که در دست من هستی ، مال من نیستی . درست عکس اینکه ما می‌گوئیم ، ما می‌گوئیم تا وقتی پول مال من است که در جیب من است و وقتی خرج کردم از دست من رفته است . علی (ع) عکس این را فرموده است : تو تا وقتی که در دست من هستی ، مال من نیستی [چرا] که تا وقتی در دست من هستی ، باید مال تو باشم و نوکر تو باشم و تو را نگهداری کنم . تو آن وقت مال من هستی که تو را خرج کرده باشم والا- تا وقتی که تو را نگه داشته‌ام تو مال من و در خدمت من نیستی ، من مال تو و در خدمت تو هستم . علی (ع) از جلوی یک قصابی می‌گذشت (۲) . قصاب چشمش به علی (ع) که افتاد عرض کرد : امروز گوشت‌های خوبی آورده‌ایم ، اگر می‌خواهید بخرید . حضرت فرمود : پول ندارم . قصاب گفت : من برای پولش صبر می‌کنم . فرمود : من به شکم [خود] می‌گویم صبر پاورقی . ۱ نهج البلاغه ، حکمت . ۱۳۳ . ۲ سعیدی این داستان را در مورد یک عارف به شعر در آورده است ولی چنانکه در احادیث ماست ، این واقعه در مورد علی (ع) است . صفحه ۳۱۳ کند ، چرا از تو گوشت بگیرم که تو بخواهی برای پولش صبر کنی ؟ من شکم را وادار به صبر می‌کنم که این مقدار مقروض و مدیون تو نباشم .

اصلاح درون ، راه‌هایی از " منیت "

این مکتب [یعنی اسلام] می‌گوید : اگر می‌خواهید انسان را از " من " بودن خارج کنید و " ما " کنید ، درونش را اصلاح کنید ، نگذارید بنده اشیاء شود والا ب اسلب مالکیت فردی ، این درد دوا نمی‌شود . البته این را هم عرض کنم که در اینجا باز دو مکتب است : یک مکتب می‌گوید که اصلا به مالکیت‌های کاری نداشته باشید ، ناهمواریها هر مقدار باشد [مسئله‌ای نیست] ، فقط به درون پردازید . مکتب دیگر می‌گوید درست است که اساس درون است ولی بدون اصلاح بیرون ، درون را نمی‌شود اصلاح کرد و ما در اسلام می‌بینیم که به بیرون هم توجه است ، یعنی اسلام می‌خواهد ناهمواریهای بیرون را تبدیل به همواری کند بدون آنکه مالکیت را به کلی الغاء کرده باشد . اسلام از راه‌هایی وارد می‌شود تا تساوی پیدا شود و در جامعه همواری به وجود آید ، ولی اسلام در عین حال این را برای اینکه " من " تبدیل به " ما " شود کافی نمی‌داند ، مگر آنکه حقیقتی را بر روحها حاکم کند . حتما در ادبیات " ، مضاف " و " مضاف الیه " را خوانده‌اید (۲) . پاورقی . ۲ وقتی یک شیء را به شیء دیگری نسبت می‌دهید و مثلا می‌گوئید : عبا من ، عبا را " مضاف " و من را " مضاف الیه " می‌گویند . صفحه ۳۱۴ مکتب سوسیالیزم توجهش به " مضاف " ها است ، می‌گوید این مضافها وقتی [همراه "] من " می‌آید مثلا " خانه من " و " پول من " می‌شود " ، من " را " من " می‌کند . مضافها را بردارید ، چون وقتی مضافها اختصاصی شد " من ساز " است (۱) . ولی این مکتب می‌گوید نه ، مضافهای " من " کاری نمی‌کند ، مضاف الیه‌های " من " کار می‌کند . می‌گوید " من چه ؟ " یعنی این من به چه تعلق دارد ؟ اگر من به امور فردی و محدود اختصاص داشته باشد " من " ، " من " می‌شود . . . (۲) ولی وقتی روح به امور جمعی تعلق داشته باشد مثلا به ایده ، ایمان و خدا تعلق داشته باشد آن وقت است که " من " تبدیل به " ما " می‌شود . طرفداران این مکتب می‌گویند : ما از طرفی انسانهایی را می‌بینیم که اشیاء زیادی به آنها تعلق پیدا کرده ولی " من " آنها " ، من " باقی نمانده و " ما " شده است . وقتی هیچ چیزی به آنها تعلق نداشته " ، من " آنها " ما " بوده و وقتی همه چیز را هم داشته‌اند " من " آنها " ما " بوده است ، چون روح و روانشان به اشیاء تعلق نداشته است . علی (ع) در زندگی چنین بود . او یک زندگی پرنوسانی داشت . روزی را گذرانده است که [قوت او] به همان مقداری که پاورقی . ۱ می‌دانید که اینها در اصل ، هم در قدیم‌الایام و هم در دوره جدید ، اصل اشتراک را در مورد خانواده هم گفتند ولی به مشکل برخورد کردند . حتی در ابتدای انقلاب کمونیستی در شوروی ، مسئله اشتراک در زن هم

پیشنهاد شد ولی بعد در سال ۱۹۳۶ این را به کلی حذف کردند. در اینجا هم مسئله "من" و "ما" می‌آید ولی دیدند عملی نیست. [افتادگی از متن پیاده شده است و چنانکه در مقدمه ذکر شد نوار دو جلسه آخر در دست نیست]. صفحه ۳۱۵ شب با همسر و فرزندانش بخورند، منحصر بوده است و آن را [هم] انفاق می‌کرد، در حالی که دیگری چیزی در خانه نداشت. ایامی هم بر علی (ع) گذشت که در رأس بزرگترین کشور آن روز دنیا بود، "مالک الرقاب" مردم بود و بیت‌المال عظیمی در اختیارش بود. وسائل برای هر نوع تنعمی که بخواهد، و هرگونه که بخواهد "من" را اشباع کند فراهم بود، ولی نه آن روزی که چیزی به او تعلق نداشت و نه آن روزی که بیش از همه مردم اشیاء در اختیارش بودند، هیچ وقت "من" او "من" نبود، همیشه "ما" بود. همیشه خودش را فراموش می‌داشت و در فکر دیگران بود. پس معلوم می‌شود این فلسفه درست نیست که برای اینکه "من"، "ما" بشود باید مالکیت و اختصاص را از بین ببریم.

عدم انحصار عوامل "من ساز" در مالکیت

از طرف دیگر [در جواب سوسیالیسم] می‌گویند آنچه که بشر می‌خواهد همه از قبیل امور اقتصادی نیست تا وقتی مالکیت را اشتراکی کردیم یکدفعه "من"، "ما" بشود. یک قسمت از زندگی، امور اقتصادی است که مالکیت در آنجا مطرح است. قسمتهای زیاد دیگری داریم که مربوط به امور اقتصادی و مالکیت نیست، مثل "پست" و "یا" زن". "پست" و "زن" دو چیزی هستند که ارزش آن دو برای بشر از امور اقتصادی اگر بیشتر نباشد کمتر نیست. گاهی می‌شود که انسان حاضر است پول و ثروت و هر چه دارد در راه یک زن خرج کند و یا پول و ثروتش را برای بدست آوردن یک مقام بسیار صفحه ۳۱۶ عالی اجتماعی که در آن شهرت دنیایی هست خرج کند. اینها را چه می‌کنید؟ آیا می‌شود همه زنها را روی هم ریخت و از آنها یک عده زن قالبی ساخت که همه مساوی [و عین] یکدیگر باشند؟ اگر مسئله اشتراک جنسی نیست که الان هم در هیچ کشور کمونیستی نیست بالاخره در خانه یکی، زن زیبا و در خانه دیگری یک زن بد گل وجود دارد. این مسئله باز "من ساز" است. مقامات چطور؟ اگر فرض کنیم (که تازه این یک فرض است و حقیقت ندارد) آن کسی که در رأس یک کشور سوسیالیستی قرار گرفته است، از نظر تغذیه و مرکوب با بقیه مردم یکسان است، مثلاً نخست وزیر فلان کشور سوسیالیستی از نظر استفاده از مواهب اقتصادی با فلان کارگری که در فلان کارخانه یا مزرعه کار می‌کند در یک حد هستند و از نظر غذا و آسایش و اتومبیل یکجور هستند و فرضاً نخست وزیر چین از رئیس جمهور آمریکا هدیه‌ای قبول نمی‌کند و به آن هدیه افتخار هم نمی‌کند، با فرض همه اینها آیا او که در پست نخست وزیری زندگی می‌کند و هر روز صدها عکس از او در روزنامه‌ها منتشر می‌شود و روزی دهها بار اسم او در رادیوهای دنیا برده می‌شود و بارها فیلم او را در تلویزیون می‌بینند، با آن کارگر فراموش شده در ته کارخانه، یکجور از مواهب برخوردارند؟ نه، این طور نیست. بالاخره آن مقام، از مواهب این پست استفاده می‌کند نه دیگری. نمی‌شود اینها را به حالت اشتراکی درآورد، نمی‌شود پست آن کارگر را با پست آن نخست وزیر روی هم بریزند و بین آنها تقسیم کنند. خواه ناخواه رهبری حزب به یک نفر اختصاص پیدا می‌کند و معاونت حزب به یک نفر دیگر و سمت مدیر کلی به فرد دیگر، و در صفحه ۳۱۷ آخر یک عده در ته قرار می‌گیرند. پستهای اداری هم همین طور است. پس برای اینکه "من" تبدیل به "ما" شود کافی نیست که مالکیتهای اختصاصی از بین برود و ما دیدیم که در جاهائی که مالکیتهای اختصاصی از بین رفت، "من" تبدیل به "ما" نشد، جنگها و نزاعها و تصفیه‌ها در داخل آنها می‌شود و رقابتهای داخلی [صورت می‌گیرد] و حتی دو اردو و دو غول بزرگ اینها (۱) با یکدیگر در حال مبارزه هستند و برای اینکه همان نقطه مقابلشان را که امپریالیسم است با خودشان رفیق کنند، با هم مسابقه گذاشته‌اند، اینها نشان می‌دهد که "من" ها تبدیل به "ما" نشده است و اینها حرف است. درست است، ما قبول داریم که ناهمواریهای مالکیت اثر فراوانی در "من سازی" دارد و اختلافات زیادی با "ما سازی" دارد و لهذا اسلام به تعدیل ثروت و

مالکیتها عنایت فوق‌العاده دارد ولی مسئله این است که [برطرف کردن این ناهمواریها] کافی نیست برای اینکه " من " ها تبدیل به " ما " شود . بعد می‌بینیم " ما " [در بین آنها] اسم است و لفظ است و حرف ، پای احتیاج که به میان بیاید ، مطلب از این قبیل نیست . مکتب حقیقی در اینجا این است که اولاً مسئله اینکه " من " باید تبدیل به " ما " شود یکی از شرایط انسان کامل است و ما این را قبول داریم ، اما اینکه کسی خیال کند به صرف اینکه " من " انسان پاورقی . ۱ [چین و شوروی] . صفحه ۳۱۸ تبدیل به " ما " شد " ، انسان کامل " شده است صحیح نیست . مکتب سوسیالیسم باز یک مکتب تک ارزشی است . این نظریه که تمام ارزشهای انسانی در این است که " من " تبدیل به " ما " بشود درست نیست ، چندین ارزش دیگر غیر از تبدیل " من " به " ما " وجود دارد که در همه مکتبهائی که قبلاً طرح کردیم هر کدام لااقل به یک ارزش ، درست توجه کرده‌اند . پس تنها یک چیز را ارزش [انسانیت] دانستن ، درست نیست .

ایمان ، راه " ما " شدن " من " ها

ثانیا این " من " آن وقت واقعا و حقیقتا تبدیل به " ما " می‌شود که قبلاً تبدیل به " او " شده باشد ، یعنی همان نظریه عرفا . بدون آنکه " من " قبلاً تبدیل به " او " شده باشد ، تبدیل به " ما " نمی‌شود . راه " ما " شدن " من " ها این است که اول " من " ها " او " بشوند ، یعنی ایمان به خدا پیدا شود « : قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله » مخاطب ، اهل کتابند : ای اهل کتاب ! یهودیها ، نصرانیها ، مجوسیها ، زردشتیها ! بیائید همه ما گرد یک کلمه و حقیقت جمع شویم ، حقیقتی که « سواء بیننا و بینکم » ببینید تعبیر قرآن چقدر عجیب است : حقیقتی که نه از من است و نه از تو ، نه از ماست (۱) نه از شما ، حقیقتی است که از " ما " ی به معنای اعم است ، ما و شما هر دو در پاورقی . ۱ " ما " در مقابل " شما " [نه در مقابل " من "] . صفحه ۳۱۹ او شریکیم و او ، ما و شما هر دو را دربر می‌گیرد . من که پیغمبرم نمی‌توانم بگویم [خدا] ، خدای من است و خدای تو مسیحی نیست ، خدای تو یهودی نیست ، خدای تو زردشتی نیست ، خدای تو بت پرست نیست ، خدای این سنگ نیست ، خدای این آب و هوا نیست ، او خدای همه است و به همه چیز تعلق دارد و اگر انسان به او تعلق پیدا کند ، تعلق به یک امر محدود پیدا نکرده است که " من سا " و " مرز ساز " باشد . او دیگر پول نیست که اگر من به او تعلق داشته باشم و [یا] توبه او تعلق داشته باشی جنگ در بگیرد ، حقیقتی است که می‌تواند در آن واحد همه را در خودش جمع کند . بیائید همه " ما " شویم ، اما به چه وسیله ؟ به وسیله یک ایمان ، به وسیله یک ایده ، به وسیله یک کلمه : خدا . بیائید " ما " بشویم ، اما اول باید همه " او " بشویم . وقتی که " او " شدیم ، یعنی این منیها در مقابل " او " از بین رفت و همه یکرنگ شدیم و " او " شدیم ، آن وقت است که می‌توانیم همه " ، ما " باشیم . « تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم » بیائید به سوی کلمه و حقیقتی که بین ما و شما مساوی است . اگر پیغمبر اسلام (ص) مثلا پیشنهاد کند که بیائید همه زبان عربی را یاد بگیریم تا همه " ، ما " شویم ، آن کسی که زبانش فارسی است می‌گوید : چرا عربی ؟ همه فارسی را یاد بگیریم . یک فرانسوی می‌گوید : چرا عربی ؟ آن زبان ، فرانسه باشد . زبان عربی نمی‌تواند چیزی باشد که همه مردم در او مساوی باشند . زبان عربی و فارسی و ترکی و فرانسوی و . . . هر کدام به یک ملتی اختصاص دارد . خیلی چیزهای دیگر هم همینطور است . ولی آن حقیقتی که مال همه است و مال هیچکس هم صفحه ۳۲۰ نیست خدای ماست ، آن حقیقت کلی و آن کسی که همه ما را آفریده است ، آن کسی که عالم را خلق کرده و بازگشت عالم به سوی اوست . بیائید همه به سوی او بشتابیم « تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم » تنها او را پرستش کنیم و شریکی هم برای او قرار ندهیم . بعد می‌فرماید : « و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله » وقتی که به سوی " او " رفتیم و " او " شدیم ، آن وقت " ما " می‌شویم و تنها آن وقت است که می‌توانیم " ما " باشیم . [در این هنگام] بعضی ، بعضی دیگر را رب خود (یعنی خدای خود) انتخاب نکند ، صحبت آقائی و نوکری هم از میان برود ، صحبت استمارگر و استعمار

شده از بین برود، صحبت بالا و پائین از بین برود ولی به شرطی که از آنجا شروع کنیم» «: تعالوا الی کلمه سوا بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله» «این است که قرآن طرفدار "ما" بوده است و همیشه دم از "ما" می‌زند. در نماز، بعد از آنکه خدا را حمد و ستایش می‌کنیم» «: الحمد لله رب العالمین» «خدا را مخاطب قرار می‌دهیم. من تنها دارم نماز می‌خوانم و نماز من فرادی است. می‌خواهم بگویم خدایا تو را پرستش می‌کنم و از تو کمک می‌خواهم ولی اینطور می‌گویم» «: ایاک نعبد و ایاک نستعین» «خدایا "ما" فقط تو را پرستش می‌کنیم و "ما" فقط از تو یاری می‌جوئیم. نمی‌گوئیم "من" فقط تو را پرستش می‌کنم. در آخر نماز هم می‌گوئیم: السلام علینا وعلی عبادالله الصالحین. صفحه ۳۲۱

ناقص بودن معنی شعر سعدی

سعدی می‌گوید: بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیک گوهرند چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار تو کز محنت دیگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمی این شعر سعدی که در سطح بسیار عالی تشخیص داده شده است و به حق هم تشخیص داده شده است عین ترجمه یک حدیث نبوی است، منتها کمی ناقص است و به کمال اصل حدیث نیست. حدیث نبوی این است «مثل المؤمنین فی تواددهم و تراحمهم کمثل الجسد اذا اشتکی بعض تداعی له سائر اعضاء جسده بالحمی والسهر» «مثل اهل ایمان در توادد (دوستی متقابل) و در تراحم (مهربانی متقابل) مثل اعضای یک پیکر است. آیا وقتی عضوی از اعضای یک پیکر به درد آید، سایر اعضاء راحت می‌خواهند و می‌گویند آن عضو هرچه می‌خواهد درد بکشد، بکشد؟ یا عضوهای دیگر با او همدردی می‌کنند؟ پیغمبر می‌فرماید سایر اعضاء به دو وسیله با این عضو همدردی می‌کنند: یکی به وسیله تب و دیگر به وسیله بیخوابی. اعضای دیگر نمی‌خواهند و دائما در تب و تابند. مثلا ناراحتی در روده پیدا شده و یا یک کانون چرکی در کبد پیدا شده ولی دست هم نمی‌خواهد، سر هم نمی‌خواهد، قلب هم نمی‌خواهد، اصلا بدن استراحت نمی‌کند، چون یک عضو به درد آمده است. تب، عکس‌العامل همه بدن در مقابل ناراحتی‌ای است که در یک عضو پیدا شده است. صفحه ۳۲۲ ولی پیغمبر توجه به یک نکته دارد. وقتی می‌فرماید [مثل مؤمنین] مثل یک پیکر است توجه دارد که پیکر، روح می‌خواهد. یک روح باید وجود داشته باشد تا همه اعضاء را "او" کرده باشد و بعدا "ما" شده باشند. آیا اگر جسد مرده باشد و شما یک عضو را قطعه قطعه کنید، سایر اعضاء حس می‌کنند؟ نه، چون روح وجود ندارد. این روح است که همه مؤمنین را یکی کرده است. چون اینها در آن روح یکی هستند، "ما" شده‌اند و با یکدیگر همدردی دارند. آن روح، ایمان است، همان «کلمه سوا بیننا و بینکم» است. چون مؤمنین ایمان دارند و «کلمه سوا بیننا و بینکم» بر آنها حکمفرماست، "من" های آنها "او" شده است و طبعا همدل و همدرد هستند. اما انسانها بدون "کلمه سوا بیننا و بینکم" پیغمبر فرمود مؤمنین، یعنی آنها در یک روح شریکند و آنها که «کلمه سوا بیننا و بینکم» بر آنها حکمفرماست. سعدی اشتباه کرده که گفته است "بنی آدم اعضای یکدیگرند". "بنی آدم تا آن «کلمه سوا بیننا و بینکم» نباشند، هرگز اعضای یک پیکر نمی‌توانند باشند و نیستند. دروغ است که بنی آدم اعضای یکدیگرند. آیا آمریکائیا و ویتنامیها بنی آدم هستند یا نیستند؟ اگر بگوئیم ویتنامیها بنی آدمند و آمریکائیا بنی آدم نیستند یا بالعکس، که درست نیست. نه، هر دو بنی آدمند ولی دروغ است که بنی آدم اعضای یک پیکرند. بنی آدم هرگاه یک روح و یک ایمان بر آنها حاکم شد، یعنی وقتی که "من" های ایشان در یک "او" حل شد، در یک ایمان حل شد و "من" برایشان باقی نماند، با یکدیگر همدردی دارند. در آن وقت است که: چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار صفحه ۳۲۳ پس در این مکتب، یک اشتباه درباره انسان کامل این است که همه ارزشها جز یک ارزش فراموش شده است و آن هم ارزش "ما" بودن است. این "ما بودن" حرف درستی است، یعنی اگر انسانی "من" او تبدیل به "ما" نشده باشد انسان کامل نیست، اما اینکه خیال کنید به صرف اینکه "من" انسان تبدیل به "ما" شد، کامل شده است، دروغ است.]

"ما" شدن [یکی از خطوط سیمای انسان کامل است نه تمام خطوط سیمای آن . اشتباه دیگرشان این است که خیال کرده اند آن چیزی که "من" ها را "ما" کرده است ، مالکیت‌های اختصاصی است و اگر مالکیت اختصاصی را از بین بردیم و مالکیت اشتراکی حاکم شد ، دیگر "من" ها "ما" شده است و هیچکس احساس "منیت" نمی‌کند .

داستان شتر و روباه

چندین سال پیش داستانی را در مجله‌ای خواندم . افسانه‌ای ساخته بودند که روزی یک شتر و یک روباه با هم رفیق شدند . روباه به شتر پیشنهاد کرد که بیا یک زندگی اشتراکی داشته باشیم و این زندگی اختصاصی و مالکیت اختصاصی را الغاء کنیم و با یکدیگر دوست و متحد باشیم و حتی یکدیگر را "رفیق" صدا بزنیم . من به تو می‌گویم "رفیق شتر" و تو هم به من بگو "رفیق روباه" ، صحبت "من" در کار نباشد . حتی من هیچوقت بعد از این نمی‌گویم "بچه من" ، می‌گویم "بچه ما" و تو هم به کره شترت دیگر نگو "کره شتر صفحه ۳۲۴ من" ، بگو "کره شتر ما" . "بیا" من "را به کلی از بین ببریم و تبدیل به "ما" کنیم . من بعد از این به پالان تو می‌گویم "پالان ما" و تو هم به دم من بگو "دم ما" و اساساً دیگر منی در کار نباشد . شتر بیچاره هم باور کرد ، مدتی با هم زندگی اشتراکی کردند تا اینکه حادثه‌ای پیش آمد : روباه چند روزی شکاری گیرش نیامد . یک روز در حالی که عصبانی و ناراحت بود ، به خانه اشتراکی آمد ولی روده بزرگش داشت روده کوچکش را از گرسنگی می‌خورد . چشمش به کره شتر افتاد . او را به گوشه‌ای برد و درید و شکمی از عزا درآورد . شتر که برگشت ، سراغ بچه‌اش را گرفت . روباه اظهار بی‌اطلاعی کرد و گفت : نمی‌دانم . شتر دنبال بچه‌اش گشت تا لاشه‌اش را پیدا کرد . بی‌تاب شد و به سرش می‌زد که چه کسی بچه من را چنین کرده است . تا شتر گفت "بچه من" ، روباه گفت : تو هنوز تربیت نشده‌ای که می‌گوئی بچه من؟! بگو "بچه ما!" وقتی "من" اینطور بخواهد تبدیل به "ما" بشود ، شکل "روباه و شتر" را پیدا می‌کند . پس این مکتب هم در مورد انسان کامل ، مکتب کاملی نیست . در این مکتب فقط به یک ارزش آن هم به طور ناقص توجه شده است .

اجمال نظر اگزیستانسیالیسم

مکتب دیگری را در آخر این جلسه به طور خلاصه عرض می‌کنم و تفصیلش را در جلسه بعد بیان خواهم کرد . صفحه ۳۲۵ این مکتب ، امروز خیلی رایج است و می‌توان گفت از نظر ارزشهای انسانی و از نظر خطوطی که برای انسان کامل ترسیم می‌کند ، نقطه مقابل سوسیالیسم است . در مکتب سوسیالیسم بیشتر به جنبه‌های اجتماعی توجه شده است . از نظر سوسیالیسم ، انسان آن وقت انسان کامل است که بین همه انسانها تساوی و برابری و وحدت برقرار باشد . مالکیت اشتراکی "را هم که می‌گویند ، [حاکی از] توجه به جنبه‌های جمعی است . در این مکتبی که می‌خواهم عرض کنم به ارزشهایی توجه شده است که بیشتر جنبه فردی دارد نه جنبه اجتماعی : مسئله آزادی اراده ، مسئله آزادی اندیشه ، مسئله حاکمیت و استقلال یک فرد نسبت به خود ، بیشتر تکیه این مکتب روی این مسائل است . می‌گویند انسان کامل انسانی است که "من" او از هر جبری آزاد باشد ، تحت تأثیر هیچ قدرتی نباشد ، آزاد مطلق زندگی کند ، اراده اش آزاد باشد . در واقع ملاک اساسی انسانیت در این مکتب "آزادی" است و اگر "آگاهی" هم می‌گویند مقدمه آزادی است . می‌گویند انسان کامل یعنی انسان آزاد و هرچه انسان ، آزادتر باشد کاملتر است ، هرچه تحت تأثیر عوامل دیگر قرار گیرد ، از انسانیت او کاسته شده است . حتی در این مکتب معتقدند ایمان و اعتقاد به خدا و بندگی خدا ، انسانیت انسان را نقض می‌کند ، چون انسان را وادار می‌کند در مقابل خدا تسلیم باشد ، و بندگی نسبت به خدا و در مقابل خدا ، آزادی را از انسان سلب می‌کند چون کمال انسانی در آزادی است و انسان کامل ، انسانی است که از همه چیز آزاد باشد ، [پس] حتی باید از قید مذهب آزاد باشد . حافظ ما می‌گوید : صفحه ۳۲۶ غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهرچه رنگ تعلق پذیرد

آزاد است اگر کسی در زیر این چرخ کبود پیدا شود که به هیچ چیزی وابستگی و تعلق نداشته باشد، او کامل است. مگر تعلق خاطر به ماه رخساری که خاطر همه غمها به مهر او شاد است یا در جای دیگری می‌گوید: فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم مکتب اگزیستانسیالیسم می‌گوید: نه "، بنده عشقم" هم غلط است، باید بگویند از هر دو جهان آزادم و از عشق هم آزادم، و حتی از تعلق خاطر به ماه رخساری. انسانیت یعنی آزادی و آنچه که آزادی اقتضا می‌کند، انسانیت یعنی تمرد و عصیان، در مقابل همه چیز عاصی بودن و تسلیم هیچ چیز نبودن. در جلسه بعد انشاءالله درباره این مکتب به تفصیل بحث خواهیم کرد. و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم صفحه ۳۲۷

جلسه سیزدهم: نقد و بررسی نظریه مکتب اگزیستانسیالیسم

اشاره

صفحه ۳۲۹ بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين، باری الخلائق أجمعين، والصلوٰه والسلام علی عبدالله ورسوله، وحبیبه و صفییه، وحافظ سره و مبلغ رسالاته، سیدنا و نبینا و مولانا اَبی القاسم محمد واله الطیبین الطاهرین المعصومین. اعوذ بالله من الشیطان الرجیم " یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و لتتظر نفس ما قدمت لغد و اتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون ۰ و لا تكونوا کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم اولئک هم الفاسقون (" ۱) در آخر عرایض جلسه گذشته به یک مکتب دیگر و در واقع به جدیدترین مکتب امروز، و نظریه آن درباره انسان کامل اشاره کردیم. این مکتب معیار کمال انسانی و در واقع جوهر انسان و ارزش ارزشهای انسان را آزادی می‌داند و معتقد است که انسان تنها موجودی است که در این عالم، آزاد آفریده شده است، یعنی محکوم هیچ جبر و هیچ ضرورت و هیچ تحمیلی نیست و به تعبیری که قدمای ما می‌کردند انسان در عالم خلقت، یک موجود مختار است و نه یک پاورقی. ۱. سوره حشر، آیات ۱۸ و ۱۹. صفحه ۳۳۰ موجود مجبور، و به تعبیر بعضی: غیر انسان هر چه هست مجبور است، یعنی تحت تأثیر جبری یک سلسله علل و معلولات است ولی انسان مجبور نیست و هیچگونه جبر علی و معلولی او را اداره نمی‌کند.

"اصالت وجود" در اگزیستانسیالیسم

این مکتب در اینجا مطلب دیگری هم دارد و آن این است که این انسان که آزاد و مختار در این جهان آمده است، برعکس همه موجودات دیگر دارای سرشت و طبیعت مخصوص نیست. هرچه در دنیا آفریده شده است، با یک سرشت و ماهیت خاص آفریده شده است، سنگ، سنگ آفریده شده است، دیگر نمی‌تواند سنگ نباشد و کلوخ باشد، گربه، با طبیعت گربه‌ای آفریده شده است و اسب هم با طبیعت اسبی آفریده شده است. اما انسان دارای هیچگونه طبیعت خاص نیست، مگر آن طبیعتی که خودش آن طبیعت را به خودش بدهد. انسان که موجود مختار و آزاد است، دایره اختیار و آزادی او در این حد است که به خودش سرشت می‌دهد و طبیعت و ماهیت می‌بخشد. اسم این را "اصالت وجود" یا "تقدم وجود بر ماهیت" گذاشته‌اند. اصطلاح اصالت وجود و اصالت ماهیت در میان ما یک اصطلاح نسبتاً قدیمی است و در حدود سیصد و پنجاه سال (یعنی از زمان صدرالمآلهین) از عمرش می‌گذرد. ولی آنها (فلاسفه) اصالت وجود و اصالت ماهیت را اختصاصاً در این مورد به کار نمی‌بردند، بلکه در مورد همه اشیاء به کار می‌بردند و از آن معنی دیگری غیر از صفحه ۳۳۱ آنچه به نام اصالت وجود مصطلح شده است، در نظر می‌گرفتند. ولی این مطلب که انسان نسبت به سایر موجودات این امتیاز را دارد که دارای سرشت معین نیست و این خودش است که به خود سرشت می‌دهد که اینها اسمش را اصالت وجود یا تقدم وجود بر ماهیت گذاشته‌اند با مبانی بسیار محکمتر در فلسفه ما و بالاخص در فلسفه صدرالمآلهین البته با تعبیرات دیگر بیان شده است. آنها [یعنی اگزیستانسیالیستها] با تعبیر دیگر و از راه دیگر این مطلب

را ثابت کرده‌اند و حرف درست، و حقیقتی است که انسان از خود یک سرشت ثابت ندارد و این خود انسان است که به خودش سرشت و طبیعت می‌دهد. مطلبی که در تعبیرات دینی ما راجع به مسخ امم گذشته یا درباره اخلاقیات مردم در زمان حاضر و یا در مورد حشر مردم در قیامت آمده است که انسانها در قیامت به یک صورت محشور نمی‌شوند، بعضی از انسانها انسان محشور می‌شوند و بسیاری از انسانهای دیگر به صورت حیوان محشور می‌شوند بر همین اساس است، با اینکه هر کسی انسان و با فطرت انسانی متولد می‌شود و انسان بالقوه متولد می‌شود، ولی در جریان زندگی ممکن است ماهیتش متحول به یک حیوانی غیر از انسان شود و این یک حقیقتی است (۱). پاورقی ۱. این مطلبی را که جدیدها به صورت دیگری درک کرده‌اند، در واقع مطلبی است که در معارف سابقه طولانی دارد. من فعلا نمی‌خواهم درباره این جهت زیاد بحث کرده باشم. صفحه ۳۳۲ به هر حال یک اصل در این مکتب این است که انسان، مختار و آزاد و مسؤول خودش آفریده شده است، و حرف درستی است. می‌دانیم در میان مسلمین دو گروه بودند: اشاعره جبری بودند و معتزله تفویضی. شیعه معتقد به "امر بین الامرین" است، نه جبر اشعری را قبول دارد و نه تفویض و "به خود وانهادگی" معتزلی را، چیزی را که اگرستانسیالیسم "وانهادگی" می‌نامد، همان تفویض معتزلی است. [از نظر اسلام] تفویض نیست ولی اختیار هست. ائمه فرموده‌اند که «لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین» (۱) جبر نیست (آنچنان که امروز هم ماتریالیستها می‌گویند) و تفویض و وانهادگی هم نیست، آنطور که اگرستانسیالیستها امروز هم می‌گویند)، اختیار است که "امر بین الامرین" است. پس تا این حد مسئله اختیار و آزادی انسان و اینکه جبری بر انسان حکومت نمی‌کند تا از او سلب اختیار کند، مطلب درستی است. این مطلب هم که انسان برخلاف همه موجودات دیگر اعم از جاندار و غیرجاندار دارای یک سرشت ثابت و غیرقابل تغییر نیست، و بلکه انسان خودش به خودش ماهیت و سرشت و صورت می‌دهد، مطلب درستی است.

نتایج تعلق و وابستگی انسان

اما این مکتب در مورد آزادی مطالب دیگری هم دارد. تا پاورقی ۱۰ کافی، ج ۱، ص ۱۶۰ صفحه ۳۳۳ اینجا آزادی به معنی آزادی فلسفی را مطرح می‌کند: انسان آزاد و مختار آفریده شده است و حتی انسان سرشت خود را خود باید به خود بدهد. بعد می‌گویند: هر چیزی که بر ضد آزادی و منافی با آن باشد، انسان را از انسانیت خارج و او را بیگانه از انسانیت می‌کند. انسان با لذات آزاد آفریده شده است. ممکن است عواملی از جمله وابستگیها و تعلقها آزادی را از انسان بگیرد. اگر انسان خودش را به چیزی ببندد و به آن تعلق و وابستگی پیدا کند و بنده و تسلیم چیزی باشد حال هر چه می‌خواهد باشد از نظر این مکتب از انسانیت خارج شده است، زیرا آزادی از او گرفته شده است. انسان یک موجود آزاد و رهاست، همین قدر که خود را به چیزی بست، آزادی و رهائی از او گرفته شده است. لازمه تعلق و وابستگی انسان، چند چیز است: اولاً وقتی انسان وابسته به چیزی پول شد و پول نقش اساسی را برای او بازی کرد، آن پول توجه انسان را از "خود" به پول می‌کشاند و نتیجه‌اش غفلت انسان از خود و توجه به دیگران است. همین که انسان به چیزی وابسته شد، این وابستگی رهائی را از انسان می‌گیرد و او را از خودش غافل می‌کند و توجه انسان را به آن چیز جلب می‌کند. هیچوقت این انسان به یاد خودش نیست، به یاد آن محبوب و مطلوبش است و این خودش برای انسان یک سقوط است و آزادی و آگاهی را از او نفی می‌کند و به جای یک موجود خود آگاه، یک موجود "خود غافل" و "غیر آگاه" می‌شود. اگر درباره آن شیء از آن انسان سؤال کنی، دقیقترین اطلاعات را به تو می‌دهد ولی از خودش بیخبر است. صفحه ۳۳۴ خصلت دوم این تعلقات این است که انسان از ارزشهای خود و ارزشهای انسانی غافل می‌شود و همه توجهش معطوف به ارزشهای آن شیء می‌شود. برای یک آدم پول پرست، آن چیزهایی که ارزش انسانی است، ارزش ندارد، اصلاً خود او برای خودش ارزش ندارد. شرافت و کرامت در ذهن او نقشی ندارد، آزادی و آزادگی در ذهن او نقشی

ندارد و هر چه هست پول است. ارزشهای پول برای او ارزش است ولی ارزشهای خودش برای خودش ارزش نیست. ارزشهای خودش در نظر او سقوط می‌کند و ارزشهای آن شیء زنده می‌شود. خصلت سوم این است که وابستگی به یک شیء اسارت می‌آورد. وقتی انسان خودش را به یک چیز بست، قهرا از حرکت و تکامل می‌ایستد چون به آن چیز مثل یک حیوانی که او را به یک درخت یا میخ طویله بسته باشند، بسته شده است. شما اگر یک انسان و یا حیوان و یا اتومبیل را به یک درخت ببندید، جریان و حرکت را از آن گرفته‌اید و او را راکد و متوقف کرده‌اید و به تعبیر فارسی امروز، او را از حالت "شدن" به حالت "بودن" تبدیل کرده‌اید و به تعبیر فلاسفه خودمان حالت "صیروت" که حالت اصلی اوست از او گرفته می‌شود و تبدیل به حالت "نه صیروت" و بلکه "کینونت" می‌شود.

"اعتقاد به خدا" از دیدگاه این مکتب

پس جوهر و حقیقت انسان و ارزش ارزشهای انسان و به صفحه ۳۳۵ تعبیر دیگر ما در ارزشهای انسان در این مکتب، آزادی و اختیار است و انسان اگر بخواهد نگهبان انسانیت خود باشد که انسانیتش محو و مسخ نشود، باید آزادی خود را حفظ کند و اگر بخواهد آزادی خود را حفظ کند، باید "مگر تعلق خاطر به ماه رخساری" را و یا "بنده عشقم" ... را حذف کند. گلعداری ز گلستان جهان ما را بس زین چمن سایه این سر و روان ما را بس از در خویش خدایا به بهشتم مفرست که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس "گلعداری" و "سایه سرو روان" و "بهشت" و "سرکوی خودت" را باید [رها کند]. این مکتب می‌گوید انسان باید "آزاد مطلق" باشد و به همین دلیل با اینکه این مکتب در بسیاری از اصول بر ضد مکتب ماتریالیسم دیالکتیک است ولی در عین حال یک گروه از این دو گروه اگزیستانسیالیستها، معتقدند که اعتقاد به خدا از دو نظر با این مکتب سازگار نیست. یکی از این نظر که اعتقاد به خدا مستلزم اعتقاد به قضا و قدر است و اعتقاد به قضا و قدر، هم مستلزم اعتقاد به جبر و هم مستلزم اعتقاد به طبیعت ثابت بشری است، چون اگر خدائی وجود داشته باشد، بشر باید در علم آن خدا یک طبیعت معین داشته باشد و "لامتعین" نخواهد بود و همچنین اگر خدائی وجود داشته باشد، قضا و قدر و در نتیجه جبر بر انسان [حاکم می‌شود] و دیگر اختیار و آزادی ندارد. پس ما چون آزادی را قبول کرده‌ایم، خدا را قبول نمی‌کنیم. ثانیاً قطع نظر از اینکه اعتقاد به خدا با اعتقاد به آزادی به عقیده اینها منافی است، اعتقاد به خدا مستلزم ایمان به خداست و ایمان به خدا یعنی تعلق و بسته بودن به خدا، و حال آنکه بسته بودن صفحه ۳۳۶ به هر شکل که می‌خواهد باشد، ضد آزادی انسان است، خصوصاً اگر این تعلق، اعتقاد به خدا باشد چون بستگی به خدا فوق همه بستگی‌هاست. به قول شاعر: من بسته تو هستم محتاج بستنی نیست عهدی که با تو بستم هرگز شکستنی نیست اگر وابستگی به خدا باشد، دیگر به هیچ شکل نمی‌توان آن را نقض کرد. بنابراین، این مکتب کمال انسان را در آزادی می‌داند. درباره این مکتب از دو جنبه می‌شود بحث کرد: یکی اینکه اعتقاد دارند که اعتقاد به خدا منافی با آزادی و اختیار است و این یک اشتباهی است که کرده‌اند. در کتاب "علل گرایش به مادیگری" و نیز در کتاب "انسان و سرنوشت" این مطلب را شرح داده‌ایم و گفته‌ایم که اینطور نیست. آنطور که اینها درباره اعتقاد به قضا و قدر فکر می‌کنند، همانطوری است که پیرزنها فکر می‌کنند. اینها قضا و قدر را نشناخته‌اند که چیست والا اعتقاد به قضا و قدر آنچنان که در معارف اسلامی هست، به هیچوجه با آزادی و اختیار انسان منافی نیست و این جهت فعلاً در مورد بحث ما نیست. بحث ما در قسمت دوم است. اشکال دوم این مکتب در این است که گفته‌اند تعلق و وابستگی به هر چه باشد، ضد آزادی انسان است و لو این وابستگی نسبت به خدا باشد. اینجا من مقدمه‌ای برای شما عرض می‌کنم: صفحه ۳۳۷

کمال، حرکت از "خود" به "خود"

موجودی را در نظر بگیرید که یک مسیر تکاملی را طی می‌کند. یک گل از آن لحظه اول که از زمین می‌روید و رشد می‌کند و گل می‌شود و به حد نهائی می‌رسد، از کجا به کجا سیر می‌کند؟ یا آن سلولی که منشأ به وجود آمدن یک حیوانی می‌شود و از آن لحظه اول تا هنگامی که حیوان کامل می‌شود، یعنی یک موجود متکامل از ضعیف‌ترین حالتها که شروع [به تکامل] می‌کند تا به کاملترین حالتها می‌رسد، از کجا به کجا سیر می‌کند؟ آیا از "خود" به "ناخود" سیر می‌کند، به این معنا که از خود بیگانه می‌شود؟ یا از "ناخود" به "خود" سیر می‌کند؟ یا از "ناخود" به "ناخود" سیر می‌کند؟ و بالاخره آیا از "خود" به "خود" سیر می‌کند؟ اگر بگوئیم از "خود" به "ناخود" سیر می‌کند، به این معنی است که تا آن وقت خودش است، که رشد و حرکت نکرده است ولی وقتی شروع به حرکت کرد از خودش بیگانه و جدا شد و دیگر خودش، خودش نیست. کما اینکه بعضی از فلاسفه خیلی قدیم گفته‌اند "حرکت ایجاد غیریت است"، یعنی حرکت "خود غیر شدن" است که البته حرف نادرستی است. مطلب این است که [تخم] یک گل و یا نطفه یک انسان از اولین لحظه‌ای که شروع به حرکت می‌کند، تا آخرین لحظه‌ای که به حد کمال خودش می‌رسد از "خود" به "خود" حرکت می‌کند، یعنی آن "خود" و واقعیتش یک واقعیت ممتد است، "خود" او، نه آن صفحه ۳۳۸ لحظه اول است نه لحظه وسط و نه لحظه آخر، "خود" او از اول تا آخر، "خود" است بلکه هر چه به آخر می‌رسد "خود" تر می‌شود، یعنی "خود"ش کاملتر می‌شود. از "خود" به سوی "خود" حرکت می‌کند ولی از "خود" ناقص به سوی "خود" کامل حرکت می‌کند. همین گل بدون اینکه شعور داشته باشد به سوی کمالش حرکت [می‌کند]. حال اگر همین گل شاعر بود و شعور می‌داشت، آیا غیر از این بود که عشق به همان کمال می‌داشت؟ همه موجودات، بالفطره عاشق کمال نهائی خود هستند، همان گل هم عاشق کمال نهائی خودش است، جمادات هم به قول بعضی عاشق کمالات نهائی خودشان هستند، هر موجودی عاشق کمال خودش است. بنابراین تعلق یک موجود به غایت و کمال نهائی خودش، برخلاف نظر آقای سارتر، از خود بیگانه شدن نیست، بیشتر در خود فرو رفتن است، یعنی بیشتر "خود"، خود شدن است. آزادی اگر به این مرحله برسد که انسان حتی از غایت و کمال خودش آزاد باشد یعنی حتی از خودش آزاد باشد، این نوع آزادی از خود بیگانگی می‌آورد، این نوع آزادی است که بر ضد کمال انسانی است. آزادی اگر بخواهد شامل کمال موجود هم باشد، یعنی شامل چیزی که مرحله تکاملی آن موجود است به این معنا که من حتی از مرحله تکاملی خودم آزاد هستم، مفهومی این است که من از "خود" کاملترم و "خود" ناقص‌تر من از "خود" کاملتر من، آزاد است. این آزادی بیشتر انسان را از خودش دور می‌کند تا این وابستگی [یعنی وابستگی به کمال و خود کاملتر]. در این مکتب میان وابستگی به غیر و بیگانه، با وابستگی به صفحه ۳۳۹ خود یعنی وابستگی به چیزی که مرحله کمال خود است تفکیک نشده است. ما هم قبول داریم که وابستگی به یک ذات بیگانه با خود، موجب مسخ ماهیت انسان است. چرا این همه در ادیان، وابستگی به مادیات دنیا نفی شده است؟ چون [مادیات] بیگانه است و واقعا موجب سقوط ارزش انسانی است. اما وابستگی به آنچه که کمال نهائی انسان است، وابستگی به یک امر بیگانه نیست، وابستگی به "خود" است، وابستگی انسان به خودش موجب نمی‌شود که انسان از خودش بیگانه و ناآگاه شود و مستلزم این نیست که ارزشهای خود را فراموش کند و یا از جریان بماند و شدنش تبدیل به بودن شود، چون وقتی شیء به غایت خودش وابسته شود، به سوی او شتابان است و به طرف او حرکت می‌کند.

اشتباه این مکتب در مورد رابطه انسان با خدا

آقای سارتر! خدا از دو راه با انسان بیگانه نیست. اولاً تعلق انسان به خدا تعلق به یک شیء مغایر با ذات و یک شیء مباین نیست که انسان با تعلق به خدا خودش را فراموش کند، چرا که خدا را یاد کرده است. مسأله اینکه علت فاعلی و علت موجد و مبدع هر شیء و مقوم ذات هر شیء، یعنی آن علت ایجاد کننده هر چیزی که قوام آن شیء به اوست، از خود شیء به آن شیء نزدیکتر

است، مطلبی است که در فلسفه اسلامی با برهانی بسیار روشن بیان و ثابت شده است. قرآن می‌فرماید: «نحن اقرب الیه منکم» (۱) ما از خود شما به شما پاورقی. ۱. سوره واقعه، آیه ۸۵. صفحه ۳۴۰ نزدیک‌تریم، نه فقط آگاهی ما به شما از [آگاهی شما به] خودتان بیشتر است، بلکه ذات ما از شما به شما نزدیکتر است، و این تعبیر قرآن عجیب است. هر کسی می‌گوید خودم از هر چیزی به خودم نزدیک‌ترم ولی قرآن می‌گوید خدا به هر چیزی از خود آن چیز نزدیکتر است، چون خدا نسبت به هر چیزی از خودش "خودتر" است. البته سطح این مطلب بسیار بالاست (۱). علی (ع) می‌فرماید: «: داخل فی الاشیاء لا بالمازجه، خارج عن الاشیاء لا بالمباینه،» یکی از مطالبی که نهج البلاغه بر آن تکیه می‌کند این است که خدا از خود اشیا بیرون نیست و از آنها جدا نیست ولی در عین حال داخل در اشیا هم نیست لیس فی الاشیاء بوالج و مامنھا بخارج (۲). [ثانیا] قرآن که می‌گوید انسان به خدا باید تعلق خاطر داشته باشد چون خدا را کمال و نهایت سیر انسان می‌داند و مسیر انسان را به سوی خدا می‌داند. پس توجه انسان به خدا، توجه او به نهایت کمال خودش است، مثل توجه آن دانه است به نهایت کمال خودش. رفتن انسان به سوی خدا، رفتن انسان به سوی "خود" است، رفتن انسان از "خود" ناقص‌تر به "خود" کامل است. پس اشتباه کرده است آن کسی که خدا را هم با اشیا دیگر مقایسه کرده و خیال کرده است که وقتی انسان به خدا توجه کرد، ارزشهای خود را فراموش می‌کند و از حرکت می‌ایستد.

پاورقی

۱. معارفی را اسلام در هزار سال پیش گفته است که بشر تا چند هزار سال دیگر هم برود به [گرد] راهش هم نمی‌رسد... ۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۸۴. صفحه ۳۴۱

"خودآگاهی" و "خداآگاهی"

خدا به انسان آنچنان نزدیک است که آگاهی انسان به خدا عین آگاهی او [به] خودش است و انسان وقتی می‌تواند به خودش آگاه باشد که به خدا آگاه باشد و محال است کسی "خودآگاه" باشد ولی "خداآگاه" نباشد. قرآن می‌فرماید: «: ولا تکونوا کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم اولئک هم الفاسقون» هر کس خدا را فراموش کند، خودش را فراموش کرده است. انسان آن وقت خودش را باز می‌یابد که خدای خودش را باز یافته باشد. اگر انسان خدایش را فراموش کرد، خودش را فراموش کرده است. قرآن در جهت عکس انگریستانسیالیزم می‌گوید. آنها می‌گویند انسان اگر توجهش به خدا [معطوف] شود، "خداآگاه" می‌شود و "ناخودآگاه". قرآن می‌فرماید انسان فقط آن وقت می‌تواند "خودآگاه" شود که "خداآگاه" شود و این از آن عالیترین و دقیقترین مطالب انسانی و روانی قرآن است که واقعا حیرت‌آور است. قرآن می‌گوید انسان گاهی خودش را می‌بازد و به تعبیر خود قرآن، بازنده بزرگ آن نیست که همه پولش را باخته است و حتی آن کسی نیست که تمام آزادی خود را باخته و نوکر دیگری شده و حتی آن کسی نیست که ناموسش را باخته است، بلکه بازنده بزرگ کسی است که خودش را باخته است. وقتی انسان خودش را بیازد، آن وقت است که همه چیز را می‌بازد و همه چیز را باخته و اگر انسان خودش را بیابد، آن وقت همه چیز را یافته است. صفحه ۳۴۲ فلسفه عبادت چیست؟ فلسفه عبادت این است که انسان خدا را بیابد تا خودش را بیابد، فلسفه عبادت "بازیابی خود" و خودآگاهی واقعی به آن معنائی است که قرآن می‌گوید و بشر هنوز نتوانسته است [این مطالب را درک کند] مگر کسانی که از مکتب اسلام الهام گرفته‌اند. شما اگر می‌بینید محی‌الدین عربی پیدا می‌شود و خودآگاهی انسان را تفسیر می‌کند و بعد از او شاگردهای او از قبیل مولوی رومی و امثال او به وجود می‌آیند، اینها ششصد سال بعد از قرآن آمده‌اند و توانسته‌اند از قرآن الهام بگیرند. البته اگر ششصد سال بعد از قرآن هستند ولی این افتخار را هم دارند که هفتصد سال قبل از فلاسفه معاصر

هستند. مولوی راجع به اینکه "خودآگاهی" هیچ وقت از "خداآگاهی" جدا نیست، می‌گوید: اقتضای جان چه ای دل آگاهی است هر که آگاه‌تر بود جانش قویتر است بعد از اینکه می‌گوید اصلاً جان یعنی آگاهی و هر که آگاه‌تر باشد جان او قویتر است و انسان به این دلیل جانش از جان حیوان قویتر است که آگاه‌تر است، کم کم مطلب دقیق می‌شود تا اینکه می‌گوید: انسان آن وقت از خودش آگاه می‌شود که از خدای خودش آگاه شود. بنابراین درباره اینکه اینها در باب آزادی خیال کرده‌اند که هر تعلق بر ضد آزادی است، باید گفت: بله، هر تعلق ضد آزادی است مگر تعلق به خدا که تعلق به خود است و تعلق به خود کاملتر است و جز با تعلق به خدا، آزادی پیدا نمی‌شود. پس آگاهی به خدا مستلزم آگاهی بیشتر از خود است و انسان هر چه که در عبادت و صفحه ۳۴۳ خلوت، بیشتر در ذکر خدا فرو رود توجهش به خدا بیشتر می‌شود و آن وقت است که نفس خودش را بهتر می‌شناسد. بعضی از افرادی که انسانهای بسیار بزرگی بوده‌اند، از همین راهها به خودآگاهی عارفانه رسیده‌اند. در حدود پنجاه سال پیش مرد بزرگی زندگی می‌کرده است که از مجتهدین بزرگ و از تحصیل کرده‌های نجف و شاگرد مرحوم حسینقلی همدانی، عارف بسیار بسیار بزرگ متشرع نیم قرن پیش بوده است. این مرد مرحوم میرزا جواد آقای ملکی تبریزی است که در قم مقیم بوده و در حدود پنجاه سال پیش از دنیا رفته است و کتابهایی از ایشان در دست است. ایشان وقتی مسأله "خودآگاهی" خودش را با مقدماتی شرح می‌دهد، به آن مرحله خودآگاهی عرفانی که نفس خود را درک می‌کند و می‌شناسد می‌رسد، می‌گوید من کسی را می‌شناسم (۱) که اولین بار در عالم رؤیا این خودآگاهی برایش پیدا شد و در بیداری برای او ادامه پیدا کرد. بعد با یک وضعی در کتاب خودش این مطلب را شرح می‌دهد. این "آگاهی به خود" به معنی واقعی فرع بر "خداآگاهی" است و جز از راه عبادت واقعی پیدا نمی‌شود، یک روانشناسی اگر هزار سال هم روانشناسی کند، به خود آگاهی واقعی نمی‌رسد. علی (ع) جمله‌ای دارد که خیلی عجیب است. می‌فرماید: «عجبت لمن ینشد ضالته و قد اضل نفسه فلا یطلبها» (۲) تعجب می‌کنم از انسانی پاورقی. البته نمی‌گوید آن شخص خودم هستم. ۲۰۰ غرر و درر آمدی، حکمت شماره ۶۲۶۶ صفحه ۳۴۴ که وقتی چیزی - مثلاً یک مال - را گم می‌کند، دائماً دنبالش است تا آن را پیدا کند ولی فکر نمی‌کند که خودش را گم کرده است! چرا نمی‌رود خودش را پیدا کند؟ ای انسان! تو نمی‌دانی خودت را گم کرده‌ای؟ برو خودت را پیدا کن، این از هر گمشده دیگری برای تو ارزش بیشتری دارد.

پاسخ به چند اشکال دیگر

اما درباره مسأله ارزشها [که گفته‌اند ایمان به خدا سبب فراموش شدن ارزشهای انسانی می‌شود] می‌گوئیم غرق شدن در یک بیگانه سبب می‌شود که انسان ارزشهای ذاتی خود را فراموش کند، اما غرق شدن در آنچه که عین "خود" و عین کمال اوست، موجب احیاء بیشتر ارزشها در انسان می‌شود و به همین دلیل کسانی که در مقام عبودیت بالا می‌روند، همه ارزشهای انسانی در آنها قویتر می‌شود، عقل در آنها قویتر می‌شود، عشق در آنها قویتر می‌شود، قدرت در آنها قویتر می‌شود، بودن با انسانها در آنها قویتر می‌شود، عزت و کرامت در آنها قویتر می‌شود، چون همه اینها مظاهر ذات حق هستند. اما درباره اینکه [گفته‌اند تعلق به خداوند، موجب توقف و رکود انسان است، باید گفت] آنها خیال کرده‌اند که خدا مثل یک درخت است و اگر کسی به خدا بسته شد، یعنی به یک موجود محدود بسته شده و نمی‌تواند حرکت کند. آقای اگزیستانسیالیست! خدا یعنی حقیقت نامتناهی. یک وقت انسان را در یک فضای صفحه ۳۴۵ محدود، مثلاً در فضای صد فرسنگ در صد فرسنگ حبس می‌کنند، این برای انسان محدودیت است، چون انسان می‌گوید من این فضا را که طی کردم آخرش محدودیت است. ولی اگر انسان را در فضای لایتناهی حبس کنند [او را محدود نکرده‌اند]، فضای لایتناهی توقف ندارد، یعنی ای انسان! تو اگر به لایتناهی هم حرکت کنی باز به سوی کمال می‌روی. خدا یک موجود نامحدود است که اگر آن کاملترین بشرها یعنی خاتم الانبیاء (ص) تا ابد جلو برود و جلو

برود، [سیر او] به پایان نمی‌رسد، خدا یک موجود پایان پذیر نیست و این تنها میدان بی‌پایان بشر است. راجع به مسأله صلوات بحثی در میان علماست که ما که صلوات بر پیغمبر می‌فرستیم معنایش چیست و چه اثری دارد که در صلوات، از خدا برای پیغمبر طلب رحمت و خیر می‌کنیم؟ یک عده می‌گویند پیغمبر انسان کامل است، پس اینکه برای پیغمبر طلب رحمت می‌کنیم یعنی چه؟ در جواب گفته می‌شود پیغمبر هم "آنا فانا" در حال رفتن و حرکت است و الی الابد که برود، این راه پایان ندارد. پس باز تعلق به ذات پروردگار، منشأ این نمی‌شود که "صیورت" انسان تبدیل به "کینونت" شود.

"کمال هدفی" و "کمال وسیله‌ای"

یک مطلب دیگر این است که این آقایان اگزیستانسیالیست بین هدف و وسیله اشتباه کرده‌اند. آزادی برای انسان کمال است ولی آزادی "کمال وسیله‌ای" است نه "کمال هدفی". "هدف صفحه ۳۴۶ انسان این نیست که آزاد باشد، ولی انسان باید آزاد باشد تا به کمالات خودش برسد، چون آزادی یعنی اختیار، و انسان در میان موجودات تنها موجودی است که خود باید راه خود را انتخاب کند و حتی به تعبیر دقیقتر خودش باید خودش را انتخاب کند. پس انسان، آزاد و مختار است ولی آیا "چون آزاد است، به کمال خودش رسیده است" یا اینکه "مختار است که کمال خودش را انتخاب کند؟" با آزادی ممکن است انسان به عالیترین کمالات و مقامات برسد و ممکن است به اسفل السافلین سقوط کند. موجود مختار یعنی موجودی که افسارش را به گردن خودش انداخته‌اند که ای انسان! تو موجود بالغ و عالم این طبیعت هستی، همه فرزندان دیگر، نابالغند و باید سرپرستی شوند جز تو که مختار و آزاد هستی «آنا هدیناه السییل اما شاکرا و اما کفورا» (۱) ما تو را راهنمایی می‌کنیم و این خودت هستی که باید انتخاب کنی. آزادی خودش کمال بشریت نیست، وسیله کمال بشریت است، یعنی انسان اگر آزاد نبود نمی‌توانست کمالات بشریت را تحصیل کند، [همچنانکه] یک موجود مجبور نمی‌تواند به آنجا برسد. پس آزادی، یک "کمال وسیله‌ای" است نه یک "کمال هدفی". "عصیان هم همینطور است. اینها از اینجا به این نکته رسیده‌اند که چون انسان آزاد است، می‌تواند متمرّد و عصیانگر باشد، یعنی می‌تواند در مقابل هر جبری [بایستد] و آن را انکار و نفی کند. بعد خیال کرده‌اند که خود عصیان و سرپیچی برای انسان کمال است پاورقی ۱. سوره دهر، آیه ۳. صفحه ۳۴۷ و یک انسان آزاد، انسانی است که در مقابل هیچ چیزی تسلیم نباشد و در مقابل همه چیز عصیان بورزد. چون برای عصیان ارزش ذاتی قائل شده‌اند، نتیجه‌ای که گرفته شده این است که لازمه این مکتب، هرج و مرج است. مکتبی که در آن عصیان دارای ارزش ذاتی باشد، مستلزم هرج و مرج است. خود سارتر خیلی کوشش می‌کند که این تهمت را از خودش و مکتبش دور کند ولی نمی‌تواند. مکتبی که برای عصیان ارزش ذاتی قائل است نمی‌شود در آن، هرج و مرج نباشد. در مکتب اسلام "امکان عصیان" است که برای انسان ارزش است، یعنی انسان می‌تواند عصیان کند و می‌تواند اطاعت کند، می‌تواند بالا برود، می‌تواند پایین بیاید. آیا کسی که عصیان نمی‌کند، از انسان بالاتر است؟ خیر، او نمی‌تواند عصیان کند و نمی‌کند. توانائی اطاعت و عصیان معادل یکدیگرند و برای انسان، کمال [محسوب می‌شوند]. موجودات دیگر چنین توانائی را ندارند و لهذا مکلف و آزاد و مختار نیستند. بله، بعد از عصیان بازگشتی به نام توبه برای انسان، کمال است. با بازگشت از عصیان است که یک اسم از اسماء حق تعالی یعنی اسم "غفور" و "آمرزنده" تحقق پیدا می‌کند. اگر عصیانی و توبه‌ای نبود، غفرانی نبود و خدا غفور و آمرزنده نبود، نه اینکه اگر عصیان نبود خدا غفور نبود. عصیان، سقوط و توبه، بازگشت است، با این سقوط و بازگشت است که غفران حق تحقق پیدا می‌کند. در روایت است که خداوند متعال فرمود: اگر انسانهایی که من روی زمین خلق کرده‌ام، عصیان نمی‌کردند، بار دیگر موجوداتی صفحه ۳۴۸ خلق می‌کردم تا عصیان کنند و سپس توبه کنند تا آنها را بیامرزم. پس عصیان خودش یک ارزش ذاتی نیست. آزادی یعنی نبودن مانع، نبودن جبر، نبودن هیچ قیدی در سر راه، پس آزادم و می‌توانم راه کمال خودم را طی کنم، نه اینکه چون آزاد هستم به کمال خود رسیده‌ام. آزادی

مقدمه کمال است نه خود کمال. یک موجود که باید راهی را طی کند و او را آزاد و مختار آفریده‌اند و تمام موانع را از سر راه او برداشته‌اند، به مرحله آزادی رسیده است ولی به مرحله آزادی رسیدن، به مقدمه کمال رسیدن است، یعنی آزاد است که راه کمال خود را طی کند. پس اشتباه اول این مکتب این است که خیال می‌کند اختیار و آزادی انسان با وجود خدا منافی است. اشتباه دوم این است که خیال می‌کند ایمان و تعلق به خدا مانند وابستگی به اشیاء است و موجب رکود و انجماد و گمراهی و سقوط ارزشهاست. اشتباه سوم این مکتب این است که آزادی را کمال نهائی انسان دانسته است، در صورتی که آزادی "کمال مقدماتی" انسان است. آیا آزادی کمال است؟ بدون شک، چون اگر آزادی نباشد انسان نمی‌تواند به کمال خودش برسد. خدا انسان را طوری خلق کرده است که به کمال خودش از راه آزادی و انتخاب و اختیار برسد. راه کمال غیر از اینکه قدم [نهادن] انسان با اختیار و آزادی باشد، ممکن نیست جور دیگری طی شود. همینقدر که اجبار آمد، دیگر این راه نرفتنی است. صفحه ۳۴۹

"آزادی" در تعبیرات اسلامی

چند کلمه‌ای راجع به تعبیراتی که در اسلام راجع به آزادی آمده است، عرض می‌کنم. اسلام درباره آزادی به عنوان یک ارزش از ارزشهای بشر اعتراف کرده است اما نه ارزش منحصر به فرد، و نه آزادی با آن تعبیرها و تفسیرهای ساختگی، بلکه آزادی به معنی واقعی. علی (ع) وصیت‌نامه‌ای (۱) به امام حسن (ع) در نهج‌البلاغه دارند که بعد از نامه‌ای که ایشان به مالک اشتر نوشته‌اند که بسیار مفصل است، مفصل‌ترین نامه امام همین نامه است. یکی از جمله‌های آن نامه این است: «و اکرم نفسک عن کل دنیه و ان ساقتهک الی الرغائب فانک لن تعتاض بما تبذل من نفسک عوضا» (۲) جان و روان خود را گرامی بدار و از هر کاردنی و پست و از هر دنائت و پستی محترم بدار. نمی‌گویند مثلا جان خود را گرفتار نکن، می‌گویند: "اکرم" یعنی احترام ذات خود را حفظ کن از اینکه تن به دنائت و پستی بدهی. «فانک لن تعتاض بما تبذل من نفسک عوضا». همانطور که قرآن می‌فرماید بزرگترین باختها، باختن خود است، اینجا نیز علی (ع) همان معنا را به تعبیر دیگر می‌گوید: پسرم برای هر چه را که از دست بدهی و بفروشی می‌توان قیمت گذاشت، پاورقی ۱. وصیت یعنی سفارش، و لازم نیست برای بعد از مردن باشد، وصیت نامه یعنی اندرزنامه... ۲. نهج‌البلاغه، نامه ۳۱. صفحه ۳۵۰ هر چه داشته باشی قابل این است که بفروشی و در مقابل آن [قیمت معادلش را] دریافت کنی ولی یک چیز داری که اگر آن را بفروشی، بهائی در همه جهان برای آن پیدا نمی‌کنی و آن خودت هستی، یعنی همان نفس و جان و روح، اگر روح را بفروشی و تمام دنیا و مافیها را به تو بدهند، دیگر برابری نمی‌کند «فانک لن تعتاض بما تبذل من نفسک عوضا». فرزند بزرگوارش امام صادق (ع) می‌فرماید: فقط یک چیز است که می‌شود با جان و نفس و "خود" من برابری کند و آن خداست. جان را می‌توان به خدا فروخت و خدا را گرفت ولی در همه مخلوقات عالم، و ملک و ملکوت و دنیا و آخرت، بهائی برای نفس پیدا نمی‌شود. علی (ع) در همان نامه می‌فرماید: «ولا تکن عبد غیرک فقد جعلک الله حرا» پسرم هرگز بنده دیگری مباش زیرا خدا تو را آزاد آفریده است. یک تعبیر دیگر از نهج‌البلاغه برای شما نقل کنم و به عرایض خاتمه دهم. علی (ع) عبادتها را ارزشیابی می‌کند و این [تعبیر] در احادیث زیادی آمده است، می‌فرماید: مردمی که خدا را عبادت می‌کنند، سه دسته هستند: بعضی خدا را از ترس، عبادت می‌کنند، چون شنیده‌اند جهنم و عذابی هست، خدا را عبادت می‌کنند که خدا آنها را معذب نکند «فتلک عبادش العبید» حالت اینها حالت برده صفتان است که از ترس اربابشان کار می‌کنند و ارزش دیگری ندارد. بعضی دیگر خدا را به طمع بهشت عبادت می‌کنند چون شنیده‌اند که هر کسی خدا را عبادت کند، خدا بهشتی دارد که صفحه ۳۵۱ «تجری من تحتها الانهار» و در آن حورالعین و «لحم طیر مما یشتهون» (۱) وجود دارد، وقتی به یاد گوشت مرغ و به یاد لؤلؤ و زمرد و حورالعین آنجا می‌افتد شروع به عبادت می‌کند، برای اینکه از آنها چیزی نصیبش شود «فتلک عبادش التجار» این، عبادت تاجر پیشگان است، عبادت و کار می‌کند برای اینکه مزد گزافی

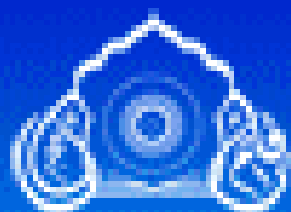
بگیرد. ولی گروهی دیگر خدا را شکرا و "سپاسگزارانه" عبادت می‌کنند، در عبادت نه طمع به بهشت دارند و نه فکر ترس از جهنم را دارند، فقط و فقط خدا را می‌بینند. یکی از روشهای انسانی انسان از آن جهت که انسان است، "سپاسگزاری" است. وجدان حکم می‌کند. که این خدا را باید سپاس گفت، اگر چه بهشت وجود نداشته باشد و جهنمی هم در کار نباشد، من او را عبادت می‌کنم. مگر پیغمبر نبود که آنقدر عبادت می‌کرد که پای مبارکش ورم کرده بود. گفتند یا رسول الله! شما که «لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر (۲)» هستی، چرا این قدر عبادت می‌کنی؟ فرمود مگر هر کسی خدا را عبادت می‌کند، از ترس جهنم و یا طمع به بهشت است «الا اکون عبدا شکورا؟» (۳) آیا من نباید یک بنده سپاسگزار باشم؟ پس عبادت طائفه اول، عبادت بردگان بود و دومی عبادت پاورقی. ۱. سوره واقعه، آیه ۲۱. ۲. سوره فتح، آیه ۲. ۳. کافی، باب شکر، ص ۹۵، حدیث ۶. صفحه ۳۵۲ بازرگانان. سومی عبادت آزادگان است «فتلک عبادش الاحرار» (۱). انسان حر و آزاده در منطق علی (ع) حتی به بهشت و جهنم بستگی ندارد، از بهشت و جهنم هم آزاد است، فقط به خدای خودش بستگی دارد. گواينکه قصد داشتم یک جلسه را به جمع‌آوری آنچه که تا به حال گفتیم، اختصاص دهم و همه مطالب را یک جا جمع کنم و انسان نمونه اسلام را یکجا نشان دهم ولی در ضمن همه این مکتبها که شرح دادم، نظر اسلام را بیان کردم. معلوم شد که اسلام اولاً تک ارزشی نیست، چشمی دارد که همه جا را می‌بیند، آنچه را که فلاسفه گفته‌اند، اسلام پیش از فلاسفه گفته است، آنچه را که عرفا دیده‌اند اسلام بهتر دیده است، و آنچه را که مکتب محبت گفته است اسلام بیشتر گفته، آنچه را که مکتب قدرت دیده است، اسلام بهتر دیده و آنچه که مکتب [اشتراکی] گفته، اسلام بهتر دیده و آنچه را که مکتب آزادی دیده، اسلام بهتر دیده است و در عین حال نقاط ضعف هیچ یک از اینها را ندارد. منطق بسیار مشخص و بسیار روشن به ما نشان می‌دهد که اسلام مکتب [جامع و کامل] است. اینهاست که به ما ثابت می‌کند اسلام از طرف خداست. مگر نه این است که این مکتبهای را که گفتیم، همه را نوابغ درجه اول دنیا گفته‌اند و ارائه داشته‌اند ولی می‌بینیم همگی در مقابل مکتب اسلام رنگ می‌بازند. پ پیغمبر هر چه نابغه بود تازه نابغه‌ای که به "مکتب نرفت و خط نوشت" محال و ممتنع بود که یک مغز خودش بتواند اینگونه حرف بزند، معلوم است که از پاورقی. ۱. نهج البلاغه، حکمت ۲۳۷. صفحه ۳۵۳ مافوق قدرت انسانها الهام گرفته است و واقعا از ناحیه خداست. این مکتب بر تمام مکتبهای دیگر می‌چربد، با مقایسه اسلام با مکتبهای دیگر است که ارزش این مکتب آنچنان که باید و شاید روشن می‌شود. و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم صفحه ۳۵۴

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحيم جاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می‌دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از

حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البيت عليهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت عليهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیت های گسترده مرکز: الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازی های رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و... د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و... ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۰۳۱۱-۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳ و شماره حساب شبا: ۵۳-۵۳۰۶۰۹-۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۱۹۰ IR به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام - : هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست تر می داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می رسانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می دارد و با حجّت های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می سازد و او را می شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رها کردن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر

که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گامگاه

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

